

گام معلق چپ

در پیکارهای

ضد سرمایه‌داری امروز

متونی از گستره‌ی باز اندیشی‌ها و راهجویی‌های

فعالین چپ رادیکال

گردآوری و ترجمه:

امین حسوری

انتشارات کارگاه دیالکتیک



گام معلق چپ در پیکارهای ضد سرمایه‌داری امروز

متونی از گستره‌ی بازاندیشی‌ها و راه‌جویی‌های فعالین چپ رادیکال

بهمن ۱۳۹۸

شناسه‌ی کتاب

نوع اثر: مجموعه‌مقالات موضوعی

گردآوری و ترجمه: امین حصوری

طرح جلد: ک. ک.

صفحه‌بندی: م. ا.

ناشر: انتشارات کارگاه دیالکتیک

دسته‌بندی: دفتر اول از مجموعه‌مقالات موضوعی

آدرس در اینترنت:

<http://kaargaah.net>

پست الکترونیکی:

info@kaargaah.net

از بازنشر چاپی و اینترنتی این کتاب در راستای گسترش اندیشه‌ی انتقادی استقبال می‌کنیم

فهرست مطالب

پیش‌گفتار.....	۵
۱. صدایی از فمینیسم سیاه: بیانیه‌ی کلکتیو رودخانه کومباهی.....	۹
۱. پیدایش فمینیسم سیاه معاصر.....	۱۶
۲. باورهای ما.....	۲۱
۳. مشکلات سازمان‌دهی فمینیست‌های سیاه.....	۲۶
۴. مسایل و پروژه‌های فمینیسم سیاه.....	۳۴
۲. نقش سیاست هویتی در گسیختگی چپ: گفتگو با اسد حیدر.....	۳۷
درآمد.....	۳۷
گفتگو با اسد حیدر.....	۴۳
۳. تزهایی درباره‌ی اضطراب و بازدارندگی مبارزه.....	۵۹
۱. هر فاز سرمایه‌داری فضای حسی مسلط خود را برمی‌انگیزد.....	۶۲
۲. مقاومت موج دهه‌ی شصت در پاسخ به فضای حسی مسلط کسالت زاده شد.....	۶۵
۳. سرمایه‌داری مبارزه علیه کسالت را به‌طور وسیعی در خود جذب کرده است.....	۶۸
۴. فضای حسی مسلط در سرمایه‌داری معاصر، اضطراب است.....	۷۰
۵. اضطراب یک راز جهانی است.....	۷۵
۶. تاکتیک‌ها و نظریه‌های جاری فاقد کارآیی هستند.....	۸۰
۷. به سبک تازه‌ای از ارتقای آگاهی نسبت به اضطراب نیاز داریم.....	۸۵
۴. نظریه‌ی رادیکال و آکادمی: رابطه‌ای بغرنج.....	۹۳
درآمد.....	۹۴
نگاهی به تاریخ.....	۹۸
ظهور یک چرخش.....	۱۰۰

- ۱۰۲.....مجتمع آکادمیک-صنعتی
- ۱۰۵.....آکادمیسین‌های رادیکال
- ۱۰۸.....چشم‌انداز

۵. به سوی بازآرایی بنیادین سیاست چپ رادیکال: نقد و چشم‌اندازهایی برای

- ۱۱۱.....سازمان‌دهی و پراتیک انقلابی
- ۱۲۰.....سیاست انقلابی به معنای شناخت پتانسیل جامعه است
- ۱۲۶.....سازمان‌یابی شالوده‌ی یک نیروی اجتماعی است
- ۱۴۰.....انترناسیونالیسم به منزله‌ی خط راهنمای استراتژیک
- ۱۵۶.....بازآرایی سیاست چپ رادیکال
- ۱۶۹.....دربزرگرفتنِ زندگی
- ۱۷۲.....فرارفتن از عرصه‌ی خُرده‌فرهنگ
- ۱۸۰.....فرهنگ انقلابی به جای ارزش‌های نولیبرالی
- ۱۸۵.....کسب آگاهی از بدیل‌ها و گسترش آن
- ۱۹۱.....برخورد با نظریه و سنت‌های نظری انقلابی
- ۱۹۵.....خلق فضاهایی برای آموزش جمعی و منتقد قدرت
- ۲۰۲.....گسست آگاهانه از عادات مالوف پراتیک ضروری‌ست

۶. سیاست از پایین: سوژه‌گی و سازمان‌دهی

- ۲۰۹.....۱. سوژه‌گی
- ۲۱۸.....۲. سازمان‌یابی سوژه‌گی
- ۲۲۸.....۳. سوژه‌ی سازمان‌دهنده
- ۲۳۷.....۴. در نقد رویکرد سیاست‌اول‌شخص
- ۲۴۷.....۵. جمع‌بندی

۷. سیاست پیکار طبقاتی در آلمان: در محل کار یا در محلات شهری؟

- ۲۵۲.....۱. پایان ناگزیر عصر آشتی طبقاتی
- ۲۵۵.....۲. سازوکارهای مهار پیکارهای طبقاتی در جامعه‌ی آلمان
- ۲۵۹.....۳. جستجوی پهنه‌ای برای بسط پیکارهای طبقاتی

۴. محلات شهری: آغازگاهی برای پیوندیابی سپهرهای مبارزه ۲۶۱
۸. چگونه می توان یک شبکه ی همبستگی برپا کرد؟ ۲۶۹
۱. ایده ی شبکه های همبستگی ۲۶۹
۲. برای بناکردن یک شبکه ی همبستگی به چه چیزی نیاز داریم؟ ۲۷۲
۳. چرا کارگران، زنان، مهاجران و جوانان؟ ۲۷۳
۴. اکسیون ها و کارزارهای همبستگی مان را کجا سازمان بدهیم؟ ۲۷۸
۵. از کجا آغاز کنیم؟ ۲۷۸

پیش‌گفتار

اگر بتوان تاریخ را از منظر فراز و فرودهای پیکارهای ستم‌دیدگان علیه مناسبات نظم مسلط بازنویسی و روایت کرد، تاریخ گذشته چیزی نخواهد بود مگر بازنمایی و شرح و تحلیل شکست‌های مکرر و پیروزی‌های موقتی ستم‌دیدگان، یا تجارب و دستاوردهای شان. پویایی و درهم‌تنیدگی ساختارها و مناسبات جهان سرمایه‌داری و سازوکارهای نظام‌مند استثمار و ستم و سرکوب، مبارزات ستم‌دیدگان در نقاط مختلف جهان را در سطوح متعددی به هم مربوط می‌سازند؛ این پیوندهای ناگزیر، در مسیرهایی که هر یک از این مبارزات می‌پیمایند و در تاثیرات و پیامدهای شان برای جامعه‌ی بلافصل خویشتن و دیگر جوامع نمود می‌یابند، هم‌چنان‌که در آماج و سرنوشت نهایی آن‌ها. در نتیجه، پیوندیابی و همبستگی «فعال» مبارزات علیه نظام جهانی مسلط ضرورتی عینی برای چیرگی بر آن است؛ و این همان ضرورتی است که مانیفست کمونیست در شکلی کلاسیک اکثریت ستم‌دیدگان را به برآوردن آن فرامی‌خواند: «کارگران جهان متحد شوید». اما ساده‌ترین شکل پیوندیابی مبارزات ستم‌دیدگان، آگاهی متقابل از تجارب مبارزاتی مختلف و تحلیل بازانديشي دستاوردها و به‌طور کلی درس‌آموزی از روندهای مبارزه در پهنه‌های مختلف جغرافیایی و تاریخی است. در ایران سده‌ی گذشته تلاش‌های بسیاری برای انتقال این تجارب و بازانديشي انتقادی در آن‌ها

انجام شده است؛ تلاش‌هایی که خواه بنا به بازدارندگی تحولات تاریخی ایران و خواه بنا به شتاب تحولات جهانی و پویایی مناسبات سرمایه‌داری گسسته و ناتمام مانده‌اند. درعین حال، تاجایی که به گستره‌ی مبارزات ضدسرمایه‌داری مربوط می‌شود این تلاش‌ها عمدتاً (نه تماماً) از منظرهای محدود ایدئولوژی‌هایی انجام گرفته است که نیروهای زیرمجموعه‌ی چپ مارکسیستی ایران خود را در چارچوب آن‌ها تعریف می‌کردند. به هر ترتیب، به موازات تحولات متاخر جهان سرمایه‌داری و پویایی مبارزات جاری علیه آن، این نیاز بنیادی همواره پابرجاست که تجارب مبارزاتی مختلف را متناسب با این تحولات و پویایی‌ها و البته از منظری گشوده‌تر مورد بازاندیشی قرار دهیم. مجموعه‌ی مقالات کتاب حاضر با چنین باور و دغدغه‌ای گردآوری و ترجمه شده است و در بهترین حالت، همچون گام بسیار کوچکی در مسیر پاسخ به این ضروت قابل ارزیابی است.

برای معرفی/انتقال تجارب مبارزاتی به فضای چپ رزمنده‌ی جغرافیای سیاسی ایران می‌توان (هم‌چنان‌که در دیگر تلاش‌های مشابه) از زوایای مختلفی دست به اولویت‌بندی موضوعی و انتخابِ تجاربِ دیگر جوامع زد. آنچه مجموعه‌ی متون حاضر^۱ را کنار هم آورده، بی‌گمان متأثر از نوع نگاه و دغدغه‌های سیاسی و تجارب مستقیم گردآورنده-مترجم بوده است که لاجرم محدودیت‌های عملی برای آشنایی با (و یا گنجاندن) موارد مهم (تر) دیگر را نیز در خود حمل می‌کند. رشته‌ای که مقالات این مجموعه را به هم پیوند می‌دهد بازاندیشی انتقادی فعالین جمع‌ها و

۱. مقالات اول تا ششم پیش‌تر در فضای اینترنت انتشار یافته‌اند.

گروه‌های چپ رادیکال در (برخی) مسایل استراتژیک بر مبنای شرایط اجتماعی و تاریخی‌ای است که در آن محاط شده‌اند. به‌جز مقاله‌ی نخست که بیانیه‌ی یکی از گروه‌های شاخص و پیش‌گام فمینیسم سیاه (کلکتیو رودخانه‌ی کومباهی) در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ است، سایر مقالات در سال‌های اخیر نگاشته شده‌اند. از آن میان، متون پنجم تا هشتم ناظر بر بازاندیشی‌ها و تجارب گرایش معین و نوظهوری («سیاست انقلابی در محلات شهری»^۲) در فضای چپ رادیکال جامعه‌ی آلمان است که مترجم شخصاً پیوند نزدیکی با آن داشته است.^۳ مناسبت ترجمه و انتشار این متون شاید بیشتر در نفس این تلاش‌های جمعی راه‌جویانه باشد؛ درعین حال، به‌رغم همه‌ی تفاوت‌های بافتارهای اجتماعی و سیاسی مورد بحث با وضعیت کنونی جامعه‌ی ایران، درهم‌تنیدگی جهان تاریخی ما چنان رو به فرونی است که نگاه جستجوگر مخاطب فارسی‌خوان احتمال چیزی‌هایی برای توشه برداشتن از این بازاندیشی‌ها خواهد یافت. تردیدی نیست که ما باید راه‌مان را متناسب با شرایط واقعی و نیازهای عینی‌مان بنا کنیم؛ تنها می‌توان امیدوار بود که با چشمانی هرچه‌بازتر و غنایافته از

2. Revolutionäre Stadtteil-Politik

۳. مقالات پنجم تا هفتم متونی جمعی هستند که از سوی یکی از گروه‌های مدافع این رویکرد (سیاست انقلابی در محلات شهری) انتشار یافته‌اند و مترجم این مجموعه نیز در تألیف آنها مشارکت داشته است. متن هشتم یا آخرین فصل این مجموعه، مربوط به سازمان سیاسی دیگری است که همین رویکرد را دنبال می‌کند. درحالی که متون پنجم تا هفتم نوشتارهایی تحلیلی هستند که خواننده چپ را مخاطب قرار می‌دهند، متن هشتم مطلبی کاملاً عملی (و به زبانی بسیار ساده) است که می‌کوشد با مخاطب عام ارتباط برقرار کند. گنجاندن این متن در مجموعه‌ی حاضر برای تأکید بر اهمیت ساحت پراتیک بوده است (که در این رویکرد معین مستلزم تحرک سیاسی در بطن جامعه و به دور از فضاهای مجازی است)؛ چرا که این متن نمونه‌ای به دست می‌دهد از طرح ریزی گام‌های عملی اولیه برای پیگیری سیاست انقلابی در محلات شهری.

تجربیات و دستاوردهای تاریخی دور و نزدیک این وظیفه‌ی خطیر را پیش ببریم. از این منظر، شاید کتاب حاضر نیز بتواند مصالح بسیار اندکی در این جهت فراهم آورد.

صدایی از فمینیسم سیاه: بیانیه‌ی کلکتیو رودخانه کومباهی

نویسنده: کلکتیو رودخانه‌ی کومباهی^۱

یادداشت مترجم:

ایستایی آشکار فمینیسم لیبرال و صورت‌بندی‌های چپ‌میانه از فمینیسم، حداقل از سه دهه‌ی پیش تاکنون انتقاداتی اساسی نسبت به جریان‌ها غالب فمینیسم غربی را در درون نحله‌های فمینیستی (و بیرون از آن‌ها) برانگیخته است. در این میان، به تدریج فضایی فراهم شد تا تجربیات و

1. [The Combahee River Collective Statement](#)

«گروه رودخانه‌ی کومباهی» سازمانی متشکل از فمینیست‌های سیاه‌پوستِ لزبین بود که بین سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۰ تحت این نام در شهر بوستون آمریکا فعالیت می‌کرد. نام این گروه به رویدادی حماسی در تاریخ مبارزات زنان سیاه‌پوست آفریقایی-آمریکایی اشاره دارد: به تاریخ دوم ژوئن ۱۸۶۳ طی عملیاتی نظامی با طراحی و هدایت هریت تابمن (Harriet Tubman)، مبارز فمینیست سیاه‌پوست، در رودخانه‌ی «کومباهی» واقع در کارولینای جنوبی، ۷۵۰ برده آزاد شدند. اعضای این گروه (کسانی چون، باربارا اسمیت، آودری لُرد، چریل کلارک، آکاشا گلوریا هول و غیره) با انتخاب چنین نامی ضمن تأکید بر ماهیت رزمندگی فمینیسم سیاه، پیوستگی خود به روند تاریخی مبارزات فمینیسم سیاه را برجسته می‌سازند. «بیانیه‌ی گروه رودخانه‌ی کومباهی» یکی از متون کلیدی در مسیر رشد فمینیسم سیاه معاصر و مباحث نظری مربوطه است. [م.]

آموزه‌های «فمینیسم سیاه»^۲ و فمینیسم «زنان رنگین‌پوست»^۳ که همواره از منتقدان جدی فمینیسم سفید طبقه‌ی متوسطی بوده‌اند، از حاشیه به‌درآیند و در سطحی فراتر از حوزه‌ی مستقیم فعالیت‌های‌شان (فضاهایی خرد در درون سپهر اکتیویستی جامعه‌ی آمریکا) رویت‌پذیر گردند و حتی به بخشی از محیط‌های آکادمیک کشور آمریکا - و از آن طریق به فضای فکری و اکتیویستی فمینیسم اروپا - راه یابند. مهم‌ترین رهیافتی که جریانات و فعالین «فمینیسم سیاه» و «زنان رنگین‌پوست» به نظریه‌ی فمینیستی افزوده‌اند، شاید شیوه‌ای از نگرش و تحلیل ترکیبی باشد که بعدها «نظریه‌ی تلاقی»^۴ (intersectionality) نام گرفت. این نظریه، تلاقی

2. Black Feminism

با پیدایش جنبش زنان رنگین‌پوست^۵ این انگاره‌ی رایج که «زنان» مجموعه‌ی همگنی هستند که اساساً تجربیات مشترکی را از سر می‌گذرانند» به چالش گرفته شد. پیدایش این رویکرد تقادانه بخشا ریشه در آشکارشدن این واقعیت داشت که زنان سفید طبقه‌ی متوسطی قادر نبودند کل جنبش فمینیستی را در مقاطع تاریخی اوج‌گیری آن نمایندگی کنند. [م.]

3. Women of Color

۴. اینترسکشنالیتی (Intersectionality) یا «نظریه‌ی تلاقی» ناظر بر هم‌پوشانی‌ها و تلاقی‌های میان [تجربیات] گروه‌های مختلف تحت سلطه یا گروه‌های مختلف اقلیت است، و به‌طور مشخص، بر مطالعه‌ی اندرکنش‌های نظام‌های چندگانه‌ی سرکوب و ستم و تبعیض تمرکز دارد. «نظریه‌ی تلاقی» یک متدولوژی پژوهشی برای مطالعه‌ی روابط میان ابعاد و قیده‌های چندگانه‌ی مناسبات اجتماعی و فرآیندهای شکل‌دهنده به سوژه‌هاست. این نظریه می‌کوشد این مساله را بررسی کند که چگونه مقوله‌های مختلف زیست‌شناختی، اجتماعی و فرهنگی از قبیل جنسیت، نژاد، طبقه، توانایی جسمانی، گرایش جنسی، پیوندهای قومی/گروهی و سایر محورهای هویت‌ساز، در سطوح چندگانه و اغلب هم‌زمان وارد اندرکنش با یکدیگر شده و در ایجاد بی‌عدالتی نظام‌مند و نابرابری اجتماعی سهیم می‌شوند. «نظریه‌ی تلاقی» بر آن است که مفهوم‌پردازی کلاسیک از مکانیزم‌های سرکوب در جوامع، نظیر نژادپرستی، سکسیسم، هموفوبیا، ترنس‌فوبیا، و تعصبات عقیدتی مثل ناسیونالیسم مستقل از هم عمل نمی‌کنند؛ بلکه این اشکال ستم/سرکوب، با یکدیگر روابط درونی چندجانبه دارند و نظامی از سرکوب را ایجاد می‌کنند که تلاقی اشکال چندگانه‌ی تبعیض را بازتاب می‌دهد.

هم‌زمان حوزه‌های مختلف ستم و تبعیض، و هم‌پوشانی آن‌ها در تجربیات زیستی لایه‌های وسیعی از زنان (از جمله - و به‌ویژه - زنان سیاه‌پوست) را مورد تاکید و بررسی قرار می‌دهد؛ حوزه‌هایی چون جنسیت و گرایش جنسی / طبقه / نژاد / قومیت و ملیت، که تلاقی هم‌زمان آن‌ها، سازوکارها و پیامدهای ستم بر این زنان را واجد کیفیتی ترکیبی و افزاینده می‌کند که خصلت‌های تشدیدشده‌ی آن بسیار متفاوت از جمع مجزای اثرات هر یک از این حوزه‌های ستم است.

در «نظریه‌ی تلاقی» هم -مانند اغلب نظریه‌ها- گرایش‌های مختلفی وجود دارد و از این رو، دور از انتظار نیست که در پهنه‌ی رویارویی‌های ایدئولوژیک (که بازتاب تضادهای عینی سپهر اجتماعی‌اند)، روایت‌ها و خوانش‌های متضادِ راست و چپ از این نظریه وجود داشته باشد. از یک‌سو، از طریق آموزه‌ی بنیادی این نظریه می‌توان چهل‌تکه‌ای رنگارنگ از ستم عرضه کرد (با «قربانی» احاطه‌شده در میان پاره‌های این چهل‌تکه)، که نهایتاً با درکی لیبرالی از گونه‌گونی سپهر واقعیت، و با نگرش

اصطلاح اینترسکشنالیتی به ویژه از دل جریان‌ات فمینیسم سیاه رواج یافت و ناظر بر این استدلال است که موقعیت فرودستی یک زن سیاه‌پوست به‌سادگی با درنظرگرفتن زن‌بودن و سیاه‌بودن وی به‌طور مستقل از یکدیگر قابل فهم نیست؛ بلکه باید در بردارنده‌ی تلاقی‌ها و هم‌پوشانی‌هایی باشد که مدام یکدیگر را تقویت می‌کنند. به‌موازات تجربیات جنبش‌های فمینیستی چند نژادی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و تحلیل انتقادی این تجربیات، مفهوم اینترسکشنالیتی وارد حیطه‌ی نظریات جامعه‌شناسی شد [در آغاز با نام‌هایی چون «هم‌زمانی»]. مفهوم اینترسکشنالیتی، به‌عنوان بخشی از دیدگاه‌های انتقادی «فمینیسم رادیکال» در انتهای دهه‌ی ۱۹۶۰، این تصور رایج در فمینیسم را به چالش می‌کشید که «جنسیت عامل اصلی تعیین‌کننده‌ی سرنوشت زنان است». [برگرفته و ترجمه از «ویکی‌پدیا»/م.]

حقوق بشری و پلورالیستی به پهنه‌ی سیاست سازگار یا جمع‌پذیر باشد؛ از قضا در فضای آکادمیک آمریکا، جایی که «نظریه‌ی تلاقی» نفوذ قابل توجهی یافته است، چنین درک و خوانشی از آن رواج بیشتری دارد. و از سوی دیگر، همین آموزه‌ی اساسی را می‌توان دست‌مایه‌ی پرسشی قرار داد که فهمی نظام‌مند از چگونگی تعامل سازوکارهای ستم و جایگاه‌ها و کارکردهای هم‌بسته‌ی حوزه‌های ستم در کلیت نظم سرمایه‌دارانه را جستجو می‌کند؛ تا بر پایه‌ی درک جامع‌تری از پیچیدگی‌های نظم مستقر و سازوکارهای بازتولید آن، بتوان خطوط کلی سیاست‌رهایی‌بخشِ امروزی را فراچنگ آورد. گو اینکه از این منظر، «نظریه‌ی تلاقی» خود برکنار از نقّادی نبوده است و ازجمله به‌دلیل تأکیدات یک‌سویه‌اش بر «سیاست هویت» (توقف در مقوله‌ی هویت و تثبیت آن، به‌جای بازشناسی و فراروی از آن از طریق نقد و نفی سازوکارهای خلق هویت‌های فروبسته) مورد انتقاد واقع شده است.^۵ همچنین، نابسندبودن نظری صورت‌بندی غالب «نظریه‌ی تلاقی» (نظیر پیوند نارسای آن با نقد اقتصاد سیاسی)، فضای کافی برای خوانش‌هایی فراهم می‌کند که به هم‌ارزسازی حوزه‌های ستم^۶، یا نفی تعاملات و

۵. نوشته‌های زیر «نظریه‌ی تلاقی» را از همین زاویه مورد نقد قرار می‌دهند [م.]:

[I am a woman and a human: a Marxist feminist critique of intersectionality theory](#)
[Marginalization is messy: Beyond intersectionality](#)

۶. برای مثال، مقاله‌ی زیر نمونه‌ی چنین رویکردی (هم‌ارزسازی حوزه‌های ستم) را در فضای فمینیسم ایران به دست می‌دهد:

فاطمه صادقی؛ «جنسیت، طبقه، یا قومیت؟ نقّدی بر سیاست هویت»

در این نوشته، اگرچه مولف با اشاره به هم‌پوشانی حوزه‌های ستم و فرودستی، به هویت‌های چندگانه‌ی ستم‌دیدگان در جامعه‌ی ایران ارجاع می‌دهد، و از این طریق می‌کوشد جداسازی‌های هویتی در فرآیند

پیوندهای بازتولیدی این حوزه‌ها با کلیت نظام سرمایه‌داری (و بنیان‌های آن) گرایش دارند.

«نظریه‌ی تلاقی» با وجود بیش از چهار دهه حیات نظری-سیاسی آن تحت نام‌های مختلف، در پهنه‌ی فکری فمینیسم ایران کمابیش ناشناخته مانده است. در ویژه‌نامه‌ی^۷ که گروه «پروسه‌ی نقد» به مناسبت هشت مارس ۲۰۱۴ منتشر ساخت، مقاله‌ی قابل تاملی در معرفی «نظریه‌ی

مبارزات اجتماعی را نفی کند، اما درعین حال به‌طور شگفت‌آوری بر هم‌ارزسازی حوزه‌های ستم تاکید می‌ورزد. تاکیدات متن بر ضرورت پرهیز از اولویت‌بندی حوزه‌های ستم، اگرچه بخشا بازتابی از هنجارهای رایج ضدتبعیض است، اما بیش از آن، بازتابی است از غلبه‌ی امری نگرش لیبرالی به مناسبات اجتماعی. چنین نگرشی، به‌لحاظ روش‌شناختی، جامعه را به منزله‌ی یک کلیت ارگانیک نمی‌بیند، و در مقابل، بر تکثر و تفکیک حوزه‌های برسانده‌ی نظم اجتماعی متکی است و از این رو خواه‌ناخواه به دام اشکالی از جزئی‌گرایی می‌افتد. این همان تناقضی است که نقد «سیاست هویت» را به هدفی فراتر از دسترسی متن یادشده تبدیل می‌کند. مشخصاً در امتداد چنین نگرشی (و در غیاب درک از جامعه به‌منزله‌ی کلیتی انضمامی و اندام‌وار)، در متن فوق از یک‌سو مقوله‌ی «طبقه» به‌مثابه‌ی یک قلمروی هویتی جایگاه و کارکردی در کنار سایر قلمروهای هویتی می‌یابد؛ و از سوی دیگر، پهنه‌ی «سیاست» نیز به‌عنوان یک قلمروی مبارزاتی مستقل، جایگاهی در کنار سایر قلمروها و حوزه‌های هویت‌بخش و بسیج‌کننده‌ی سوژه‌های اجتماعی می‌یابد (مثلاً در ارجاع به بنیان‌های خیزش‌های بهار عربی).

در مجموع، از مقالاتی مانند نوشته‌ی فوق چنین به‌نظر می‌آید که بخشی از فمینیسم لیبرال ایرانی با آشکارشدن روز افزون پیامدهای اجتماعی سیطره‌ی نولیبرالیسم بر فضای جامعه، به بازخوانی شتاب‌زده‌ی مسیر نظری گذشته‌ی خود روی آورده است. تلفیق این شناخت‌زدگی با گرایش عام به فرافکنی، در بهترین حالت می‌تواند به افق نظری شناخته‌شده‌ی بیانجامد که «کنش مقاومتی» را جایگزینی برای «مبارزه‌ی رهایی‌بخش» قلمداد می‌کند (تعبیری برگرفته از کوین اندرسون در مقاله‌ی: «مقاومت در برابر رهایی»؛ ترجمه‌ی مهرداد امامی). در هر حال، بدون پالایش درک مسلط لیبرالی (و خویشتاوند آن، درک پاسامردن) نسبت به مقوله‌ی ستم اجتماعی و سازوکارها و حوزه‌های بازتولید آن، نمی‌توان به رهیافتی مترقی از «نظریه‌ی تلاقی» دست یافت (گو اینکه در نوشته‌ی خانم صادقی هیچ گونه ارجاعی به نام این نظریه وجود ندارد). افق سیاسی محتمل این تلاش‌های گفتمانی، حرکت به‌سمت پذیرش صوری یا انفعالی هویت‌های چندگانه در شیوه‌هایی از مبارزات فمینیستی و اجتماعی است که پیشاپیش ادغام‌شدن در منطق کلان و وضعیت را مسلم می‌گیرند. [۲].

۷. نسخه‌ی پی. دی. اف. ویژه‌نامه‌ی ۸ مارس «انتشارات پروسه»

تلاقی» ترجمه شده است^۸ که ضمن مرور روند شکل‌گیری «نظریه‌ی تلاقی» در پیوند با بستر تاریخی و اجتماعی پیدایش آن، می‌کوشد سوبیه‌های رهایی‌بخش این نظریه را برجسته سازد. در مقاله‌ی فوق به دفعات از گروه «رودخانه‌ی کومباهی» یاد می‌شود و نقل قول‌هایی از متون این گروه آورده می‌شود. گروه «رودخانه‌ی کومباهی» یکی از نخستین و جدی‌ترین جریان‌های فعال در حوزه‌ی فمینیسم سیاه معاصر - به موازات پیدایش موج دوم فمینیسم قرن بیستم - بوده است و فعالیت‌های نظری آن نقش مهمی در مدون‌سازی و معرفی آرای فمینیسم سیاه و مشخصاً در شکل‌گیری «نظریه‌ی تلاقی» داشته است^۹. متن پیش رو، بیانیه‌ی اعلام موجودیت این گروه، از پی سال‌ها فعالیت در قالب‌های جمعی و نام‌های دیگر است. امید است ترجمه‌ی این بیانیه بتواند ضمن آشناسازی مخاطب با تاریخچه‌ی این گروه و باورهای نظری و جهت‌گیری‌های مبارزاتی آن‌ها، اهمیت امروزی پرسش‌ها و دستاوردهای فمینیسم سیاه را برجسته سازد. / فروردین ۱۳۹۳

۸. شارون اسمیت: «فمینیسم سیاه و اینترسکشنالیته»؛ ترجمه: نیما کوشیار؛ ویژه‌نامه‌ی ۸ مارس، انتشارات پروسه، اسفند ۱۳۹۲

Sharon Smith, Black feminism and intersectionality; International Socialist Review, Issue 91, Winter 2013

۹. اعضای گروه «رودخانه‌ی کومباهی» در آثار و نوشته‌های خود از مفهوم تلاقی حوزه‌های ستم‌ها عنوان «هم‌زمانی» (Simultaneity) یاد می‌کردند. همین چارچوب مفهومی، بعدها در سال ۱۹۸۹، متأثر از مقاله‌ای از کیمبرلی کرنشو (Kimberlé Crenshaw)، «نظریه‌ی تلاقی» نام گرفت و سپس در دهه‌ی ۱۹۹۰ از طریق آثاری چون نوشته‌های پاتریشیا هیل کالینز (Patricia Hill Collins) درباه‌ی فمینیسم سیاه، اهمیت و جایگاه آکادمیک آن، به ویژه در ساحت جامعه‌شناسی زنان و جامعه‌شناسی فمینیستی برجسته شد. [برگرفته و ترجمه از «ویکی‌پدیا»/ م.]

توضیح: کلمات و عبارتهای درون کروشه □ و نیز اغلب پانویس‌های درون متن، از سوی مترجم افزوده شده‌اند؛ پانویس‌های اصلی متن (نوشته‌ی مولفان) با شماره‌ای درون قلاب {} آغاز می‌شوند.

* * *

بیانیه‌ی کلکتیو رودخانه‌ی کومباهی

ما گروهی از فمینیست‌های سیاه هستیم که از سال ۱۹۷۴ به‌طور منظم با یکدیگر در ارتباط بوده‌ایم.^{۱۰} از آن زمان ما درگیر فرآیند تعریف و روشن‌سازی [خطوط کلی] سیاست خودمان بوده‌ایم و به موازات آن، درگیر انجام فعالیت‌های سیاسی گروه خودمان و یا در همکاری و ائتلاف با دیگر سازمان‌ها و جنبش‌های پیش‌رو بوده‌ایم. کلی‌ترین بازگویی از سیاست‌های ما در حال حاضر آن است که ما خود را به مبارزه‌ی فعال علیه ستم‌های نژادی، جنسی/جنسیتی، هتروسکشوال و طبقاتی متعهد می‌دانیم. ما وظیفه‌ی مشخص خود را گسترش نوعی از تحلیل و کنش جامع می‌دانیم که بر پایه‌ی این واقعیت بنا شود که نظام‌های اصلی ستم [با یکدیگر] هم‌بسته‌اند. ترکیب این ستم‌ها شرایط زیست ما را پدید می‌آورد. به‌عنوان زنان سیاه‌پوست، ما «فمینیسم سیاه» را یک جنبش

۱۰. {۱} تاریخ انتشار این بیانیه آوریل ۱۹۷۷ است.

سیاسی منطقی [و ضروری] برای مبارزه علیه پیوستار ستم‌های چندگانه و هم‌زمانی می‌دانیم که همه‌ی زنان رنگین پوست با آن‌ها مواجه‌اند.

در این بیانیه ما چهار سرفصل عمده‌ی زیر را مورد بحث قرار می‌دهیم: (۱) پیدایش فمینیسم سیاه معاصر؛ (۲) آنچه بدان‌ها باور داریم، یعنی قلمروی ویژه‌ی سیاست ما؛ (۳) مشکلات سازمان‌دهی فمینیست‌های سیاه، به همراه تاریخچه‌ی کوتاهی از گروه خود ما؛ و (۴) مسایل و اقدامات فمینیسم سیاه.

۱. پیدایش فمینیسم سیاه معاصر

پیش از نگرستن به روند توسعه‌ی فمینیسم سیاه در سال‌های اخیر، ما یلیم تصدیق کنیم که خاستگاه‌های ما به واقعیت تاریخی مبارزات پیوسته‌ی زنان آفریقایی-آمریکایی باز می‌گردد؛ به مبارزات مرگ و زندگی این زنان برای بقا و رهایی. مناسبات بسیار منفی زنان سیاه با نظام سیاسی آمریکا (نظامی از حکمرانی مرد سفیدپوست) همواره از دید اعضای ما ناشی از [عمل‌کرد] دو حوزه‌ی ستم نژادی و ستم جنسی/جنسیتی تلقی شده‌اند. همان‌طور که آنجلا دیویس در اثر خود به نام «تاملاتی در نقش زنان سیاه‌پوست در جوامع برده‌گان»^{۱۱} اشاره کرده است، «زنان سیاه همواره موضعی مخالف در برابر حکم‌روایی [قواعد] مرد سفیدپوست

11. Angela Davis, Reflections on the Black Woman's Role in the Community of Slaves

اتخاذ کرده‌اند -گیریم تنها با ابراز بیان‌های جسمانی-؛ آن‌ها خواه به شیوه‌های نمایشی [و نمادین]، و خواه با شیوه‌های ظریف دیگر، همواره به‌طور فعالی در برابر تهاجم این قواعد تحمیلی بر خودشان و بر اجتماعات‌شان مقاومت کرده‌اند. زنان سیاه‌پوست اکتیویست همواره وجود داشته‌اند؛ برخی از آنان شناخته شده‌اند، نظیر: سوجورنر تروث، هریت تابمن، فرانسیس هارپر، آیدا ولز برنت، و ماری چرچ ترل^{۱۲}؛ و هزاران هزار نفر ناشناخته. همگی آنان آگاهی مشترکی از این واقعیت داشتند که چگونه هویت جنسی/جنسیتی آنان در ترکیب با هویت نژادی‌شان، سراسر وضعیت زیستی آنان و کانون تمرکز مبارزات‌شان را یکتا می‌سازد. فمینیسم سیاه معاصر ثمره‌ی فداکاری‌های شخصی، ایستادگی‌ها و رزمندگی‌های نسل‌های بی‌شماری از مادران و خواهران است.

در پیوند با موج دوم جنبش زنان آمریکا در اواخر دهه‌ی شصت، فصل تازه‌ای برای حضور فمینیسم سیاه گشوده شد. زنان سیاه‌پوست، زنان «جهان سوم» و زنان کارگر از همان آغاز جنبش فمینیستی درگیر این جنبش و همراه با آن بوده‌اند، اما هم نیروهای ارتجاعی / واپس‌گرای (reactionary) بیرونی و هم نژادپرستی و نخبه‌گرایی درون خود جنبش فمینیستی در جهت محو و کمرنگ‌سازی حضور ما عمل کرده‌اند. در سال ۱۹۷۳ جمعی از فمینیست‌های سیاه، ابتدا در نیویورک، ضرورت

12. Sojourner Truth; Harriet Tubman; Frances Harper; Ida Wells Barnett; Mary Church Terrell

شکل‌بخشیدن به گروه جداگانه‌ای از [فعالین]فمینیسم سیاه را حس کردند. این امر به تاسیس «سازمان ملی فمینیست‌های سیاه»^{۱۳} منجر شد.

سیاست‌های فمینیست‌های سیاه همچنین پیوند آشکاری با جنبش‌های رهایی سیاهان دارند، به‌ویژه جنبش‌هایی که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شکل گرفتند. بسیاری از ما در این جنبش‌ها (شامل: جنبش حقوق مدنی، جنبش ملی‌گرایی سیاهان، و جنبش پلنگان سیاه) فعال بوده‌ایم و سراسر حیات‌مان به‌طور وسیعی از ایدئولوژی‌ها و اهداف این جنبش‌ها (و تاکتیک‌های معطوف به این اهداف) تأثیر پذیرفته و تغییر یافته است. تجربیات ما و بیداری ما در درون این جنبش‌های رهایی‌بخش، به‌همراه تجربیات‌مان از محیط چپ مردانه‌ی «سفید-محور» منجر به آن شد که ضرورت پرورش سیاست خاص خود را دریابیم؛ سیاستی که از یک‌سو برخلاف سیاست زنان -فمینیست- سفید ضد نژادپرستی باشد؛ و از سوی دیگر، برخلاف سیاست مردان سیاه‌پوست و سفیدپوست، سیاستی ضد ستم و تبعیض جنسی/جنسیتی یا جنسیت‌زدگی^{۱۴} (sexism) باشد.

13. National Black Feminist Organization: NBFO

۱۳. ترجمه‌ی فارسی مفهوم سکسیسم (sexism) در قالب یک واژه، دشواری‌هایی دارد: از یک‌سو می‌توان این مفهوم را در معنای عام «زن‌ستیزی» به‌کار گرفت؛ و از سوی دیگر می‌توان با این مفهوم به‌طور توأمان به تبعیض‌ها و ستم‌های رایج جنسی و جنسیتی ارجاع داد. استفاده از معادل‌های جنسیت‌محوری یا جنسیت‌زدگی نیز برای این واژه متداول است. در این متن، بنا به زمینه‌ی معنایی جملات در بر دارنده‌ی این واژه، یکی از تعابیر فوق مورد استفاده قرار گرفته است. با این حال، در هر مورد کلمه‌ی لاتین در درون هلال آمده است تا خواننده خود انتخاب‌گر نهایی باشد. [م.]

تکوین و پیدایش فمینیسم سیاه همچنین به‌طور انکارناپذیری با سویه‌ای شخصی همراه بوده است؛ به این معنی که ادراک سیاسی برآمده از تجربیات شخصی در زندگی‌های فردی زنان سیاه‌پوست در پیدایش فمینیسم سیاه سهم داشته است. ما فمینیست‌های سیاه و شمار وسیع‌تری از زنان سیاه‌پوست که اساساً خود را فمینیست تعریف نمی‌کنند همگی ستم جنسی/جنسیتی را همچون بخش ثابتی از هستی روزمره‌ی خود تجربه کرده‌ایم. به‌عنوان کودک ما دریافتیم که از پسرها متفاوتیم و اینکه با ما [به خاطر رنگ پوست‌مان] متفاوت رفتار می‌شد. برای مثال، به‌طور هم‌زمان به ما گفته می‌شد که برای داشتن وقار زنانه و نیز برای اینکه خود را کمتر در معرض اعتراضات مردم سفید قرار دهیم، ساکت باشیم. زمانی که بزرگ‌تر شدیم، از خطر سواستفاده‌ی جسمانی و جنسی از سوی مردان آگاه شدیم. با وجود این، ما قادر نبودیم آنچه را که برای ما چنین واضح بود و می‌دانستیم واقعاً - و به‌طور دایمی - رخ می‌دهد مفهوم‌پردازی کنیم.

فمینیست‌های سیاه اغلب درباره‌ی تجربیات‌شان از احساس جنون حرف می‌زنند؛ تجربیاتی مربوط به زمانی پیش از این که از مفهوم سیاست جنسیتی/جنسی، سلطه‌ی مردسالار (patriarchal rule)، و به‌ویژه از فمینیسم و تحلیل و کُنش سیاسی‌ای که ما زنان در مبارزات‌مان علیه ستم استفاده می‌کنیم آگاه شوند. این واقعیت که سیاست نژادی و درواقع نژادپرستی عواملی فراگیر و نافذ در زندگی‌های ما هستند، به ما اجازه نداده است و هنوز هم به بیشتر ما زنان سیاه‌پوست اجازه نمی‌دهد که

به‌طور عمیق‌تری در تجربیات مان بنگریم و از آنجا آگاهی‌های مان را به اشتراک بگذاریم و رشد دهیم؛ تا بتوانیم سیاستی را بنا کنیم که زندگی‌های مان را تغییر دهد و ستم‌هایی که بر ما وارد می‌شود را به‌طور قطعی و مطمئنی پایان بخشد. رشد و پیشرفت درونی ما همچنین باید با جایگاه اقتصادی و سیاسی معاصر مردم سیاه هم‌بسته بوده باشد. نسل سیاهان جوان پس از جنگ جهانی دوم نخستین نسلی بود که قادر شد به‌طور حداقلی از برخی فرصت‌های معین تحصیلی و شغلی برخوردار گردد؛ امکانی که پیش از آن کاملاً به روی مردم سیاه بسته بود. اگرچه جایگاه اقتصادی ما سیاهان هنوز هم در پایین‌ترین سطح هرم اقتصاد سرمایه‌داری آمریکا قرار دارد، تعداد معدودی از ما توانستیم در این فرآیند گشایش محدود درهای تحصیلی و شغلی (به روی سیاهان)، از امکانات معینی بهره‌مند شویم که به‌طور بالقوه ما را قادر می‌سازند به شیوه‌ی موثرتری علیه ستم مبارزه کنیم.

در آغاز، داشتن دیدگاه‌های توامان و ترکیبی در ضدیت با نژادپرستی و زن‌ستیزی ما را به‌سوی یکدیگر جلب کرد؛ و هنگامی که به‌لحاظ سیاسی رشد یافتیم، خود را همچنین علیه ستم هتروسکشوال و ستم اقتصادی برآمده از [نظام] سرمایه‌داری تعریف کردیم.

۲. باورهای ما

سیاست‌های ما پیش از هر چیزی برآمده از این باور مشترک بود که زنان سیاه‌پوست به‌طور ذاتی ارزشمند هستند؛ این که رهایی ما ضرورتی در خود است، نه همچون ضرورتی الحاق‌شده به [رهایی] افراد دیگر، بلکه همچون نیاز ما به منزله‌ی انسان به خودمختاری. این امر ممکن است چنان بدیهی به نظر آید که حتی ساده و پیش‌پا افتاده جلوه کند؛ اما آشکار است که هیچ جنبش ظاهراً مترقی دیگری هرگز ستم‌های خاص وارد بر ما را اولویت خود تلقی نکرد، یا اقدامی جدی برای پایان‌دادن به این ستم‌ها را در دستور کار خود قرار نداد. بی‌نیاز از برشمردن رفتارهای ظالمانه و اغلب مرگ‌باری که با ما می‌شود، صرفاً ذکر القاب و صفت‌های تحقیرآمیزی که به زنان سیاه‌پوست نسبت داده می‌شود (آله‌ی سیاه mammy، مادرسالار matriarch، تندخو و تلخ‌مزاج^{۱۵} Sapphire، فاحشه، سگ لژیون bulldagger)، به‌خوبی نشان می‌دهد که چه مایه

۱۴. Sapphire در لغت به معنای یاقوت کبود است، اما در زمینه‌ی اجتماعی-فرهنگی جوامع غربی (به‌ویژه در ایالات متحد) بیانگر یک کلیشه‌ی توأمان نژادپرستانه و زن‌ستیزانه است که بیش از همه از طرف جامعه‌ی سفید - به‌خصوص زنان سفید- به زنان سیاه‌پوست اطلاق می‌شود و حاکی از آن است که برقراری ارتباط شخصی و اجتماعی با زنان سیاه‌پوست بسیار دشوار است؛ «زنانی که مدام در حال شکوه و شکایت و در کار برپاسازی دعوا و بلوا هستند، مردان را از خود می‌رانند و به مردان‌شان اعمال قدرت می‌کنند. عمومیت یافتن این کلیشه یا stereotype در جوامع غربی، به‌سهم خود دشواری‌های مضاعفی را برای زنان سیاه‌پوست به‌وجود می‌آورد، از جمله برقراری ارتباط در جامعه، ازدواج‌کردن، دستیابی به اشتغال مناسب و ارتقای حرفه‌ای، و غیره. توضیحات بیشتر را در وبلاگ ABAGOND بخوانید. با این توضیحات، آشکار است که معادل فارسی انتخاب‌شده (تندخو و تلخ‌مزاج) برای این اصطلاح، به‌هیچ‌رو بیانگر گستره‌ی بار معنایی آن نیست. /م.

ارزش ناچیزی طی چهار سده بردگی در نیم‌کره‌ی غربی نثار ما شده است. [بر این اساس] ما بر آنیم که تنها کسانی که به‌قدر کافی به ما اهمیت می‌دهند که ضامن فعالیت‌ی پایدار در جهت رهایی ما باشد، خود ما زنان سیاه‌هستیم. سیاست ما برآمده از عشقی پاک و سالم نسبت به خود ما، خواهران‌مان و حلقه‌های اجتماعات ماست که به ما امکان می‌دهند فعالیت‌ها و مبارزات‌مان را ادامه بدهیم.

این تمرکز بر روی ستم خاص وارد بر ما، در درون مفهوم سیاست هویت (identity politics) جای می‌گیرد. ما بر این باوریم که عمیق‌ترین و به‌طور بالقوه‌رادیکال‌ترین سیاست‌ها مستقیماً از درون هویت خود ما بر می‌آیند؛ نه از تلاش در جهت پایان‌دادن به ستم وارد بر شخص دیگر. این امر به‌ویژه در مورد زنان سیاه‌پوست حاوی مفهومی ستیزه‌جویانه، خطرناک، تهدیدآمیز و بنابراین انقلابی است؛ چرا که با نگرستن به همه‌ی جنبش‌های سیاسی پیش از ما (فمینیسم سیاه)، آشکار است که در آن‌ها همواره رهایی شخصی دیگر، مهم‌تر از [و مقدم بر] رهایی خود ما بوده است. ما بنیان‌ها و شالوده‌های تشخص و وقارِ زنانه (queenhood) و دنباله‌روی احترام‌آمیز (ده گام عقب‌تر حرکت کردن) را نفی می‌کنیم. این که به‌منزله‌ی انسان، انسانی برابر و هم‌تراز، به‌رسمیت شناخته شوی کافی است.

ما بر این باوریم که سیاست جنسی/جنسیتی تحت [نظام] مردسالاری همان‌قدر در زندگی‌های زنان سیاه‌پوست نفوذ دارد که سیاست‌های طبقاتی و نژادی. برای ما اغلب تفکیک میان ستم‌های جنسی/جنسیتی،

طبقاتی و نژادی دشوار است، چون این ستم‌ها در زندگی‌های ما عمدتاً به‌طور هم‌زمان تجربه می‌شوند. ما دریافته‌ایم که چیزی مثل ستم جنسی - نژادی وجود دارد که نه صرفاً ستمی جنسی است، و نه صرفاً ستمی نژادی؛ نظیر تاریخچه‌ی تجاوز به زنان سیاه‌پوست از سوی مردان سفید که [به‌واقع] سلاحی در جهت سرکوب سیاسی سیاهان بوده است.

ما اگر چه فمینیست و هم‌جنس‌گرا (لزبین) هستیم، اما با مردان مترقی سیاه‌پوست احساس همبستگی می‌کنیم و از انشعاب‌گرایی (fractionalization) فمینیست‌های سفیدپوستی که خود را جدایی‌خواه (separatist) می‌دانند، پیروی نمی‌کنیم. موقعیت ما به‌عنوان مردم سیاه‌پوست ایجاب می‌کند که حول مسأله‌ی نژادی با یکدیگر همبستگی داشته باشیم؛ و بدیهی است که زنان سفیدپوست نیازی ندارند که با مردان سفید حول مسأله‌ی نژادی احساس همبستگی کنند، مگر این که پای یک همبستگی منفی بین نژادپرستان [ستم‌گران نژادی] در میان باشد. ما به‌همراه مردان سیاه‌پوست علیه نژادپرستی مبارزه می‌کنیم، در همان حال که با خودِ مردان سیاه‌پوست بر سر ستم جنسی مبارزه می‌کنیم.

ما بر این باوریم که رهایی همه‌ی مردم تحت ستم [ستم‌دیدگان] نیازمند نبودن نظام‌های اقتصادی-سیاسی سرمایه‌داری، امپریالیسم و نیز مردسالاری است. ما سوسیالیست هستیم، چون باور داریم که [مناسبات] کار بایستی در جهت منافع جمعی کسانی که کار می‌کنند و محصولات را تولید می‌کنند سازمان‌دهی شود، نه برای سودجویی مالکان و نخبگان.

منابع مادی باید به‌طور برابر در میان کسانی که آن‌ها را تولید می‌کنند توزیع گردند. با وجود این، ما گمان نمی‌کنیم که یک انقلاب سوسیالیستی که هم‌زمان انقلابی فمینیستی و علیه نژادپرستی نباشد بتواند رهایی ما را تضمین کند. ما به این ضرورت رسیده‌ایم که باید [آن] فهمی از مناسبات طبقاتی را پرورش دهیم که جایگاه طبقاتی خاص زنان سیاه‌پوست را، که عموماً جایگاهی حاشیه‌ای در نیروی کار است، در بر داشته باشد؛ گو این‌که در این برهه‌ی زمانی خاص، برخی از ما موقتاً واجد شاخص‌های مطلوبیت مضاعف در سطوح تخصصی و در میان یقه‌سفیدان هستیم [که موقتاً جایگاه شغلی امن‌تری برای ما فراهم می‌کند]. ما نیازمند آنیم که جایگاه طبقاتی واقعی کسانی را درک کنیم که نه تنها کارگرانی بی‌نژاد و بی‌جنسیت هستند، بلکه ستم‌های نژادی و جنسی سهم تعیین‌کننده‌ای در زندگی‌های کاری-اقتصادی آنان دارد.

اگرچه ما با نظریه‌ی مارکس در خصوص تحلیل وی از مناسبات اقتصادی ویژه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری توافقی اساسی داریم، درعین حال بر این باوریم که تحلیل مارکس باید بسط داده شود تا به کمک آن بتوانیم جایگاه اقتصادی ویژه‌ی خود به‌عنوان زنان سیاه‌پوست را درک کنیم.

تصور می‌کنیم یکی از دستاوردهای سیاسیِ تاکنونی ما، بسط این اصل فمینیستی بوده است که «شخصی، سیاسی است.» برای مثال، ما در جلسات ارتقای آگاهی‌مان، به فراسوی افشاگری‌های فمینیست‌های سفیدپوست رفته‌ایم، چرا که ما از دلالت‌های توأمان نژاد و طبقه و جنسیت بحث می‌کنیم. حتی سبک زنان سیاه‌پوست ما در سخن‌گفتن و

در شهادت‌دادن به زبان سیاهان از تجربه‌هایی که بر ما رفته است، طنینی دارد که به‌طور توأمان فرهنگی و سیاسی است. ما به‌ناچار انرژی بسیار زیادی را صرف آن کرده‌ایم که درباره‌ی ماهیت فرهنگی و تجربی ستم وارد بر زنان سیاه‌پوست کاوش کنیم، چرا که این موضوعات پیش از این هرگز مورد بررسی قرار نگرفته‌اند. پیش از این هیچ‌کس بسترهای چندلایه‌ی زندگی‌های زنان سیاه را بررسی نکرده است. نمونه‌ای از این افشاگری/مفهوم‌پردازی‌ها در نشست‌ی رخ داد که طی آن ما در مورد شیوه‌هایی که علایق فکری اولیه‌ی ما از سوی معتمدان ما، به‌ویژه از جانب مردان سیاه، مورد حمله قرار گرفته بودند، بحث کردیم. ما دریافتیم که در آن دوره‌ها، از آنجا که ما [در مسیر فکری-سیاسی خود] زنانی «زیرک» (smart) فرض می‌شدیم، ناگزیر همگی به‌عنوان «زشت-زیرک» (smart-ugly) نگرسته می‌شدیم. برچسب «زشت-زیرک» راهی را مُتبلور می‌سازد که بیشتر ما برای پرورش افکارمان، به‌بهای سنگین زندگی‌های «اجتماعی» مان، مجبور به طی کردن آن بودیم. بایکوت زنان اندیشمند سیاه‌پوست در مجامع سفیدپوستان و سیاهان، در مقایسه با آنچه بر زنان اندیشمند سفیدپوست می‌رود، به‌مراتب بیشتر است؛ و این تفاوت به‌ویژه زمانی فاحش‌تر می‌شود که نحوه‌ی برخورد با زنان سفید-فرهیخته‌ی طبقه‌ی متوسط یا بالاتر را ملاک مقایسه قرار دهیم.

همان‌طور که گفته شد، ما دیدگاه جدایی‌خواهی زنان لزبین را رد می‌کنیم، چون چنین موضعی برای ما یک تحلیل سیاسی یا یک استراتژی سیاسی قابل اتکاء محسوب نمی‌شود. این دیدگاه، انبوه بسیاری از مردم را کنار

می‌گذارد، به‌ویژه زنان و مردان و کودکان سیاه‌پوست را. ما نسبت به شیوه‌ی پرورش اجتماعی مردان برای حضور در جامعه انتقاداتی اساسی داریم و به‌شدت از آن بی‌زاریم: خواه حمایت آنان از ستم [بر زنان]، خواه عمل‌کرد آنان در برابر ستم، و خواه شیوه‌ای که خود آنان زنان را مورد ستم و سرکوب قرار می‌دهند. با این حال، به این انگاره‌ی گمراه‌کننده باور نداریم که مرد بودنِ آن‌ها به‌خودی‌خود، یا مردانگی زیست‌شناختی آن‌ها، آنان را [به‌اجبار] به‌سمت آنچه هستند سوق می‌دهد. به‌عنوان زنان سیاه‌پوست هرگونه تعیین‌گرایی زیست‌شناختی را پایه‌ای بسیار خطرناک و واپس‌گرایانه (reactionary) برای بناکردن یک سیاست می‌دانیم. همچنین باید بپرسیم که آیا جدایی‌خواهی زنان لزبین اساساً می‌تواند یک تحلیل یا یک استراتژی موثر، حتی برای آن‌هایی که آن را به‌عمل در می‌آورند، باشد؟ این رویکرد از آنجا که همه‌ی منابع ستم بر زنان، به‌جز ستم جنسی/جنسیتی، را کاملاً انکار می‌کند، واقعیت‌های مربوط به طبقه و نژاد را نفی می‌کند.

۳. مشکلات سازمان‌دهی فمینیست‌های سیاه

طی سال‌ها همراهی و فعالیت مشترک به‌عنوان فمینیست‌های سیاه، ما پیروزی و شکست و خوشی و درد را تجربه کرده‌ایم. ما دریافته‌ایم که سازمان‌دادنِ مسایل مربوط به فمینیسم سیاه بسیار دشوار است؛ و حتی در برخی شرایط و زمینه‌های [اجتماعی] معین، اعلام‌کردنِ این‌که ما فمینیست‌های سیاه هستیم دشوار است. ما سعی کردیم دلایل این

دشواری‌ها را بفهمیم، به‌ویژه از آن‌رو که جنبش زنان سفیدپوست هم‌چنان با قوت، به رشد خود در جهت‌های متعدد ادامه می‌دهد. در این بخش از نوشتار برخی دلایل عام برسازنده‌ی مشکلاتی که در حوزه‌ی سازمان‌دهی با آن‌ها مواجه هستیم را مطرح می‌کنیم و هم‌چنین به‌طور خاص، مراحل سازمان‌یابی گروه خود را بیان می‌کنیم. اصلی‌ترین منبع دشواری در [پیشبرد] سیاست ما آن است که تلاش‌های ما معطوف به آن نیست که تنها در یک یا دو جبهه/حوزه با ستم مبارزه کنیم، بلکه حرکت ما در این راستاست که همه‌ی سویه‌های ستم را آماج مبارزه‌ی خویش قرار بدهیم. ما نه دارای امتیازهای نژادی، جنسیتی، هتروسکشوال، یا طبقاتی هستیم تا بر آن‌ها تکیه کنیم، و نه به هیچ‌یک از منابع قدرتی دسترسی داریم که گروه‌های دارای یکی از این امتیازها بدان‌ها دسترسی دارند.

هرگز نمی‌توان هزینه‌ی روانیِ قرارداشتن در جایگاه زن سیاه‌پوست و دشواری‌هایی را که این موقعیت در برابر دست‌یابی به آگاهی سیاسی و اقدام به کنش سیاسی ایجاد می‌کند، دست‌کم گرفت. در این جامعه که هم‌زمان نژادپرست و زن‌ستیز/جنسیت‌زده (sexist) است، اهمیت بسیار ناچیزی به زندگی روانی زن سیاه‌پوست داده شده است. همان‌گونه که یکی از اعضای قدیمی ما گفته است: «ما همگی به‌صرف زن سیاه‌پوست^۵ بودن، انسان‌های آسیب‌دیده‌ای هستیم.» ما به‌لحاظ روانی و با هر معیار دیگری، محرومیت دیده‌ایم؛ با وجود این، ضرورت مبارزه برای تغییر

شرایطِ همه‌ی زنان سیاه‌پوست را درک می‌کنیم. میشله والاس در کتاب «فمینیسم سیاه در جستجوی خواهری»^{۱۶} به این جمع‌بندی می‌رسد:

”ما به‌عنوان زنانی حیات داریم که سیاه‌پوست‌ایم و فمینیست هستیم و هر یک از ما در حال حاضر گرفتار در تنگنای خود، مستقل و جدا-افتاده از دیگران کار می‌کند؛ چون هنوز در این جامعه فضایی وجود ندارد که اندکی با مبارزه‌ی ما متجانس باشد؛ چراکه به‌دلیل واقع‌بودن در قعر [جامعه]، ما مجبور به انجام کاری هستیم که هیچ‌کس دیگری انجام نداده است: ما مجبوریم با دنیا بجنگیم.^{۱۷}“

والاس بدین است، اما هم‌زمان در برآورد خویش از جایگاه فمینیسم سیاه واقع‌بین است، به‌ویژه در اشاره به انزوای کمابیش کلاسیکی که بیشتر ما با آن روبرو هستیم. با این حال، ما باید از جایگاه خود در «قعر» استفاده کنیم تا بتوانیم جهش آشکاری به سمت کُنش انقلابی انجام دهیم. اگر زنان سیاه‌پوست آزاد می‌بودند، هر کس دیگری نیز باید آزاد می‌بود، چون آزادی ما مستلزم نابودسازی همه‌ی نظام‌های ستم [و سلطه] است.

با وجود این، فمینیسم برای اکثریت مردم سیاه‌پوست بسیار خطرناک است، چون برخی از فرضیات اساسی درباره‌ی هستی ما را به پرسش می‌گیرد و ازجمله این پیش‌فرض را که جنسیت باید عاملی تعیین‌کننده

16. Michele Wallace, A Black Feminist's Search for Sisterhood

17. {۲} Wallace, Michele. "A Black Feminist's Search for Sisterhood," The Village Voice, 28 July 1975, p. 6-7.

در مناسبات قدرت باشد. برای نمونه، نقش‌های مردانه و زنانه در یکی از جزوه‌های «ملی‌گرایان سیاه» در ابتدای دهه‌ی ۱۹۷۰ چنین تعریف شده‌اند:

”ما بر این باوریم که مرد به‌طور سنتی [همواره] در جایگاه رئیس/سرور خانواده جای داشته و دارد. مرد رهبر خانواده و ملت است، چون دانش او درباره‌ی جهان وسیع‌تر است؛ دانایی او بیشتر است، قوه‌ی فهم او کامل‌تر است، و به‌طور عاقلانه‌تری قادر است اطلاعاتی که دارد را به‌کار ببندد. ... با این‌همه، منطقی آن است که مرد سرور خانواده باشد، چون او قادر است از رشد و پیشرفت خانواده دفاع و حمایت کند، ... در حالی‌که زنان به خوبی مردان قادر به این کارها نیستند. زنان به‌لحاظ طبیعت خود، برای نوع دیگری از عمل‌کردها و وظایف ساخته شده‌اند. برابری مردان و زنان چیزی است که حتی در یک دنیای مجرد (انتزاعی) هم قابل تحقق نیست. خود مردان هم با یکدیگر برابر نیستند، به این معنی که توانایی‌ها و تجارب متفاوت و حتی هوش و ادراک متفاوتی دارند. ارزش‌های زنان و مردان را می‌توان با ارزش‌های نسبی طلا و نقره قیاس کرد؛ یکی نیستند، اما هر دو ارزش زیادی دارند. ما باید دریابیم که مردان و زنان مکمل‌های یکدیگرند، چون هیچ خانوار و خانواده‌ای بدون یک مرد و همسر او وجود ندارد. هر دوی آن‌ها برای پیشبرد یک زندگی، ضروری و اساسی‌اند“^{۱۸}

18. {۳} Mumininas of Committee for Unified Newark, Mwanamke Mwananchi (The Nationalist Woman), Newark, N.J., 1971, p. 4-5

شرایط مادی اکثر زنان سیاه‌پوست به‌سختی به آن‌ها اجازه می‌دهد که در هر دو حوزه‌ی اقتصادی و جنسیتی نظام قواعدی را که بخش ثابتی از زندگی آن‌ها را بازنمایی می‌کنند، مختل یا واژگونه سازند. بسیاری از زنان سیاه‌پوست درک روشنی از هر دو ساحت جنسیت‌زدگی (sexism) و نژادپرستی دارند، اما به‌دلیل تنگناهای هر روزه‌ی زندگی‌های‌شان، نمی‌توانند خطر مبارزه علیه هر دوی این ساختارها را به‌جان بخرند.

واکنش مردان سیاه‌پوست نسبت به فمینیسم به‌طور بسیار رُسوایی منفی بوده است. مردان سیاه البته به‌واسطه‌ی سازمان‌یابی احتمالی زنان فمینیست سیاه حول خواسته‌ها و نیازهای خودشان، بیش از زنان سیاه‌پوست در معرض تهدید خواهند بود. مردان سیاه در می‌یابند که به‌دلیل گسترش سازمان‌دهی فمینیستی در میان زنان سیاه‌پوست، نه‌تنها متحدان ارزش‌مند و سخت‌کوشی را از دست خواهند داد، بلکه خود ممکن است ناچار شوند شیوه‌های مالوف سکسیستی‌شان در برخورد با زنان سیاه و اعمالِ ستم بر آنان را تغییر دهند. این اتهام که فمینیسم سیاه در مبارزات سیاهان شکاف ایجاد می‌کند، نقش بازدارنده‌ی موثری در رشد یک جنبش خودمختارِ زنان سیاه‌پوست داشته است.

با این‌حال، صدها زن سیاه‌پوست هم‌چنان در دوره‌های مختلف حیات سه‌ساله‌ی گروه ما فعال بوده‌اند. و هر زن سیاهی که وارد حلقه‌ی ما شد، احساس نیازی قوی به سطوحی از امکان که پیش از این در زندگی‌اش وجود نداشته‌اند را تجربه کرده است، حتی اگر به‌دلایلی جمع ما را ترک گفته باشد.

زمانی که ما در اوایل سال ۱۹۷۴، پس از نخستین کنفرانس منطقه‌ای «سازمان ملی فمینیست‌های سیاه» در شرق، جلسات مان را آغاز کردیم، استراتژی مشخصی برای سازمان‌دهی و حتی برای تمرکز بحث‌ها و فعالیت‌مان نداشتیم. تنها می‌خواستیم ببینیم چه چیزی در اختیار داریم. پس از وقفه‌ای چندماهه در جلسات مان، در اواخر همان سال جلسات مان را با دوره‌های فشرده‌ی ارتقای آگاهی (consciousness-raising) از سر گرفتیم. احساس خارق‌العاده‌ای که داشتیم آن بود که پس از سال‌های سال سرانجام یکدیگر را پیدا کرده بودیم. اگرچه ما به‌عنوان یک گروه کار سیاسی نمی‌کردیم، هر یک از افراد فعالیت‌هایشان را در حوزه‌های مورد علاقه‌ی خود پی می‌گرفتند؛ در حوزه‌هایی مانند: سیاست زنان لژیون، کار بر روی خشونت‌ها و آسیب‌های عقیم‌سازی (sterilization) و حقوق سقط جنین، فعالیت‌های مربوط به روز جهانی زنان برای زنان کشورهای «جهان سوم» فعالیت‌های حمایتی برای دادگاه دکتر کنت ادلین، جوآن لیتل، و اینتس گارسیا^{۱۹}. در تابستان همان سال، زمانی که تعداد اعضا به‌طور قابل‌توجهی کاهش یافته بود، آن‌هایی از ما که در گروه باقی‌مانده بودیم، مباحثی جدی بر سر امکان گشایش یک مرکز حمایتی برای زنان آسیب‌دیده (battered women) در یکی از محله‌های سیاهان را مطرح کردیم (در آن زمان چنین مرکزی در شهر بوستون وجود نداشت). در حوالی همان دوره ما همچنین تصمیم گرفتیم که به یک جمع مستقل بدل شویم، چون با برخی موضع‌گیری‌های بورژوا-

19. Kenneth Edelin, Joan Little, Inéz Garcia.

فمینیستی «سازمان ملی فمینیسم سیاه» مخالفت جدی داشتیم و نیز از فقدان [حوزه‌ی] تمرکز سیاسی روشن نزد این سازمان به شدت ناراضی بودیم.

در همان دوره، فمینیست‌های سوسیالیست که با آنان پیش‌تر در زمینه‌ی فعالیت‌های حق سقط جنین همکاری کرده بودیم، با ما ارتباط برقرار کردند تا ما را به حضور در «کنفرانس ملی فمینیسم سوسیالیستی» در [شهر کوچک دانشگاهی] Yellow Springs ترغیب کنند. یکی از اعضای ما در این کنفرانس شرکت کرد و با وجود محدودیت ایدئولوژی ارائه‌شده در این کنفرانس معین، از این طریق ما بیش از پیش به این ضرورت واقف شدیم که بایستی فهم درستی از وضعیت اقتصادی زنان سیاه‌پوست حاصل کنیم و تحلیل اقتصادی مشخص خود را در این باره مدون سازیم.

در پاییز آن سال، با بازگشت برخی اعضا، چند ماه نسبتاً غیرفعال و توأم با اختلافات درونی را سپری کردیم که نخست در قالب شکاف لژیبن-استریت^{۲۰} [شکاف میان زنان هم‌جنس‌گرا و دگرجنس‌گرا]، مفهوم‌پردازی شد، اما همچنین نتیجه‌ای بود از تفاوت‌های طبقاتی و سیاسی ما. [توضیح آن‌که] طی تابستان آن‌هایی از ما که هم‌چنان به جلسات مان ادامه می‌دادیم، با این ضرورت مواجه شدیم که بایستی وارد حیطه‌ی کنش‌گری سیاسی شویم و از سطح ارتقای آگاهی و کارویژه‌های صرف یک گروه حمایت عاطفی (emotional support group) فراتر برویم. در ابتدای

سال ۱۹۷۶ برخی از زنانی که مایل به دخالت‌گری سیاسی نبودند و مخالفت‌های‌شان را در این‌زمینه اعلام کرده بودند، بنا بر خواست خودشان به همراهی خود با گروه خاتمه دادند و ما بار دیگر به جستجوی کانونِ تمرکز تازه‌ای برآمدیم. در آن زمان، پس از اضافه‌شدن اعضای جدید [به گروه]، تصمیم گرفتیم که به یک گروه مطالعاتی تبدیل شویم. ما همواره مطالعات‌مان را با یکدیگر به‌اشتراک می‌گذاشتیم؛ و برخی از ما ماه‌ها پیش از اتخاذ چنین تصمیمی مطالبی درباره‌ی فمینیسم سیاه می‌نوشتیم تا به‌طور جمعی در درون گروه مورد بحث قرار گیرند. پس شروع به آن کردیم که در چارچوب یک گروه مطالعاتی فعالیت کنیم و همچنین بحث از امکانات ایجاد یک انتشارات فمینیسم سیاه را آغاز کردیم. در اواخر بهار [۱۹۷۶] یک نشست بازمینی (retreat) برگزار کردیم که توامان هم فرصتی برای بحث‌های سیاسی فراهم آورد و هم برای کارکردن بر روی ارتباطات درون‌گروهی و مسایل ارتباطی و بینا-شخصی. اخیراً ما در تدارک گردآوری مجموعه‌ای از نوشته‌های فمینیسم سیاه هستیم.

احساس و برداشت [کنونی] ما آن است که نشان‌دادنِ مضمون واقعی سیاست‌مان به سایر زنان سیاه‌پوست اهمیت حیاتی دارد؛ و بر این باوریم که چنین کاری از طریق نوشتن و انتشار و توزیع نوشته‌های‌مان امکان‌پذیر است. این واقعیت که فمینیست‌های سیاه منفرد در سراسر کشور در شرایط انزوای سیاسی و اجتماعی به‌سر می‌برند؛ این که اعضای گروه ما معدودند؛ و این که ما [در گروه خود] از برخی مهارت‌ها و توانایی‌ها در

زمینه‌ی نوشتن، ویراستاری و انتشار برخورداریم، ما را بر آن می‌دارد که (به موازات کارهای سیاسی در ائتلاف با سایر گروه‌ها)، اجرای این‌گونه پروژه‌های انتشاراتی را به‌عنوان ابزاری برای سازمان‌دهی فمینیست‌های سیاه در دستور کار خود قرار دهیم.

۴. مسایل و پروژه‌های فمینیسم سیاه

ما طی این دوره‌ی همراهی گروهی بر روی موضوعات بسیاری در پیوند مشخص با [مسایل] زنان سیاه هستند کار کرده‌ایم. دامنه‌ی شمول سیاست‌های مان، ما را بر آن می‌دارد که نسبت به هر وضعیتی که زندگی‌های زنان، خلق‌های «جهان سوم» و طبقات کارگر را تهدید می‌کند دغدغه‌مند باشیم. ما البته به‌طور ویژه‌ای به حوزه‌هایی از مبارزه متعهدیم که در آن‌ها نژاد، جنسیت و طبقه به‌طور هم‌زمان فاکتورهای برسازنده‌ی ستم هستند. برای مثال، ما ممکن است در سازمان‌دهی کارگران در کارخانه‌هایی که زنان «جهان سوم» را استخدام می‌کند، یا در برپایی اعتصاب در بیمارستانی که جماعت‌های «جهان سومی» را از مراقبت‌های بهداشتی ناکافی کنونی [هم] محروم می‌کند مشارکت کنیم، و یا مرکزی برای بحران تجاوز [آگاهی‌رسانی نسبت به مقوله‌ی تجاوز و ارائه‌ی خدمات به قربانیان تجاوز] در محله‌های سیاه‌پوست‌نشین برپا کنیم. همچنین، سازمان‌دهی حول مسایل رفاهی و دغدغه‌های معاش روزمره هم می‌تواند موضوعی برای تمرکز توجه و توان جمعی ما باشد. کارهایی که باید انجام شوند و موضوعاتی که در این کارها برجسته می‌شوند، تنها

شدت و وسعت فراگیرِ ستم و سرکوبی که بر ما اعمال می‌شود را بازتاب می‌دهند.

مسایل و پروژه‌هایی که اعضای جمع ما تاکنون بر روی آن‌ها کار کرده‌اند عبارتند از: خشونت‌ها و آسیب‌های عقیم‌سازی، حق سقط جنین، زنان آسیب‌دیده، تجاوز، و مراقبت‌های بهداشتی. ما همچنین برنامه‌ها و کارگاه‌های آموزشی متعددی در زمینه‌ی فمینیسم سیاه در سطح دانشگاه‌ها و مدارس عالی، در کنفرانس‌های زنان، و اخیراً برای دختران دبیرستان‌ها برگزار کرده‌ایم.

موضوعی که یکی از دغدغه‌های عمده‌ی ما را تشکیل می‌دهد و کوشیده‌ایم تا در سطح عمومی به آن ارجاع دهیم، مساله‌ی نژادپرستی در جنبش زنان سفیدپوست است. به‌عنوان فمینیست‌های سیاه ما به‌طور دایمی و دردآوری به این امر واقف بوده‌ایم که زنان سفید تا چه حدِ ناچیزی برای فهم نژادپرستی [موجود در حرکت‌شان] و مبارزه علیه آن تلاش کرده‌اند؛ امری که در کنار سایر عوامل، نیازمند آن است که آنان از درک سطحی خود نسبت به نژاد، رنگ پوست، تاریخ و فرهنگ سیاهان فراتر بروند. حذف نژادپرستی از جنبش زنان سفیدپوست علی‌الاصول ضرورتی پیش روی زنان سفیدپوست است، اما ما به سخن گفتن درباره‌ی این موضوع [و برجسته‌سازی آن] و دعوت از آنان برای پاسخ‌گویی به آن ادامه می‌دهیم.

ما در پی‌گیری عملی سیاست‌های مان باور نداریم که هدف همیشه وسیله را توجیه می‌کند. بسیاری از اقدام‌های واکنشی و مخرب در لوای دستیابی به اهداف سیاسی «درست» انجام شده‌اند. به‌عنوان جمعی فمینیست، ما بر آن نیستیم که تحت نام سیاست با مردم بدرفتاری کنیم و به آن‌ها آسیب برسانیم. ما به فرآیند جمعی و به توزیع ناسلسله‌مراتبی قدرت، خواه در درون گروه خودمان و خواه در چشم‌اندازمان از یک جامعه‌ی انقلابی باور داریم. ما به بازیابی و بررسی پیوسته‌ی سیاست‌های مان و پرورش و پیشبرد آن‌ها از دل انتقاد و خود-انتقادی، به‌عنوان جنبه‌ای اساسی از فعالیت‌های مان متعهدیم. رایین مورگان در مقدمه‌اش بر کتاب «خواهری قدرتمند است»^{۲۱} می‌نویسد:

”من کمترین تصویری از اینکه مردان سفید هتروسکشوال چه نقش انقلابی احتمالی می‌توانند ایفا کنند ندارم، چون آن‌ها تجسم آشکار بهره‌مندی از قدرت-منافع ارتجاعی هستند.“

به‌عنوان فمینیست‌های سیاه و لژیین، می‌دانیم که وظیفه‌ی انقلابی بسیار مشخصی بر عهده داریم، و [از این رو] برای تلاش و مبارزه‌ای که برای تمام عمر خود پیش رو داریم آماده‌ایم.

21. Robin Morgan, *Sisterhood is Powerful*

نقش سیاست هویتی در گسیختگی چپ: گفتگو با اسد حیدر

مصاحبه‌گر: راشمی کومار

برگرفته^۱ از نشریه‌ی The Intercept

درآمد

سیاست هویتی چیزی است برای همه، اما نه در مسیری درست. در سال ۲۰۱۶ هیلاری کلینتون در کارزار انتخاباتی‌اش، برای جلب اعتماد رای‌دهندگان جوانِ لیبرال، به‌گونه‌ای سطحی به مفاهیم «تلاقی» (intersectionality) و «ارجحیت سفید» (white privilege) متوسل شد. ریچارد اسپنسر^۲ و اعضای «راست بدیل» (alt-right) نیز خود را «هویت‌گرا» می‌خوانند تا آنچه به‌واقع هستند، یعنی برتری‌طلبان سفید (white supremacists)، را پنهان سازند. و نزد برخی افراد «بیدار شده» نیز پوشیدن تی‌شرتی با نشان «فمینیست» و افشای سلبریتی‌ها به‌دلیل اینکه

1. Rashmee Kumar: [How Identity Politics Has Divided the Left: An Interview With Asad Haider](#); The Intercept, 27 May 2018.

2. Richard Spencer

به‌گونه‌ای مبهم «مسأله‌دار» [متهم به رفتار سکسیستی] هستند، محدود‌دهی مشارکت سیاسی است.

آنچه زمانی به‌منزله‌ی استراتژی‌ای انقلابی برای به‌چالش‌کشیدن سرکوب‌های هم‌پیوسته بود، اینک به لغتی باب روز و مبهم، اما اجباری، در گستره‌ی فعالین سیاسی بدل شده است. کتاب جدیدی با عنوان «هویت عوضی: نژاد و طبقه در عصر ترامپ»^۳، به تحلیل موشکافانه‌ی سیاست‌های نژادی و تاریخ نژاد در ایالات متحد می‌پردازد تا با رابطه‌ی دگرگون‌شونده‌ی میان هویت شخصی و کنش سیاسی مقابله کند.

اسد حیدر در کتاب «هویت عوضی» توضیح می‌دهد که سیاست هویتی معاصر نوعی «خنثی‌سازی جنبش‌های مخالف سرکوب نژادی» است، به‌جای اینکه پیشرفتی در زمینه‌ی پیکار اجتماعی توده‌ای در برابر نژادگرایی (راسیسم) باشد. حیدر که دانشجوی دکترا در دانشگاه کالیفرنیا -سانتا کروز- است، بر مبنای تجارب شخصی‌اش از نژادگرایی و سازمان‌دهی سیاسی، [در این کتاب] گفتگویی با آثار کنش‌گران و دانش‌وران سیاه‌رادی‌کال^۴ انجام می‌دهد. او فرآیندی را ترسیم می‌کند که طی آن چشم‌اندازهای انقلابی جنبش‌رهایی سیاهان^۵، که نژادگرایی و

3. Asad Haider: *Mistaken Identity: Race and Class in the Age of Trump*, Verso, 2018.

4. radical black activists and scholars

5. the black freedom movement

سرمایه‌داری را همچون دو سوی یک سکه می‌نگریست، عمدتاً با فهم تنگ و محدودی از هویت جایگزین شده‌اند.

حیدر استدلال می‌کند که [در رویکردهای متاخر] هویت از مناسبات مادی ما با دولت و جامعه، که به‌واقع آن را واجد اهمیت می‌سازند، منتزع [منفک] شده است. بدین ترتیب، وقتی هویت به‌منزله‌ی بنیانی برای عقاید سیاسی فرد عمل کند، [صرفاً] در نگرش‌های جدایی‌خواهانه و اخلاق‌گرایانه تجلی می‌یابد، به‌جای آنکه زمینه‌سازِ همبستگی (solidarity) باشد. او می‌نویسد:

«چارچوب هویت سیاست را به آنچه شخص به‌عنوان یک فرد هست، و کسب‌بازشناسی به‌عنوان فرد، فرومی‌کاهد؛ به‌جای این که سیاست را به تعلق و عضویت شخص در یک جمع (collectivity) و پیکار جمعی علیه یک ساختار اجتماعی سرکوب‌گر پیوند دهد. پیامدی از این رویکرد آن است که سیاست هویتی به‌گونه‌ای متناقض (پارادوکسیال) به بازتقویت همان هنجارهایی می‌انجامد که خود قصد رویارویی با آن‌ها را دارد.»

مفهوم سیاست هویتی به‌لحاظ خاستگاه^۶ در سال ۱۹۷۷ توسط «کلکتیو رودخانه‌ی کومباهی» معرفی و به‌کار گرفته شد؛ این کلکتیو شامل گروهی

۶. مصاحبه‌گر در اینجا به بیانیه‌ی کلکتیو رودخانه‌ی کومباهی ارجاع می‌دهد، که ترجمه‌ی فارسی آن قابل دسترسی است: صدایی از «فمینیسم سیاه»: بیانیه‌ی گروه رودخانه‌ی کومباهی؛ ترجمه‌ی امین حصوری، تارنمای پراکسیس، آوریل ۲۰۱۴. در مورد مقوله‌ی «فمینیسم سیاه» برای نمونه رجوع کنید به مقاله‌ی زیر: شارون اسمیت: فمینیسم سیاه و نظریه‌ی تلاقی؛ ترجمه‌ی نیما کوشیار، انتشارات پروسه، ۱۳۹۳.

از زنان سیاه‌ل‌زین با رویکرد فمینیست‌سوسیالیستی بود که به واسطه‌ی رویارویی با نژادگرایی در جنبش زنان، جنسیت‌زدگی (سکسیسم) در جنبش‌های سیاهان، و تقلیل‌گرایی طبقاتی [نژد جریان‌های مارکسیستی]، به ضرورت سیاستی خودمختار و از آن‌خود رسیده بودند. محور سیاست‌های بخش این گروه زنان تمرکز بر این مساله بود که چگونه سرکوب‌های اقتصادی، جنسیتی و نژادی به‌طور هم‌زمان در زندگی‌های آنان مادیت می‌یابند. اما کار سیاسی آن‌ها در همین‌جا پایان نیافت. زنان «کلکتیو رودخانه‌ی کومباهی» ضمن برجسته‌سازی سرکوب‌هایی که خود [مستقیماً] از آن رنج می‌بردند، خواهان برپایی ائتلاف‌های همبستگی با دیگر گروه‌های مترقی به‌منظور ریشه‌کن‌سازی همه‌ی انواع سرکوب‌ها بودند.

حیدر شالوده‌ی نقد خویش را بر روندهای تاریخی مشخص و مناسبات مادی بنا می‌کند و بدین‌طریق رویکردی چندوجهی برای واکاوی این مساله اتخاذ می‌کند که چگونه سیاست هویتی به‌طور چشم‌گیری از ریشه‌های رادیکال خود عدول کرده است. او از خلال شرح فعالیت‌هایش در سازمان‌دهی [مقاومت] علیه افزایش شهریه‌های تحصیلی و خصوصی‌سازی، به‌توصیف گام‌های اشتباه جنبش‌هایی می‌پردازد که به‌غلط مقولات اقتصادی و نژادی را از هم جدا کرده و آن‌ها را به مقولات «سفید» هویت‌محور^۷، از جمله در قالب مقوله‌ی «مردم رنگین‌پوست» (POC: People of Color)، فرومی‌کاهند. او در بررسی مفهوم «ارجحیت

7. identity-based "white" issues

سفید» روند پرورش و گسترش ایده‌ی نژاد سفید در ویرجینیای استعماری قرن هفدهم را مورد تأمل و واکاوی قرار می‌دهد؛ فرآیندی که طی آن طبقه‌ی حاکم [در این سرزمین] برای توجیه استثمار اقتصادی آفریقایی‌ها در هیات بردگان و به‌منظور پیش‌گیری از اتحاد میان کارگران آفریقایی و اروپایی پس از شورش بیکن^۸ (Bacon's Rebellion)، در بسط و تقویت ایده‌ی نژاد سفید کوشید.

حیدر در فصلی از کتاب‌اش با عنوان «عبور» (passing) می‌کوشد مورد راشل دُزال^۹ را به‌عنوان نمونه‌ای از «پیامدهای تقلیل سیاست به عملکردهای هویتی» به فهم درآورد. او همچنین آثار فلیپ روث^{۱۰} رمان‌نویس و نیز چرخش سیاسی امیری باراکا^{۱۱}ی شاعر را مورد واکاوی

۸. شورش بیکن (Bacon's Rebellion)، برگرفته از نام ناتانیل بیکن (Nathaniel Bacon)، نخستین شورش مسلحانه در مستعمره‌های آمریکای شمالی بود که به سال ۱۶۷۶ در مستعمره‌ی ویرجینیا علیه دولت محلی وقت روی داد. خاستگاه اولیه‌ی این شورش نارضایتی برخی از مستعمره‌نشینان سفید نسبت به سیاست‌های دولت مستعمراتی ویرجینیا (نماینده‌ی حکومتی دولت انگلستان) بود، که در کنار اهداف اصلی‌اش، بعضاً اهداف نژادپرستانه‌ای - نظیر ضرورت برخورد هرچه خشن‌تر با بومیان سرخپوست برای مقابله با حملات گاه و بی‌گاه آنان - را دنبال می‌کرد. با اینکه این شورش به‌سرعت توسط ناوگان دریایی انگلستان سرکوب شد، اما تبعات تاریخی مهمی در بر داشت: نخست، تصویب و اجرای مصوبه‌های قانونی مهمی بود که به‌زودی نقش تعیین‌کننده‌ای در تحمیل و تثبیت برخی مناسبات اجتماعی میان لایه‌های مختلف جامعه‌ی نوین آمریکا ایفا کردند (برخی از پژوهش‌گران بر این باورند که این مصوبات درک تازه‌ای از مقوله‌ی نژاد و تفاوت نژادی را در سپهرهای قانونی و سیاسی بنا نهادند و به برتری نژاد سفید صورت قانونی بخشیده و زمینه‌ی تثبیت آن را فراهم ساختند). سویی دیگری که به این شورش اهمیت تاریخی می‌دهد تلاش‌هایی است که از دل امتدادهای این شورش برای از میان برداشتن اختلافات و امتیازات نژادی و طبقاتی، و در جهت تقسیم عادلانه و استفاده‌ی مشترک از منابع و ثروت‌های عمومی جامعه انجام شد. /م.

9. Rachel Dolezal

10. Philip Roth

11. Amiri Baraka

قرار می‌دهد. باراکا که از ناسیونالیسم سیاه دهه‌ی ۱۹۷۰ استقبال کرده بود، چندی بعد به‌نفع جهان‌شمول‌گرایی مارکسیستی^{۱۲} آن را مورد نکوهش قرار داد. و سرانجام، حیدر توضیح می‌دهد که چگونه به‌واسطه‌ی اوج‌گیری نولیبرالیسم در سیاست‌های انتخاباتی دهه‌های گذشته، انتخاب و عروج سیاسی دونالد ترامپ قابل پیش‌بینی بوده است. او با بهره‌گیری از برخی آثار استوارت هال (Stuart Hall)، نظریه‌پرداز فرهنگی بریتانیایی، و با انجام مقایسه‌های دقیقی با انگلستان دهه‌ی ۱۹۷۰، نشان می‌دهد که چگونه در آن مقطع حزب کارگر با دامن‌زدن به بحران اقتصادی و هراس اخلاقی (moral panic) در جامعه‌ی انگلستان، راه رسیدن تاچر به قدرت را هموار ساخت.

کتاب کوتاه اسد حیدر با نگاهی به وجه پارادوکسیال حقوق به‌منزله‌ی هدف نهایی جنبش‌های توده‌ای پایان می‌یابد. او درعوض، از احیاء و بازیابی «جهان‌شمول‌گرایی طاغی» (insurgent universalism) دفاع می‌کند که به‌موجب آن گروه‌های تحت ستم، خود در جایگاه کنش‌گران سیاسی قرار می‌گیرند، به‌جای آن‌که قربانیانی منفعل باشند. کتاب «هویت عوضی» که توامان مجذوب‌کننده و تحریک‌آمیز است، از نبردهای توپیتری و گمانه‌زنی‌های شخصی پا پس می‌کشد تا ضمن برجسته‌سازی زمینه‌های [مادی و تاریخی] مباحث سیاست هویتی، چگونگی تأثیر مساله‌ی نژادی در جنبش‌های چپ‌را بازترسیم کند. / [راشمی کومار]

12. Marxist universalism

گفتگو با اسد حیدر

می‌توانید لطفاً توضیح بدهید که چگونه سیاست هویتی از یک پراتیک سیاسی انقلابی به سمت یک ایدئولوژی لیبرالی فردگرایانه چرخش یافت؟

سال ۱۹۷۷ یک نقطه‌ی عطف تاریخی بود. اول از همه، مقارن با بحرانی در جنبش‌های توده‌ای بود که سابقه‌ی آن‌ها را می‌توان در جنبش‌های حقوق مدنی، جنبش‌چپ نوی دهه‌ی ۱۹۶۰ و جنبش‌ناسیونالیسم سیاهان (که اندکی پس از دهه‌ی ۱۹۶۰ شکل گرفت) ردیابی کرد. این بسیج‌ها و سازمان‌دهی‌های توده‌ای از مرزهای استراتژیک متعلق به خود عبور کردند، و با سرکوب دولتی مواجه شدند و بدین ترتیب دینامیک آن‌ها سیر نزولی یافت. هم‌زمان، پدیده‌ای وجود داشت که «استوارت هال» آن را «بحران هژمونی» نامیده است، که به‌موجب آن جهت‌گیری‌های سیاست‌ایالات متحد آمریکا به‌کلی بازآرایی و بازتنظیم شدند (همین فرآیند در اروپا هم جریان داشت)، که در اثر آن بحران اقتصادی دهه‌ی ۱۹۷۰ به بازسازمان‌دهی کلی محیط کار منجر شد، درحالی‌که اتحادیه‌های کارگری در موضع دفاعی بودند و جنبش‌های توده‌ای نیز در حال افول و رو به پراکندگی بودند. بدین ترتیب، بخشی از چیزی که در این دوره اتفاق افتاد آن بود که زبان هویت و پیکار علیه نژادگرایی [زبان و پیکاری] فردی شد و به پیشروی منفرد لایه‌ی سیاسی اوج‌گیرنده‌ی

سیاهان الصاق شد و نیز به طیفی از نخبگان اقتصادی که زمانی به واسطه‌ی نژادگرایی از [دسترسی به] مرکز جامعه‌ی آمریکا طرد شده، و اینک راهی برای ورود به آن یافته بودند.

فکر می‌کنم در حال حاضر ما از فقدان یک زبان سیاسی که بتواند از شکاف و جدایی به همبستگی نقب بزند رنج می‌بریم، و این زبان چیزی است که همواره مسأله‌ای اساسی برای جنبش‌های ضدنژادگرایی از دهه‌ی ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ بوده است، و همان چیزی است که «کلکتیو رودخانه‌ی کومباهی»^{۱۳} درباره‌ی آن می‌نوشت. ما فاقد زبانی برای مبارزات جمعی مشترک هستیم که بتواند موضوعات مربوط به نژادگرایی را در خود جذب کند و جنبش‌های بینا-نژادی (cross-racial) را در خود بگنجاند و یکپارچه سازد. بنابراین، من فکر می‌کنم بخشی از دلیل اشاعه‌ی گسترده‌ی الگوی فردگرایانه‌ی سیاست هویتی در درون فعالین چپ‌گرا (یعنی کسانی که واقعاً خواهان برپایی جنبش‌هایی در جهت به‌چالش کشیدن ساختارهای اجتماعی هستند) آن است که ما چنین زبانی را که رهاورد جنبش‌های توده‌ای بود و می‌تواند ما را به جستجوی راه‌های بناسازی همبستگی برانگیزد، از دست داده‌ایم.

شما در کتاب‌تان می‌نویسید: «ایدئولوژی نژادی از دل نژادگرایی خلق شد، نه برعکس» منظورتان چیست؟

۹. نگاه کنید به فصل اول همین مجموعه: «بیانیه‌ی کلکتیو رودخانه‌ی کومباهی». /م.

من در این کتاب درباره‌ی «نژاد» به‌طور عام بحث نمی‌کنم، چون ما می‌توانیم بافتارهای تاریخی بسیار متفاوتی را به‌تصور درآوریم که در آن‌ها بین گروه‌ها جدایی‌ها و شکاف‌هایی ایجاد می‌شود که سلسله‌مراتبی (هیرارشیک) می‌شوند و برخی از آن‌ها ممکن است مربوط به رنگ پوست باشند. اما نمونه‌هایی از نوعی تمایزیابی و جداسازی گروهی وجود دارد که دخلی به رنگ پوست ندارد، مانند مورد ایرلند و استعمار انگلستان در ایرلند قرن سیزدهم، که در این کتاب به آن ارجاع می‌دهم. می‌توان مثال‌های مختلفی از بردگی کشاورزی در منطقه‌ی کارائیب [جزایر دریای کارائیب] را مورد ملاحظه قرار داد، که در آن ناچاریم (مساله‌ی نژاد) را به‌طور متفاوت توضیح بدهیم، چرا که در آنجا نه فقط بردگان آفریقایی، بلکه همچنین «کولی»‌هایی (coolies) از هندوستان و چین به‌کار اجباری کشانده شده بودند.

من درباره‌ی تاریخ بسیار خاصی از نژاد بحث می‌کنم که از کار اجباری در ویرجینیای مستعمره در قرن هفدهم پدیدار شد. ... استدلال من آن است که نخستین دسته‌بندی نژادی که [در ایالات متحد] شکل گرفت مقوله‌ی «نژاد سفید» بود، بدین‌منظور که آفریقایی‌هایی که کار اجباری می‌کردند را از دسته‌بندی‌ای که اروپایی‌های اسیر کار اجباری را در آن جای داده بودند، متمایز و منزوی سازند؛ بدین‌ترتیب که در مقابل دسته‌ی اول که آن‌ها را بردگان می‌نامیدند، کار دسته‌ی دوم را بیگاری

(servitude) می‌نامیدند. همان‌طور که تئودور آلن^{۱۴} می‌گوید، شیوهی ابداع مقوله‌ی «نژاد سفید» به‌گونه‌ای بود که قوانین با توجه به مساله‌ی کار اجباری تغییر یافتند، و این سرآغاز تقسیم‌بندی مردم به دسته‌های نژادی در تاریخ ایالات متحد آمریکا بود. کاری که نژادگرایی در این مورد مشخص انجام داد این بود که بین انواع مختلف استثمار اقتصادی تمایزگذاری کرد، و سرانجام به شکلی از کنترل اجتماعی بدل شد که استثمارشوندگان را از طریق برپایی سلسله‌مراتب‌ها و قایل‌شدن امتیازاتی برای برخی از مردم، از یکدیگر تفکیک کرد. این امر مانع از آن شد که استثمارشوندگان علایق مشترکی در میان خود (یعنی میان آفریقایی‌ها و اروپایی‌های مهاجری که مشمول کار اجباری بودند) ببینند و بتوانند چشم‌انداز ستیز مشترکی علیه کسانی که آن‌ها را استثمار می‌کردند را به‌تصور درآورند.

مواجهه‌ی شخصی شما با نژادگرایی و نیز مشاهدات و تجارب‌تان از اکتیویسم دانشجویی در سراسر بافت کتاب تنیده‌شده‌اند. هویت و تجارب خود شما چگونه فهم شما از مقوله‌ی نژاد را شکل بخشیده‌اند؟

من همیشه به گفته‌ای از استوارت هال ارجاع می‌دهم، با این مضمون که هویت ربطی به بازگشت به ریشه‌های خویش ندارد، بلکه به کنارآمدن (coming to terms) با مسیرهای پیموده‌ی خویش مربوط است. پس در این معنا، هویت ذات فرد یا چیزی مربوط به درون وی یا ناظر بر شالوده

14. [Theodore Allen](#)

و بن‌مایه‌ی او نیست، بلکه مربوط به تمام چیزهایی است که منجر به آن شده‌اند که فرد در جایی قرار گیرد که [اینک] در آن واقع است. برای مثال، من می‌توانم هویت خودم را تا پیشینیانم که از ایران به هند مهاجرت کردند ردیابی کنم و سپس از هند به پاکستان (بعد از جدایی پاکستان)، و در نهایت مهاجرت والدینم به منطقه‌ای روستایی در پنسیلوانیا. این روایتی است از حرکت و جابجایی در پهنه‌ی جهان، که در هر گام ترکیب معجونی که در حال حرکت بود را دگرگون ساخته است. آگاهی به این مساله همواره مرا نسبت به جهشی از هویت به نوع خاصی از سیاست بدبین (skeptical) ساخته است، چون هویت را نمی‌توان به یک چیز ثابت فروکاست؛ و وقتی با سیاستی روبرو باشیم که چنین می‌کند، این سیاست بی‌گمان آفتی برای مردم خواهد بود و مغایر همه‌ی تاریخچه‌های ما که تاریخ ترکیب و سفر و پویایی بوده‌اند.

درخصوص کنش‌گری در محیط دانشگاه تجربه‌ی من تجربه‌ی یک فرد رنگین‌پوست بود که رویکردش به‌واسطه‌ی یادگیری از جنبش قدرت سیاهان (Black Power movement) و مارکسیسم (از دل جنبش قدرت سیاهان) رادیکالیزه شد. بنابراین، من هرگز بر این تصور نبودم که مردم میان خودشان نوعی سازگارناپذیری می‌بینند، به‌ویژه آنکه در آن زمان مارکسیسم هنوز از نیروی قدرتمندی که در قرن بیستم داشت (به‌شیوه‌ای که توسط دنیای غیرغربی جذب و اقتباس می‌شد) برخوردار بود. این مساله چیزی است که امروزه فراموش یا سرکوب شده است. بنابراین، من به‌عنوان فرد رنگین‌پوستی که هرچه‌بیشتر در جنبش‌های

اجتماعی درگیر می‌شد، واقعاً دچار این هراس و نگرانی شدم که نژاد می‌تواند به منبعی برای جدایی و انشقاق و شکست بدل شود، به‌جای آن‌که بخشی از یک برنامه‌ی عمومی رهایی‌بخش باشد. همین سرخوردگی بود که مرا به تأمل و نوشتن درباره‌ی مضمون این کتاب واداشت.

چپ اغلب با این اتهام مواجه بوده که «پیش‌از‌حد سفید» یا «پیش‌از‌حد مذکر» (too male) است. چپ چگونه می‌تواند بازاندیشی درباره‌ی پویش نژادی درونی خویش را آغاز کند؟

وقتی در سازمان یا جنبشی فعال باشیم که مردان سفید بر آن چیرگی دارند، با یک معضل سیاسی و استراتژیک مواجه هستیم، که اگر به‌عنوان معضلی اخلاقی با آن برخورد کنیم، نخواهیم توانست آن را رفع کنیم. فکر می‌کنم مهم آن است که واقعاً قادر به تغییر این وضعیت باشیم. هر کسی که درگیر فعالیت اکتیویستی بوده باشد می‌داند که در یک جلسه (میتینگ) ممکن است کسی به‌عتاب به «وارسی وضعیت مرجح خود» فراخوانده شود. مقاله‌ی جالبی هست که از دل جنبش فمینیستی در آمده، به قلم جو فریمن (Jo Freeman)، که «به باد انتقاد گرفتن»^{۱۵} [سرکوفت‌زدن] نام دارد (معادل امروزی واژه‌ی Trashing، «به‌عمل فراخواندن»/calling out است). نکته‌ی طنزآمیز درباره‌ی «به‌عمل فراخواندن» آن است که عمل نمی‌کند [جواب نمی‌دهد]، چون - در

15. [Trashing](#)

اینجا - تمام توجهات را بر روی مرد سفیدی متمرکز می‌کند که درگیر تخطی‌ای (transgression) است که به لحاظ اخلاقی سرزنش می‌شود. این روش همچنین فضایی تنش‌آمیز و پارانوئیک ایجاد می‌کند که در اثر آن حتی کسانی به‌غیر از آن مرد سفید هم از تصور سخن‌گفتن دچار واهمه می‌شوند، چرا که آن‌ها نیز ممکن است حرف نادرستی بزنند و «به‌باد انتقاد» گرفته شوند. این مساله‌ای است که نه فقط مردان سفید، بلکه همه‌ی دیگر کسانی که درگیر فعالیت سازمان‌یافته هستند هم باید آن را جدی بگیرند.

همان‌طور که هری هی‌وود (Harry Haywood)، کمونیست سیاه‌پوست، خاطرنشان کرده، در خلال مبارزات ضد راسیستی دهه‌ی ۱۹۳۰ اصلی در سازمان‌دهی وجود داشت که بر مبنای آن هرکسی می‌بایست با مساله‌ی جایگاه ملیتی خویش مواجه شود. بر این اساس، رفقای سفید می‌بایست با شووینیسیم سفید مقابله کرده و نقش برجسته‌ای در رویارویی با آن ایفا می‌کردند. همچنین، رفقای سیاه‌پوست می‌بایست نقش پیشرو و برجسته‌ای در مقابله با ناسیونالیسم ارتجاعی، که در آن زمان در قالب گارویسم^{۱۶} و نظایر آن نمود می‌یافت، ایفا می‌کردند. هی‌وود بر این نظر

۱۶. [Garveyism] نام یک جنبش فکری و مجموعه‌ای از فعالیت‌های سازمان‌یافته است که از سال ۱۹۱۴ حول اندیشه‌های مارکوس موسیا گاروی (Marcus Mosiah Garvey) شکل گرفت. این جنبش در سال ۱۹۱۴ با تأسیس سازمانی به نام «انجمن جهانی رشد و پیشرفت سیاهان» (Universal Negro Improvement Association) موسوم به UNIA رو به گسترش نهاد. تنها اصل عمده‌ی سازمان‌دهنده‌ی این جریان برپایی سازمانی بین‌المللی در جهت تأسیس یک «دولت در تبعید» برای همه‌ی سیاه‌پوستانی بود که به دور از سرزمین‌های خود در کشورهای مختلف پراکنده بودند. بر بستر برآمدن مشهود پدیده‌ی ناسیونالیسم در پس جنگ جهانی اول، اصول و اهداف این سازمان برای بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر سیاه‌پوست که در جستجوی هویت‌نژادی روشن‌تری بودند، گیرا و

است که با این تقسیم کار، که در آن زمان بخشی از جنبش‌های توده‌ای واقعی بود، می‌توان بر این معضلات [مربوط به راسیسم] غلبه کرد. اما او بعدها اظهار داشت که هنگامی که حزب [کمونیست آمریکا] به کارزارهای واقعی آن‌ها علیه نژادگرایی پایان داد، افراد شروع به پاییدن (policing) زبان یکدیگر کردند و آن تقسیم کار از میان رفت، و رویارویی با معضل اصلی [یعنی نژادگرایی] و هدف‌گیری آن نیز مورد غفلت قرار گرفت؛ طوری که آن معضل هنوز هم پابرجاست. ... مردان سفید می‌باید پیش‌گامی رویارویی برای غلبه بر سلسله‌مراتب‌هایی که در تعامل‌های اجتماعی تجلی می‌یابند را برعهده بگیرند؛ اما همچنین افراد رنگین‌پوست هم می‌باید گام بردارند و بگویند: «ما این تفکیک میان موضوعات اقتصادی و نژادی، میان نژاد و طبقه را نمی‌پذیریم؛ و این ادعا را که این موضوعات همگی «سفید» یا این جنبش «جنبشی سفید» است، ادعایی نادرست می‌دانیم، چراکه ما اینجا بییم و نقش ایفا می‌کنیم و باور داریم که این مسایل به هم مربوط‌اند و قادریم که همگی در کنار هم بر روی آن‌ها کار کنیم».

جذب‌کننده بود. در نتیجه، به‌زودی در سطح جهانی میلیون‌ها نفر به عضویت این سازمان در آمدند و در شاخه‌های محلی آن نیز هزاران نفر عضویت یافتند. برای مثال، تا سال ۱۹۲۰ در جنوب شهر شیکاگو این سازمان چندین دفتر محلی تأسیس کرد که اعضا و هواداران سازمان هر هفته در این دفاتر گرد هم می‌آمدند و فعالیت‌هایی در جهت ستایش سربلندی گروهی، هم‌باری، و همبستگی جمعی انجام می‌دادند. آن‌ها همچنین کسب‌وکارهای خرد متعددی در جنوب شیکاگو راه‌اندازی کردند. اما به‌طور کلی، این سازمان به‌رغم فعالیت‌های محلی یادشده از هرگونه دخالت و مشارکت در سیاست ایالات متحد خودداری می‌کرد؛ استثنای قابل‌ذکر در این زمینه حمایت فعال سازمان از یک کاندیدای سیاه‌پوست [در شهر شیکاگو] برای ورود به کنگره‌ی ایالات متحد بود. [برگرفته و ترجمه از: The Encyclopedia of Chicago/ Christopher R. Reed].

لطفاً قدری درباره‌ی ایده‌های سازنده‌ی ناسیونالیسم سیاه (black nationalism) در دهه‌ی ۱۹۷۰ و نیز محدودیت‌های آن صحبت کنید. ناسیونالیسم سیاه چگونه در سیاست معاصر ایالات متحد دوام آورده است؟

پس از سال ۱۹۶۵، بعد از اینکه جنبش حقوق مدنی به [ایجاد] تغییرات عمده‌ای در سیاست‌های نژادی دست یافت، روشن نبود که جنبش باید به چه سمتی حرکت کند. حتی چهره‌های برجسته و هدایت‌گر این جنبش هم درگیر این اندیشه بودند که اکنون که سیاست قانونی تبعیض و جداسازی (segregation) دیگر به‌طور رسمی تضعیف شده است، آن‌ها همچنان باید به این واقعیت پردازند که اکثریت سیاهان در فقر و محرومیت‌اند و در نتیجه، هنوز ساختارهای بالفعلی برای طرد و حذف وجود دارند. برای مثال، مارتین لوتر کینگ به سمت «کارزار مردم فقیر»^{۱۷} جلب شد، کارزاری که او در مقطع پایانی حیات‌اش در آن فعال بود. اما رویکرد دیگر در همین مقطع [پس از سال ۱۹۶۵] آن چیزی بود که برخی آن را «خیزش‌ها» (riots) و برخی دیگر «شورش‌های شهری» (urban rebellions) در شهرهای شمالی نامیده‌اند: عصیان (revolting) علیه کنترل اقتصادی صاحب‌خانه‌ها و کارفرمایان سفید و غیره. در بافتار شهری شمال آمریکا، ناسیونالیسم سیاه به‌سان برنامه‌ای سیاسی در حال

برپایی نهادهای بدیل بود، به‌جای آنکه ادغام در جامعه‌ی سفید را مطالبه کند.

پس دو پدیده‌ی متفاوت در حال وقوع بود: در یک‌سو ناسیونالیست‌های سیاه بودند که به برپایی نهادهایی بدیل اقدام کردند؛ و در سوی دیگر، شاهد [پیامدهای] چیرگی بر جداسازی قانونی و پیدایش یک طبقه‌ی سیاسی جدید سیاهان و نخبگان اقتصادی سیاه‌پوست بودیم، لایه‌هایی که اگرچه پیش‌تر هم تا حدی وجود داشتند، اما اینک دامنه و ابعاد حضور آن‌ها کاملاً تغییر یافته بود. و بدین ترتیب، سازمان‌های ناسیونالیستی سیاه در برپایی بسیاری از کارزارها برای انتخاب یک شهردار سیاه‌پوست در شهری با اکثریت سیاهان نقش فعالی داشتند. نمونه‌ی امیری باراکا را در همین بافتار [در کتاب‌ام] بررسی کرده‌ام. مساله از این قرار بود که پس از آن که با پشتیبانی فعالین ناسیونالیسم سیاه (و از جمله خود باراکا) کِنث گیبسون^{۱۸} به‌عنوان شهردار نیوآرک (Newark) انتخاب شد، سیاست معمول (politics as usual) پیشین هم‌چنان تداوم یافت. و این بخشی از دلیل چرخش باراکا از ناسیونالیسم سیاه به سمت مارکسیسم بود. من فکر می‌کنم ناسیونالیسم سیاه در دوره‌ی خودش نقشی انقلابی ایفا کرد و پیشرفت سیاسی و استراتژیک بسیار مهمی بود. اما طی دهه‌ی

18. Kenneth Gibson

۱۹۷۰ با صعود طبقه‌ی سیاسی سیاه^{۱۹} و نخبگان اقتصادی سیاه^{۲۰}، این جنبش دچار تضاد و تناقض گردید.

[سرنوشت] ناسیونالیسم سیاه با نخبگان سیاسی و اقتصادی سیاه گره خورد، چون حامل ایدئولوژی وحدت نژادی بود، و درشرایطی که مردم از اداره و کنترل زندگی‌های خویش تماماً منع و طرد شده بودند، قابل درک بود که نوعی اتحاد میان این چهره‌های نخبه و لایه‌های اقتصادی پایین‌تر وجود داشته باشد، چون هر دو طیف با ساختارهای نژادی طرد و حذف مواجه بودند. اما با پیشروی هرچه بیشتر فرآیند الحاق و ادغام نخبگان سیاه به درون ساختارهای سیاسی و اقتصادی موجود، علایق و منافع دو طیف یادشده دیگر هم‌راستا نبود، به‌خصوص در دهه‌ی ۱۹۷۰، یعنی زمانی که سیاست‌مداران در هر سطحی شروع به تحمیل ریاضت‌های اقتصادی، کاهش شدید خدمات اجتماعی و نظایر آن بر جمعیت‌های ساکن قلمروی [سیاسی] خود کردند. در این روند، بخشا نوبت به سیاست‌مداران سیاه‌پوست رسید که چنین سیاست‌هایی را تحمیل و اعمال کنند و در نتیجه، تضادهای میان نخبگان سیاه و اکثریت مردم سیاه‌پوست در این شهرها بسیار نمایان شد. بنابراین، فکر می‌کنم آنچه تا امروز پابرجا مانده، شکاف میان نخبگان و مردم عادی کارگر است و پسماندی از یک ایدئولوژی وحدت نژادی که اغلب برای سرپوش نهادن بر شکاف طبقاتی

19. black political class

20. black economic elites

مورد استفاده قرار می‌گیرد. این مساله تا حد بسیار زیادی در مورد صعود باراک اوباما به قدرت صادق است.

در پهنه‌ی گفتمان‌ها و سازمان‌دهی‌های سیاسی معاصر، چطور می‌توان سیاست هویتی را به خاستگاه‌های رادیکال آن بازگرداند؟

من فکر می‌کنم ما باید به روی فهم این مساله باز باشیم که هویت‌های ما بنیادهایی برای هیچ چیزی نیستند؛ آن‌ها ناپایدار و متنوع و چندسویه‌اند؛ و اینکه می‌توانند دست‌خوش درهم‌ریختگی (unsettling) و آشفتگی گردند. اما ما بایستی راه‌هایی بیابیم تا با آن‌ها احساس راحتی کنیم، و بخشی از کاری که برای برآوردن این مقصود می‌توان کرد خلق شیوه‌های جدیدی برای پیوند زدن هویت‌ها با یکدیگر است، که خود از طریق جنبش‌های توده‌ای قابل دست‌یابی است. راه غلبه بر انشقاق و گسیختگی‌ای که امروزه هویت بدان منجر می‌شود، دقیقاً تصدیق آن چیزی است که کلکتیو رودخانه‌ی کومباهی پیش نهاده‌اند: قادر بودن به طرح داعیه‌ی خودمختاری سیاسی و هم‌زمان حضور در ائتلاف‌های مترقی. من فکر می‌کنم این الگو بسیار عملی و مناسب است. اما این چیزی نیست که از طریق بحث‌های بی‌پایان در توییت‌ر قابل دسترسی باشد، بلکه می‌باید از خلال فعالیت سیاسی حاصل شود. این امر از طریق کارکردن بر روی پروژه‌های عملی مشخص در ائتلاف با دیگران به دست می‌آید. و این به‌نفسه فرآیندی است که در آن نژادگرایی تضعیف می‌گردد و افراد سفیدی که در حال فعالیت به همراه افراد رنگین‌پوست هستند

می‌توانند یاد بگیرند که مفروضات خود را به چالش بگیرند و بر تکانه‌های راسیستی [خود] غلبه کنند.

من از رشد سریع سازمان‌های سوسیالیستی در مقطع کنونی بسیار تحت‌تاثیر قرار گرفته‌ام، اما گاهی دچار این نگرانی می‌شوم که [در این پویای‌های جدید] سوسیالیسم با نوعی برنامه‌برای بازتوزیع اقتصادی یکسان انگاشته می‌شود، یعنی همان تلقی‌ای که از قرن نوزدهم تاکنون حاکم بوده است. سوسیالیست‌ها همواره درگیر برپایی ائتلاف‌ها بوده‌اند؛ اصل انترناسیونالیسم همواره وجود داشته است؛ [اما] هیچ‌گاه مفهوم ثابتی از انواع مطالباتی که یک جنبش سوسیالیستی باید پیش‌بند وجود نداشته است. گاهی اوقات مطالبه‌ای که مستقیماً قابل اتصال به بازتوزیع ثروت نباشد می‌تواند بخشی از [مصالح] برپایی ائتلاف و بسیج مردم باشد.

اگر یک سازمان سوسیالیستی پیش‌قراول جنبشی علیه نژادگرایی باشد، و این مسلماً هدف برخی از اعضای سیاهپوست حزب کمونیست آمریکا در دهه‌ی ۱۹۳۰ بود، در این صورت مردم به اطراف‌شان نگاه کرده و خواهند گفت: «چه کسی طرف ماست؟ همین‌ها هستند. وقتی با مساله‌ی خشونت پلیس سروکار داشتیم، این‌ها بودند، این سازمان بود که برای کمک به ما پا پیش گذاشت. این سازمانی چندنژادی است که اعضایش باور دارند این مسایلی که ما در زندگی روزمره‌مان با آن‌ها روبرو هستیم همان‌قدر مهم‌اند که هر خواسته‌ی دیگر اقتصادی». بنابراین، سازمان‌های سوسیالیستی همچنین باید به روی آزمون‌گری گشوده باشند و نیز

انعطاف‌پذیر باشند، تا بتوانند هویت را به‌مثابه‌ی یک منبع شکاف و جداسازی مهار کنند و درعوض، به‌طور پیش‌گیرانه همبستگی را بنا کنند.

لطفاً درباره‌ی چشم‌اندازتان از چاقوب سیاسی کلی‌گرا (universalist) اندکی توضیح بدهید.

نخست می‌باید نوعی از کلی‌گرایی/جهان‌شمول‌گرایی (universalism) را از این بحث کنار بگذاریم که پیشاپیش شکاف‌ها و تفاوت‌ها را با گفتن این‌که همه‌ی ما از نوعی بنیان کلی/جهان‌شمول [universal]، مثل سرشت بشری یا ماده‌گرایی (از نوع ماده‌ی فیزیکی)، برخورداریم ندیده می‌گیرد؛ این نوع ماتریالیسم هیچ ربطی به بحث مارکس درباره‌ی ماتریالیسم ندارد. این، آن نوع کلی‌گرایی که من طرفدار آن هستم نیست، چون این نوع کلی‌گرایی به‌لحاظ تاریخی گرفتار طرد و حذف و سلطه (domination) بوده است. مانند آنچه از سوی [پروژه‌ی] روشنگری، انقلاب فرانسه، انقلاب آمریکا و غیره تحمیل شد، که به‌طور نظام‌مند با برده‌داری، استعمار، و اشکال مختلف خشونت همراه بود. ... منظور من از کلی‌گرایی ناظر بر وضعیتی است که در آن مردم و گروه‌های اجتماعی‌ای که از این (تعریف ناقص) از کلی‌گرایی حذف شده‌اند، برخیزند و خودمختاری خود را برای خلق نوع جدیدی از کلی‌گرایی طلب کنند. و این چیزی نیست که از پیش موجود بوده باشد، بلکه گسستی است با وضعیت موجود امور. مثال کلاسیک آن انقلاب‌های هائیتی است که پس از انقلاب فرانسه رخ داد و این مساله را برجسته ساخت که فرانسه هم‌چنان مستعمرات‌اش را حذف کرده است؛ مستعمراتی که در

آن‌ها [نظام] برده‌داری حاکم بود، فارغ از همهی رویدادهایی که به واسطه‌ی انقلاب فرانسه در این کشور جریان داشت.

ما قادر به مشاهده‌ی [ظهور] یک کلی‌گرایی/جهان‌شمول‌گرایی جدید خواهیم بود، اگر بتوانیم طی یک جنبش واقعی و عملی بر شکاف‌های صلب میان به‌اصطلاح دسته‌بندی‌های هویتی مانند نژاد و جنسیت و مقوله‌ی طبقه چیره شویم. اگر می‌توانستیم شاهد پیدایش سازمان‌هایی باشیم که دگرگونی واقعی مشخصی در جهت پل‌زدن میان این شکاف‌ها ایجاد کنند، طوری که گفتن این حرف ناممکن باشد که «این یک سازمان سفید است» یا «این سازمانی‌ست که مردان بر آن سلطه دارند» در این صورت این دستاورد ضرورتاً شامل به‌چالش کشیدن نابرابری اقتصادی و ساختارهای طبقاتی جامعه‌ی آمریکا هم می‌شد. پیدایش یک مرحله‌ی واقعی کلی‌گرایی منوط به پیدایش جنبشی است که بر ساختارهای بنیادی نابرابری، سلطه، و استثمار در جامعه‌ی آمریکا فایق آید، به‌گونه‌ای که هویت نتواند به‌مثابه‌ی یک نیروی جداکننده وجود داشته باشد.

تزهایی درباره‌ی اضطراب و بازدارندگی مبارزه^۱

نویسنده^۲: Plan C

یادداشت مترجم: مسیر تحولات سرمایه‌داری در متن پیکارهای طبقاتی در دو سده‌ی اخیر، با مبارزات سیاسی-اجتماعی هدفمند برای براندازی این نظام درهم تنیده بوده است. تجربه‌ی کمون پاریس و انقلاب روسیه و انقلاب چین شاخص‌ترین نمونه‌های تاریخی اوج‌گیری این پیکارها و هم‌زمان، تراژیک‌ترین نمونه‌های شکست آن‌ها بوده‌اند. سرمایه‌داری در سراسر این سیر تاریخی از انباشت تجارب خویش برای مدیریت هرچه بهتر تضادهای درونی‌اش و مهار پیکارهای طبقاتی و سرکوب مبارزات آشتی‌ناپذیر بهره گرفته است. در مقابل، جنبش انقلابی هم -در مجموع- در بازاندیشی به تجربیات تاریخی‌اش، ضمن پالایش و بسط نظریه‌ی انقلابی کوشیده است در چارچوب ساختارهای محاط‌کننده‌ی هر عصر، مسیرها و راهکارهای نوینی برای ادامه‌ی مؤثر مبارزات علیه سرمایه‌داری تدارک ببیند. اما گستره و عمق و پویایی این بازاندیشی‌ها و نیز دستاوردهای مبارزاتی برآمده از آن‌ها، در هر دوره‌ای بنا بر مجموع

1 . Institute for Precarious Consciousnes: [Six Theses on Anxiety & the Prevention of Militancy](#)

۲. این متن در آوریل ۲۰۱۴ منتشر شده است.

شرایط تاریخی، متفاوت بوده است. اگر با نظر به روند پویش سرمایه‌داری متاخر تنها به پهنه‌ی مبارزات انقلابی در نیمه‌ی دوم قرن بیستم بنگریم، انبوه کثیری از تجارب مبارزاتی در جوامع مختلف را خواهیم یافت که بعضاً در رویارویی با مختصات مشابهی از شرایط تحمیلی نظام مسلط، از یکدیگر تأثیر گرفته‌اند. با اطمینان می‌توان گفت در جوامع اروپایی، بخشا به دلیل ثبات نسبی شرایط کلان سیاسی-اجتماعی و نیز وجود سنت‌های دموکراتیک قوی‌تر در پهنه‌ی مبارزات سیاسی- این تجربیات در سطح وسیع‌تری مورد هم‌اندیشی و بازخوانی انتقادی قرار گرفته‌اند.

در یک دسته‌بندی کلان می‌توان سه نوع از این بازخوانی‌ها را برشمرد: بازخوانی‌های آکادمیک؛ بازخوانی‌های حزبی؛ و بازخوانی‌های جنبشی. فارغ از تأثیرات متقابل این روایت‌ها بر یکدیگر، دو نوع اول این بازخوانی‌ها در فضاهای رسمی به‌طور وسیع‌تری بازتاب یافته و مورد ارجاع قرار می‌گیرند، و به‌همین اعتبار به زبان‌های مختلفی هم ترجمه و تکثیر می‌شوند. با این حال، بازخوانی‌هایی که مستقیماً از دل جنبش‌های اجتماعی رادیکال، و به دور از حقانیت‌محوری و یک‌سوگی‌های رایج نزد احزاب رسمی، مسیر مبارزات انقلابی و ضدسرمایه‌داری را مورد نقادی و پرسش‌گری قرار می‌دهند، واجد ویژگی‌هایی هستند که تأمل بر آن‌ها را مفید-اگر نگوییم ضروری- می‌سازد: این‌ها شامل پرسش‌ها و روایت‌ها و نقادی‌هایی هستند که عمدتاً در مقاطع شکست و سرخوردگی در سطح حلقه‌ها و شبکه‌های فعالین رادیکال نطفه می‌بندند و مباحثات نسبتاً وسیعی برمی‌انگیزند، و با عبور از چنین مسیری پرورش می‌یابند.

این پرسش‌ها و دغدغه‌ها و روایت‌های نقادانه که عمدتاً برآمده از تجارب مستقیم مشارکت در جنبش‌های اجتماعی و ضرورت‌های انضمامی مبارزه در سطح توده‌ای‌ست، برخورد بازتری با حوزه‌ی تئوری دارند، طوری که تئوری را در پیوند و هم‌خوانی بیشتری با پراکسیس مبارزه قرار می‌دهند. ضمن این‌که چنین روایت‌هایی در پاسخ به ضرورت‌های گسترده‌ی مبارزه به‌عنوان یک کلیت انضمامی، به‌جای توقف در کوره‌راه‌های تئوریک و گره‌گاه‌های نظری (که در جای خود بسیار ضروری و ارزشمند است) نگاهی سنتزی و کل‌نگر به گستره‌ی بی‌انتهای نظریه دارند و ضمن بهره‌بردن از خرد جمعی (به‌میانجی پراکسیس جمعی و مباحثات جمعی) در جهت کنکاش در نظریه‌ها و بازپروری آن‌ها، «داوری نهایی نظریه را به عرصه‌ی عمل واگذار می‌کنند» چنین ویژگی‌هایی را نمی‌توان در دسته‌بندی سه‌گانه‌ی یاد شده به‌تمامی نزد دو دسته‌ی نخست بازخوانی‌های انتقادی یافت. بر این اساس، دیدگاه‌هایی که از درون جنبش‌های رادیکال و ضدسرمایه‌داری اروپا مسیر مبارزات انقلابی را مورد پرسش‌گری و بازخوانی انتقادی قرار می‌دهند، برای فعالین رادیکال فضای سیاسی ایران هم، به‌رغم تفاوت‌های سیاسی-اجتماعی، درس‌ها و مازادهای مهمی دارند. چنین برداشتی، انگیزه‌ی ترجمه‌ی متن حاضر بوده است.

شاید نیازی به تأکید نباشد که هدف اصلی، انتقال بخشی از تجربیات و بازانديشي‌ها و دغدغه‌مندی‌های مبارزات رادیکال به امید برجسته‌سازی

سویه‌های تامل‌برانگیز یا الهام‌بخش آن‌هاست، نه تأکید بر صحت کلی مضامین این تحلیل‌ها و یا کاربست‌پذیری عام راه‌کارهای عرضه‌شده.

بهمن ۱۳۹۴

* * *

تزهایی درباره‌ی اضطراب و بازدارندگی مبارزه

۱. هر فاز سرمایه‌داری فضای حسی مسلط خود را برمی‌انگیزد

هر فاز از سرمایه‌داری «فضای حسی»^۳ (affect) ویژه‌ای دارد که انسجام آن را برپا می‌دارد. این یک وضعیت ایستا نیست. یک «فضای حسی مسلط» معین فقط تا زمانی فراگیر می‌ماند که استراتژی‌هایی از مقاومت مدون گردند که قادر به فروپاشی این فضای حسی ویژه و منابع اجتماعی مولد آن باشند. بنابراین، سرمایه‌داری دائماً وارد بحران می‌شود و خود را حول گرایش‌ها و فضاها‌ی حسی مسلط جدیدی بازسازی می‌کند.

۳. در بافتار متن حاضر، برگرداندن معنای اسمی واژه‌ی affect به فارسی کار نسبتاً دشواری است. گزینه‌های متعددی می‌توان به‌عنوان برابر‌نهاد فارسی این واژه انتخاب کرد (نظیر: تاجر، روحیه، حس و حال روحی-عاطفی، حالت روحی، تاثیر روحی، حال و هوا و غیره)، که لزوماً معنای مورد اشاره در این متن را به‌طور کامل انتقال نمی‌دهند. آنچه در این متن از این واژه مراد می‌شود عبارت است از: رواج گرایش‌های حسی دوره‌ای در جامعه به‌واسطه‌ی تاثیرپذیری بلندمدت مردم از اشکال معینی از ساختارها و روندهای کلان اقتصادی-سیاسی. در نهایت برای پرهیز از القای معانی مرتبط با روان‌شناسی فردی (نظیر حالت روحی)، معادل اندکی دورتر «فضای حسی» را برای انتقال معنای «گرایش حسی» برگزیدیم، که امیدوارم بتواند در فهم بهتر مضمون متن به مخاطب کمک کند. [م.]

یک جنبه از هر فضای حسی مسلطِ دوره‌ای آن است که [حضور و ماهیت] خود این فضای حسی یک «راز عمومی» باقی می‌ماند؛ چیزی که همگان آن را می‌دانند، اما کسی آن را تصدیق نمی‌کند یا درباره‌ی آن سخن نمی‌گوید. ولی تا وقتی که فضای حسی مسلط یک راز عمومی باشد، موثر باقی می‌ماند و استراتژی‌های مخالف آن پدیدار نخواهند شد.

از آنجا که رازهای عمومی غالباً شخصی‌سازی می‌شوند، مسئله تنها در یک سطح روانی فردی مشهود است و عوامل اجتماعی مساله پوشیده می‌مانند. از این رو، هر فاز سرمایه‌داری قربانیان سیستم را برای رنج‌هایی که سیستم ایجاد کرده است سرزنش می‌کند و بخشی بنیادی از منطق عملکردش را همچون مساله‌ای تصادفی و محلی تصویر می‌کند.

در دوران مدرن (تا توافقات پسا‌جنگ/۱۹۴۵) فضای حسی مسلط، فلاکت (misery) بود. در قرن نوزدهم روایت مسلط آن بود که سرمایه‌داری به غنا و برخورداری عمومی منجر می‌شود. راز عمومی این روایت، فلاکتِ طبقه‌ی کارگر بود. آشکارسازی این فلاکت توسط انقلابیون انجام شد. نخستین موج جنبش‌های اجتماعی مدرن در قرن نوزدهم ماشینی برای مبارزه علیه فلاکت بود. تاکتیک‌هایی نظیر اعتصابات، مبارزات کار مزدی، سازمان‌یابی سیاسی، تعاونی‌های کمک متقابل و صندوق‌های اعتصاب شیوه‌های موثری برای غلبه بر قدرت فلاکت بودند که حداقل‌های معین اجتماعی را تضمین می‌کردند. برخی از این استراتژی‌ها هنوز هم برای مبارزه علیه فلاکت کارآمد هستند.

زمانی که فلاکت به‌عنوان یک استراتژی کنترل اجتماعی متوقف شد، سرمایه‌داری به سمت کسالت/ملال (boredom) چرخید. در میانه‌ی قرن بیستم روایت عمومی مسلط آن بود که استاندارد معیشت در حال افزایش است که به نوبه‌ی خود دسترسی به مصرف، بهداشت و درمان و آموزش را گسترش می‌دهد؛ در کشورهای ثروتمند همگان «خوشبخت» بودند و کشورهای فقیر در حال طی مسیر خود به سمت توسعه بودند. ولی راز عمومی آن بود که همه دچار ملال و کسالت بودند. این وضعیت، پیامدی از نظام [تولیدی] فوردیستی بود که تا پیش از دهه‌ی ۱۹۸۰ نظام تولیدی مسلط بود؛ نظامی بر پایه‌ی مشاغل تمام‌وقت برای همه‌ی عمر، رفاه تنظیم‌شده، مصرف‌گرایی توده‌ای، فرهنگ توده‌ای و جذب و ادغام جنبش کارگری از سوی سیستم؛ جنبشی که پیش‌تر برای مبارزه علیه فلاکت شکل گرفته بود. امنیت شغلی و تضمین رفاه، اضطراب و فلاکت را کاهش داد، اما مشاغل^۱ [عموما] کسالت‌بار بودند و شامل وظایف ساده و تکراری می‌شدند. سرمایه‌داری میانه‌ی قرن بیستم همه‌ی چیزهای لازم برای بقا را عرضه می‌کرد، اما نه فرصت‌هایی برای زیستن را. سرمایه‌داری در این دوره، بر بقای تحمیلی تا نقطه‌ی اشباع متکی بود.

البته در دوره‌ی فوردیسم همه‌ی کارگران دارای مشاغل پایدار و امن نبودند. با این حال، رویه‌ی یادشده الگوی محوری کار بود، که بخش بزرگی از سیستم حول آن چینش یافته بود. در واقع سه نوع قرارداد در این دوره وجود داشت که از آن میان، نوع قرارداد کارگران B [که جایگاهی مابین کارگران متخصص و برخوردار از مزایا، و کارگران یدی

محض و فاقد امتیازات داشتند/م.]. شاخص‌ترین مثال کسالتِ هم‌بسته با فوردیسم بود. امروزه قرارداد کاری B به‌طور وسیعی حذف شده است، که این امر شکاف وسیعی میان کارگران نوع A با کارگران نوع C [یعنی اکثریت کارگران] ایجاد کرده است؛ در یک سو بازیگران جامعه‌ی مصرفی و در سوی دیگر موقعیت شکننده‌ی انبوه به‌حاشیه رانده‌شدگان.

۲. مقاومت موج دهه‌ی شصت در پاسخ به فضای حسی مسلط کسالت زاده

شد

اگر هر مرحله از نظام مسلط دارای یک «فضای حسی مسلط» است، پس هر مرحله از مقاومت هم نیازمند استراتژی‌هایی برای شکست یا رفع این فضای حسی است. اگر نخستین موج جنبش‌های اجتماعی ماشینی برای مبارزه علیه فلاکت بود، موج دوم (در دهه‌های شصت و هفتاد یا به‌طور وسیع‌تر از دهه‌ی شصت تا دهه‌ی نود) ماشینی برای مقابله با کسالت بود. این همان موجی است که جنبش‌های کنونی ما هم از بستر آن زاده شد و هم‌چنان در حال خم‌کردن و شکل‌دادن به بسیاری از نظریه‌ها و پراتیک‌های ماست.

بسیاری از تاکتیک‌های این دوره راه‌هایی برای گریز از چرخه‌ی «کار-مصرف - مرگ» بوده‌اند/هستند. موقعیت‌گرایان (Situationists) در آموذن رشته‌ی کاملی از تاکتیک‌ها علیه کسالت پیشگام بودند و

انگیزه‌های‌شان را چنین بیان کردند: «ما دنیایی را که در آن ضمانت نمردن از گرسنگی، تنها از طریق پذیرش خطر مردن از کسالت حاصل می‌شود، نمی‌خواهیم». آتونومیست‌ها (Autonomia) از طریق امتناع از کار کردن، خواه در پروسه‌ی کار مزدی (از طریق کم‌کاری یا خراب‌کاری) و خواه بر ضد کار مزدی^۴ علیه کسالت پیکار کردند. این اشکال اعتراضی با فرآیند اجتماعی وسیع‌تری هم‌بسته بودند که عبارت بود از خروج ضدفرهنگی^۵ از اشکال مسلط کار کسالت‌بار و نقش‌های اجتماعی کسالت‌بار.

در جنبش فمینیستی سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰، مقوله‌ی «بیماری/کسالت زن‌خانه‌دار»^۶ به‌عنوان مساله‌ای نظام‌مند نظریه‌پردازی شد. بعدها، به واسطه‌ی روندهای ارتقای آگاهی‌ها و متون و اکسیون‌های اعتراضی برآمده از آن (نظیر جزوه‌ی مشهور «اسطوره‌ی ارگاسم مهلبی»^۷ و یا ابتکارات اعتراضی گروه فمینیستی «رد-استوکینگ» برای قانونی‌سازی سقط‌جنین^۸)، نارضایتی‌های هرچه بیشتری پدیدار شدند. در دهه‌ی‌های

4 . slacking off and dropping out

5 . counter-cultural exodus

6 . housewife malaise

۷. «افسانه‌ی ارگاسم مهلبی» ([The Myth of the Vaginal Orgasm](#)) نام یک مقاله‌ی مشهور فمینیستی درباره سکسوالیته‌ی زنانه است که در سال ۱۹۶۸ توسط «آنه کودت» ([Anne Koedt](#)) فمینیست رادیکال آمریکایی، بر اساس یافته‌های کتاب تحقیقی «پاسخ‌های جنسی انسان» (Human Sexual Response) نگاشته شد. در سال ۱۹۷۰ نسخه‌ای تفصیلی از این مقاله، شامل بخش‌هایی درباره‌ی آناتومی زنانه، شواهدی درباره‌ی ارگاسم کلیتوریسی، و دلایل غالب شدن «افسانه‌ی ارگاسم مهلبی» در قالب یک کتابچه در سطح وسیعی انتشار یافت. [ترجمه از مدخل ویکی‌پدیا /م.]

8 . [Redstockings abortion speak-out](#)

گذشته‌گرایش‌های مشابهی در سایر حوزه‌ها نیز قابل رویت بود: در تئاتر ستم‌دیدگان^۹، در تعلیم‌وتربیت انتقادی^{۱۰}، در شیوه‌های مهم اقدام مستقیم^{۱۱} (شامل: کنش‌های کارناوالی، رزمنده/میلیتانت و صلح‌طلب)، و در جنبش‌هایی که در دهه‌ی ۱۹۹۰ پدیدار شدند؛ نظیر «جنبش بدون حزب» «بازپس‌گیری خیابان‌ها»^{۱۲}، فرهنگِ خود-اتکایی («دو. ایت. یورسلف»^{۱۳})، و فرهنگِ هکری^{۱۴}.

تغییر جهت سرمایه‌داری از فلاکت به کسالت در میانه‌ی قرن بیستم، نقشی حیاتی در ظهور موج جدیدی از شورش‌ها داشت. ما اکنون دنباله‌ی پایانی این موج هستیم. تاکتیک‌های این موج دوم اینک همان‌قدر برای مبارزه علیه کسالت کارساز هستند، که تاکتیک‌های موج نخست برای مبارزه علیه فلاکت. مشکل آنجاست که ما امروز هر چه کمتر با کسالت به‌عنوان دشمن اصلی مواجه هستیم. به‌همین خاطر است که مقاومت رزمنده/میلیتانت در بن‌بست فعلی خود گرفتار شده است.

9. Theater of the Oppressed

10. critical pedagogy

11. direct-action

12. Reclaim the Streets

13. DIY culture: [Do It Yourself](#)

14. hacker culture

۳. سرمایه‌داری مبارزه علیه کسالت را به‌طور وسیعی در خود جذب

کرده است

مبارزه علیه کسالت تنها به‌طور جزئی برای شرایط امروزی بازیابی و احیا شده است. سرمایه‌داری به فضاهایی فراسوی محیط کار کوچ کرده و قلمروی جدید «کارخانه‌ی اجتماعی» (social factory) را خلق کرده است که در آن کل جامعه همانند یک محیط کار سازمان‌دهی شده است. سرمایه‌داری اینک با استفاده از عامل بی‌ثباتی شغلی [بی‌ثبات کاری] مردم را مجبور می‌کند تا در قلمرو بسط‌یافته‌ای از کار مزدی کار کنند که کلیت «کارخانه‌ی اجتماعی» را در بر می‌گیرد.

می‌توان بسیاری از نمونه‌های این [گونه] فعالیت کاری را برشمرد. شرکت‌های سرمایه‌داری الگوی «مدیریت مسطح»^{۱۵} را اقتباس کرده‌اند؛ الگویی که کارکنان را بر می‌انگیزد تا نه تنها کار خود را مدیریت کنند، بلکه روح خود را وقف کارشان نمایند^{۱۶}. جامعه‌ی مصرفی^{۱۷} اکنون دامنه‌ی وسیع‌تری از محصولات جانبی^{۱۸} و سرگرمی‌های دائمی را عرضه می‌کند که به نسبت گذشته بر مبنای سلايق / ذائقه‌های توده‌ای تعیین

15. flattened management

۱۶. عبارت اصلی: «روح خود را در کارشان سرمایه‌گذاری کنند.» [م.]

17. Consumer society

18. niche products

نمی‌شوند. محصولات جدید، نظیر بازی‌های کامپیوتری و رسانه‌های اجتماعی، دربردارنده‌ی سطوح بالایی از درگیری فعال شخص [مصرف‌کننده] و نیز درجات بالایی از انگیزش‌های اجتماع‌گریزی^{۱۹} هستند.

تجارب محیط کار به‌وسیله‌ی تمایزها و ناهمسانی‌های خرد^{۲۰} در مدیریت و اجرا متنوع شده‌اند؛ همان‌گونه که رواج و گسترش موقعیت‌های کاری گهگاهی (casual)، و شبه-خود-استخدامی^{۲۱} در حواشی سرمایه‌داری نیز چنین کارکردی داشته است. سرمایه‌داری رشد هویت‌های ثانوی رسانه‌ای^{۲۲} (یا خود-تصویرگری از طریق رسانه‌های اجتماعی، مصرف رویت‌پذیر^{۲۳} و نمایشی، و یادگیری تمام‌عمر^{۲۴}) را که بایستی به‌طور

19. desocialised stimulation

20. micro-differentials

21. semi-self-employed

22. mediatised secondary identities

۲۳. مصرف رویت‌پذیر ([visible consumption](#)) مبتنی بر این درک و باور است که نوع دارایی‌ها و مصارف شخص بیانگر واقعیت‌هایی درباره‌ی خود او و نشان‌گر برخی خصلت‌های فردی اوست. چنین درکی رانه‌ی فرهنگی فراگیری‌ست که بر نحوه‌ی رفتار مصرف‌کنندگان تأثیر می‌گذارد. تقریباً در تمامی فرهنگ‌ها، کالاها و خدمات رویت‌پذیر پایه‌های برداشت‌های رایج عمومی درباره‌ی وضعیت، شخصیت، روحیات و طرز تفکر مالکان یا مصرف‌کنندگان آن‌ها هستند. در همین راستا، نه فقط نوع کالای مصرفی، بلکه همچنین سبک مصرف کالاها و برند کالاهای مصرفی جایگاه مهمی می‌یابند. جایی‌که اطلاعات دیگری در مورد شخص در دسترس باشد، این اطلاعات با نشانه‌های مربوط به مصرف رویت‌پذیر شخص ادغام می‌شود تا از تلفیق آن‌ها چگونگی تأثیر نهایی بر مخاطب حاصل گردد. نمونه‌های بسیاری وجود دارد که در آن‌ها نشانه‌های مصرف رویت‌پذیر نقش غالبی در چگونگی تأثیرات شخص بر دیگران دارند. [ترجمه‌ی آزاد از [این منبع](#) / م.]

24. [lifelong learning](#)

وسواس آمیزی حفظ شوند، رواج داده است. بی‌تردید اشکال مختلفی از مقاومت دوره‌ی پیشین بازیابی و یا احیا شده‌اند، اما [تنها] در قالب‌های محصور و اسارت‌باری که نشان می‌دهد سرنمون اصلی آن‌ها منقرض شده است. برای نمونه، کلوب‌های شبانه و فستیوال‌های موسیقی وابسته به شرکت‌ها جایگزین موزیک اعتراضی شورانگیز (rave) پیشین شده‌اند.

۴. فضای حسی مسلط در سرمایه‌داری معاصر، اضطراب است

راز عمومی امروز آن است که همگان مضطرب هستند. اضطراب از قلمروهای محدود پیشین خود (نظیر سکسوالیته^{۲۵}) به همه‌ی قلمروهای اجتماعی گسترش یافته است. همه‌ی اشکال شورمندی (intensity)، خود-بیان‌گری^{۲۶}، پیوند عاطفی، صمیمیت و خوشی و لذت امروز با تار و پودهای اضطراب در هم تنیده شده‌اند. اضطراب به پایه‌ی اصلی استیلا (subordination) بدل شده است.

بخش مهمی از شالوده‌ی اجتماعی اضطراب، شبکه‌ی چندوجهی و همه‌جا حاضر نظارت/کنترل^{۲۷} است. «آژانس‌های امنیت ملی^{۲۸}» «تلویزیون‌های

25. sexuality

26. self-expression

27. surveillance

28. NSA: [National Security Agency](#)

مدار بسته^{۲۹}» گزارش‌های مربوط به مدیریت اجرایی، اداره‌ی کارایی (Job Centre)، نظام امتیازات در زندان‌ها^{۳۰}، تفحص و دسته‌بندی مداوم نوجوانان مدرسه‌ای. اما این شبکه‌ی آشکار تنها پوسته‌ی بیرونی ماجرا است. ما باید درباره‌ی شیوه‌هایی که ایده‌ی نولیبرالی «موفقیت» از طریق آن‌ها این مکانیزم‌های کنترلی را در ذهنیت افراد تلقین و درونی می‌سازد و بر سرگذشت‌های زیسته‌ی (life-stories) بیشتر مردم حک می‌کند تأمل کنیم.

این مساله نیز در خور تأمل است که چگونه خود-عرضه‌گری آگاهانه و ظاهراً دواطلبانه‌ی مردم^{۳۱} در رسانه‌های اجتماعی، مصرف رویت‌پذیر و انتخاب مواضع در درون فضای گزینه‌های موجود، مبتنی بر فرض اجراگری بر روی صحنه‌ای است که با نگاه‌های خیره و مستمر دیگری‌های مجازی^{۳۲} دنبال می‌شود. همچنین شیوه‌های سرایت و تاثیرگذاری نگاه خیره‌ی یادشده بر نحوه‌ی آشنایی، ارزیابی و شناخت مردم از یکدیگر، به‌عنوان هم‌بازی‌های یک صحنه‌ی نمایش بی‌وقفه (که به‌طور نامحدودی

۲۹. تلویزیون مدار بسته (CCTV: [Closed Circuit Television](#)). دوربین مدار بسته کاربرد دیگری از تلویزیون‌های مدار بسته است، که برای نخستین بار در سال ۱۹۶۸ در شهر نیویورک برای مبارزه با جرم و جنایت مورد استفاده قرار گرفت. در حال حاضر در انگلستان حدود ۴.۲ میلیون دوربین مدار بسته وجود دارد. [م.]

30. privileges system in the prisons

31. people's deliberate and ostensibly voluntary self-exposure

32. virtual others

تماشا می‌شود^{۳۳})، نیز در خور اندیشیدن است. در عوض، موفقیت ما در این نمایش همه‌چیز را متأثر می‌سازد: از قابلیت ما برای جلب همدلی و صمیمیت انسانی، تا قابلیت ما برای دسترسی به وسایل معیشت^{۳۴}، نه صرفاً در شکل دستمزد، بلکه همچنین در قالب اعتبار [اجتماعی]. با بوروکراتیزه کردن و خصوصی‌سازی سپهر عمومی (public space) و نیز با جُرم‌انگاری فرآیندهای دامنه‌ی وسیعی از فعالیت‌های انسانی، به اتکای دلایلی چون خطر، امنیت، مزاحمت، کیفیت زندگی و رفتار ضداجتماعی، حوزه‌های بیرون از قلمروی کنترل رسانه‌ای (mediatised) به‌طور فرآیندهای بسته می‌شوند.

در این قلمرویی که هر چه بیشتر امنیتی و رویت‌پذیر می‌شود، به ما فرمان داده می‌شود که ارتباط برقرار کنیم. کسی که ارتباط‌ناپذیر^{۳۵} [فاقد قابلیت ارتباط‌گیری] باشد، بیرون گذاشته می‌شود. از آنجا که هر کسی قابل مصرف و دورانداختنی (disposable) است، سیستم می‌تواند هر کسی را در هر زمانی با تهدید جداسازی اجباری مواجه کند و این تهدید در بستری عمل می‌کند که بدیل‌ها پیشاپیش مسدود شده‌اند؛ طوری که این جداسازی اجباری اجتماع‌گریزی^{۳۶} را به دنبال دارد، که این خود به یک نا-انتخاب (non-choice) پوچ میان پذیرش غیراجتماعی و طرد ضد

33. an infinitely watched perpetual performance

34. means of subsistence

35. incommunicable

36. desocialisation

اجتماعی^{۳۷} منجر می‌شود. این تهدید به شیوه‌هایی خُرد در کنش‌های انضباطی^{۳۸} روزمره آشکار می‌شود؛ از «مختل‌سازی‌ها» (time-outs) و غدغن‌سازی‌های اینترنتی^{۳۹}، تا اخراج‌ها و تحریم منافع^{۴۰}، که در شکل بسیار ستم‌گرانه‌ی [مجازات] سلول انفرادی در زندان‌ها به اوج خود می‌رسند. چنین نظام‌هایی شالوده‌ی روند «کنترل توسط اضطراب^{۴۱}» هستند: تخریب همه‌ی مختصات «ارتباط‌مندی» (connectedness) در یک صورت‌بندیِ حامل خطر دائمی، به‌منظور این‌که شخصیت فرد دچار فروپاشی گردد.

گرایش مسلطِ حاضر، یعنی اضطراب، همچنین به‌عنوان وضعیتی از بی‌ثباتی (precarity) به‌فهم درمی‌آید. بی‌ثباتی نوعی از ناامنی (insecurity) است که با مردم همچون موجوداتی دور-انداختنی رفتار می‌کند تا کنترل را بر آنان تحمیل کند. بی‌ثباتی از این جهت با فلاکت متفاوت است که در شرایط فلاکت ضرورت‌های زندگی به‌سادگی

37. desocialised inclusion and desocialised exclusion

38. disciplinary practices

39. Internet bans

40. benefit sanction

41. zero degree of control-by-anxiety

غایب‌اند؛ درحالی‌که در شرایط بی‌ثباتی این ضرورت‌ها فراهم‌اند، ولی به‌طور مشروط در دسترس‌اند و تحت شرایطی معین از فرد دریغ می‌شوند.

بی‌ثباتی به یک ناامیدی تعمیم‌یافته می‌انجامد: یک برانگیختگی جسمانی دایمی، بدون گشایش و خلاصی. درصد روبه‌رشدی از جوانان در خانه به‌سر می‌برند. بخش قابل توجهی از جمعیت (بیش از ۱۰ درصد در انگلستان) داروهای ضد افسردگی مصرف می‌کنند. نرخ زاد و ولد رو به کاهش است، چرا که بی‌ثباتی آدم‌ها را نسبت به تشکیل خانواده بی‌رغبت و یا روی‌گردان می‌کند. در ژاپن میلیون‌ها جوان هرگز خانه‌ی خود را ترک نمی‌کنند (the hikikomori)، در حالی‌که سایرین در یک مقیاس فراگیر و مُسری تقریباً تا سرحد مرگ کار می‌کنند. آمایش‌های تجربی و آمارها نشان می‌دهند که نیمی از جمعیت انگلستان دست‌خوش ناامنی درآمدی^{۴۲} [درآمد ناکافی] هستند. به‌لحاظ اقتصادی مولفه‌های نظام اضطراب شامل موارد زیر است: تولید نحیف^{۴۳}، مالی‌گرایی^{۴۴} و بردگی بدهی پیامد آن، ارتباطات و مبادلات سریع مالی، و جهانی‌سازی تولید. برای مثال، محیط‌های کاری، نظیر مراکز تلفن (call centres)، به‌طور روزافزونی عمومیت می‌یابند؛ جایی‌که هر کس تنها مراقب کار خودش است و می‌کوشد جهت‌گیری خدماتی^{۴۵} مورد نیاز را حفظ کند؛ چرا که

42. income insecurity

43. lean production

44. financialisation

45. service orientation

مدام در معرض باز-آزمایی و ناکامی احتمالی قرار دارد، خواه بنا به ملزومات کمی تعداد تماس‌های تلفنی، و خواه به واسطه‌ی فرآیندی که بیشتر کارگران را از یک کار ثابت محروم می‌کند (آن‌ها -برخلاف یک محیط آموزشی- باید شش ماه کار کنند تا تازه بتوانند آن شغل را دریافت کنند). پدیده‌ی «مدیریت تصویر»^{۴۶} به این معناست که شکاف میان نقش‌های رسمی و آنچه واقعاً رخ می‌دهد، هر چه بزرگ‌تر شده است. و فضای پس از یازده سپتامبر (۲۰۰۱) این اضطراب گسترش‌یافته را به درون سیاست جهانی انتقال داده است.

۵. اضطراب یک راز جهانی است

اضطراب و استرسِ مفرط یک راز عمومی است. هنگامی که اساساً سخنی از آن‌ها به میان می‌آید، به‌عنوان مشکلات روان‌شناختی فردی تلقی می‌شوند که تقصیر آن اغلب به الگوهای فکری نادرست فرد و یا انطباق ناکافی وی [با شرایط محیطی] نسبت داده می‌شود.

۴۶. مدیریت تصویر (Image Management)، بنا بر اظهارات مدافعان و «کارشناسان» تکنیک‌های موفقیت، فن و شیوه‌ای برای مهار تاثیرات ظاهر و رفتار شخص بر روی خود و دیگران، در جهت دستیابی به اهداف شخصی است. چنین ادعا می‌شود که از طریق مدیریت تصویر می‌توان تصویری متناسب، جذاب و توانا از خود خلق کرد که موجب ارتقای اعتمادبه‌نفس، ظرفیت، خلاقیت و نیز قابلیت و اعتبار حرفه‌ای شخص می‌گردد. [م.]

در واقع، گفتارهای عمومی مسلط چنین قلمداد می‌کنند که ما به استرس بیشتری نیازمندیم تا ما را «ایمن» (از طریق امنیتی‌سازی^{۴۷}) و «رقابت‌پذیر» (از طریق مدیریت اجراگری^{۴۸}) نگاه دارد. هر وحشت اخلاقی و هر سخت‌گیری جدید یا هر دور تازه‌ای از قوانین سرکوب‌گر، بر وزن انباشته‌شده‌ی اضطراب و استرس برآمده از بیش‌مقررات عمومی^{۴۹} می‌افزاید. از ناامنی واقعی و انسانی، نقبی به‌سوی تقویت امنیتی‌سازی [فضای جامعه] زده می‌شود. این یک چرخه‌ی شوم است، چرا که امنیتی‌سازی، شرایط پایه‌ای مولد اضطراب (به‌دردنخور-بودن، نظارت/کنترل، مقررات شدید) را تقویت و تشدید می‌کند. در همین راستا، امنیت سرزمین ملی به‌عنوان یک جانشین نیابتی^{۵۰} برای امنیت شخص به‌کار گرفته می‌شود. بار دیگر، این مساله نیز دارای سوابقی است: استفاده از «عظمت ملی» به‌منزله‌ی یک جبران جایگزین^{۵۱} برای فلاکت، و استفاده از جنگ [های] فراگیر جهانی به‌مثابه‌ی مجرای برای رفع درماندگی برآمده از کسالت.

اضطراب همچنین به [سطوح] پایین راه می‌یابد: فقدان کنترل مردم بر زندگی‌های‌شان منجر به یک کوشش وسواس‌آمیز برای بازیابی کنترل

47. securitisation

48. performance management

49. general over-regulation

50. vicarious substitute

51. vicarious compensation

می‌شود که از طریق مدیریت خرد^{۵۲} بر هر آن چیزی که قابل کنترل باشد دنبال می‌شود. برای مثال، برای کاهش اضطراب والدین، «تکنیک‌های مدیریت والدینی»^{۵۳} تبلیغ می‌شوند که حاوی دستورالعمل‌هایی معین و قابل پیروی هستند. در سطح وسیع‌تر اجتماعی، اضطراب‌های پنهان ناشی از بی‌ثبات‌کاری، پروژه‌های وسواسی تنظیمات اجتماعی^{۵۴} و کنترل اجتماعی را تغذیه می‌کنند. این اضطراب پنهان همچنین به‌طور فزاینده‌ای به روی اقلیت‌ها فرافکنی و سوق داده می‌شود.

اضطراب به روش‌های متعددی شخصی [قلمداد] می‌شود^{۵۵}: از گفتمان‌های «راست جدید»^{۵۶} که فقرا را به خاطر فقرشان ملامت می‌کنند، تا درمان‌های نوینی که با اضطراب به‌عنوان یک عدم‌توازن عصب‌شناختی^{۵۷} یا یک شیوه‌ی تفکر اختلالی^{۵۸} برخورد می‌کنند. در راستای هم‌سازی فزاینده با الگوی کاپیتالیستی سوژه‌گی، صدها نمونه‌ی گفتمان «مدیریت» (شامل: مدیریت زمان، مدیریت خشم، مدیریت والدینی،

52. micro-managing

53. Parental management techniques

54. social regulation

55. personalised

56. New Right

57. neurological imbalance

58. dysfunctional thinking style

خود-مداری^{۵۹}، بازی‌سازی^{۶۰}، به سوژه‌های مضطرب^{۶۱} توهمی از کنترل را عرضه می‌کنند. و شمار بسیاری از گفتارهای بلاگردان و مجرم‌انگار^{۶۲}، بی‌ثباتی و بی‌ثبات‌کاری را موضوعی مربوط به انحراف شخصی، مسئولیت‌ناپذیری، یا خود-محروم‌سازی بیمارگون قلمداد می‌کنند. بسیاری از این گفتارها می‌کوشند روینای فوردیسم (ناسیونالیسم، انطباق و ادغام اجتماعی) را بدون زیربنای آن (اقتصاد ملی، رفاه، اشتغال همگانی) حفظ کنند. دکترین‌های مسئولیت فردی، به دلیل تقویت حس آسیب‌پذیری و دور-انداختنی‌بودن فرد، نقشی محوری در این جهش واپس‌گرایانه دارند. در کنار این‌ها، با صنعت خود-ارج‌گذاری^{۶۲} مواجه هستیم: خروجی‌های بی‌پایان رسانه‌ای که به مردم می‌گویند چگونه از طریق «تفکر مثبت» به موفقیت دست یابند، تو گویی منابع اضطراب و درماندگی همانا توهمات فکری هستند. همه‌ی این‌ها نشان‌دهنده‌ی گرایش‌هایی هستند که می‌کوشد مشکلات را شخصی جلوه دهد، خواه مشکلات مربوط به کار، و خواه مشکلات مربوط به روان‌شناسی.

59. self-branding

۶۰. بازی‌سازی ([gamification](#)): استفاده از المان‌ها و تفکرات بازی‌گونه، در زمینه‌هایی که ماهیت بازی ندارند. مفهوم بازی‌سازی را هم‌اکنون می‌توان در بسیاری از زمینه‌های تجاری و محصولات، آموزش‌های اجتماعی، پزشکی، درمان اختلالات فکر و ذهنی، درمان فراموشی و یا حتی آموزش‌های نظامی مشاهده کرد؛ عنصر مشترک در همه‌ی آنها سعی در پیشینه‌کردن یادگیری و درگیرساختن کاربر با محصول (و یا مفهوم مورد نظر) است. [برگرفته و ترجمه از [ویکی‌پدیا/م.](#)]

61. criminalisation

62. self-esteem industry

پیش‌تر استدلال کردیم که [تداوم] عملکرد یک راز عمومی نیازمند آن است که مردم به‌لحاظ اجتماعی منزوی (ایزوله) گردند. این امر به‌ویژه در وضعیت حاضر که روابط واقعی میان انسان‌ها به‌طور فزآینده‌ای رو به سوی کاهش و کم‌یابی دارد، صادق است. اینک ارتباط بیش از هر زمانی فراگیر شده است، اما ارتباطات به‌طور روزافزونی تنها از طریق مسیرهای میانجی‌گری شده توسط سیستم رخ می‌دهند. بنابراین، درست زمانی که سیستم همه‌ی افراد را بدین‌سو فرامی‌خواند که در ارتباط بوده و یا ارتباط‌پذیر باشند، مردم به شیوه‌های بسیاری از ارتباط‌گیری واقعی منع می‌شوند. از طریق فضاها‌ی میانجی‌گری شده‌ی شبکه‌های اجتماعی، مردم از یک‌سو با الزام ارتباط‌گیری، به‌جای بیان‌کردن خود، سازگار می‌شوند؛ و از سوی دیگر، به خودسانسوری خو می‌گیرند. به‌طور مشابه، کار عاطفی^{۶۳} نیز اضطراب را تسکین نمی‌بخشد؛ بلکه با آشفتن و مختل‌سازی حواس^{۶۴} مصرف‌کنندگان، صرفاً رنج کارگران را تشدید می‌کند (پژوهش‌گران دریافته‌اند که شرایطی که کارگران را ملزم به تظاهر به خوشبختی می‌سازند، در واقع موجب بروز مشکلات جدی سلامتی می‌شوند).

در این خصوص، حجم ارتباطات مقوله‌ای نامربوط است. برهم‌نهی (باز-پیوندیابی) نیروهای اجتماعی آزادی‌خواه رخ نخواهد داد، مگر آنکه

63. affective labour

64. distracting

مجراهایی یافت شوند که از طریق آن‌ها بتوان از خودِ راز عمومی سخن گفت. در این معنا، مردم اساساً تنها تر از همیشه هستند. برای بیشتر مردم (از جمله بسیاری از افراد رادیکال) دشوار است که واقعیت آنچه را که تجربه و احساس می‌کنند بازشناسی و تصدیق کنند. چیزی باید به بیان کمی درآید یا از سوی رسانه‌ها وسیعاً منتشر گردد، یا برای فعالین رادیکال به‌عنوان امری سیاسی بازشناسی شود، تا [در ذهن آنان] به‌عنوان امری واقعی اعتبار بیابد. اما راز عمومی چنین ملزوماتی را برآورده نمی‌کند و به همین دلیل نامرئی باقی می‌ماند.

۶. تاکتیک‌ها و نظریه‌های جاری فاقد کارآیی هستند.

ما نیازمند تاکتیک‌های جدیدی برای مبارزه با اضطراب هستیم

در بازه‌هایی از تحرک اجتماعی و تغییرات اجتماعی موثر، مردم حسی از توان‌مندی دارند؛ توانایی این‌که خودشان را بیان کنند؛ احساسی از اصالت و پس‌زدن سرکوب و سرکوفتگی، یا دوری‌جستن از خود-بیگانگی، که می‌تواند همچون درمان موثری برای افسردگی و مشکلات روان‌شناختی عمل کند؛ گونه‌ای از تجربه‌ی در-اوج-بودن. این همان چیزی است که فعالیت سیاسی را برپا نگه می‌دارد. چنین تجربیاتی در سال‌های اخیر بسیار کمیاب شده‌اند.

شاید می‌باید در اینجا بر روی دو رویه‌ی مرتبط و رشدیابنده متمرکز شویم: یکی پیش‌گیری/پیش‌دستی^{۶۵}، و دیگری «مجازات از طریق تعقیب قضایی»^{۶۶}. تاکتیک‌های پیش‌گیرانه آن‌هایی هستند که اعتراضات را پیش از شروع آن‌ها یا پیش از این که اعتراضات در اثر رشد خود به دستاوردی برسند، متوقف می‌سازند. یورش پلیس، بازداشت‌های انبوه، ایست و بازرسی، قُرُق کردن و مسدودسازی‌های محلی توسط پلیس^{۶۷}، تهاجم به خانه‌ها و بازداشت‌های پیش‌گیرانه نمونه‌هایی از این‌گونه تاکتیک‌ها هستند. «مجازات از طریق تعقیب قضایی» شامل نگه‌داشتن افراد در وضعیت ترس، رنج و درد، و یا آسیب‌پذیری است که متکی بر سوءاستفاده از فرآیندهایی است که برای مقاصد دیگری طراحی شده‌اند. نظیر معلق‌سازی فعالین سیاسی در وضعیت «آزادی به قید ضمانت» در مرحله‌ی پیشا-محاکمه و پیش از دادگاه، که فعالیت روزمره‌ی فرد را مختل می‌سازد؛ گنجاندن افراد در فهرست‌های منع پرواز یا منع تردد مرزی برای آزار دادن و درمانده‌سازی نیروهای مخالف؛ یورش‌های پیش از طلوع صبح از سوی پلیس؛ انتشار نالایم تصاویر فعالین در رسانه‌ها؛ بازداشت افراد بر حسب سوءظن (گاهی بر مبنای سهمیه‌هایی مشخص)؛ استفاده از شیوه‌های دردناک دستگیری و دست‌بندزدن^{۶۸}؛ و یا آشکارسازی

65. preemption

66. punishment by process

67. lockdowns

68. pain-compliance holds

ظریف این‌که کسی تحت نظر است. هنگامی‌که ترس از مداخله‌ی حکومت [به ذهنیت افراد] تزریق گردد، چنین ترسی با شبکه‌ای از نظارت‌های مشهود که در سراسر فضای عمومی جای گرفته‌اند تقویت می‌شود؛ نظارت‌هایی که به‌طور استراتژیک به‌سانِ تکانه‌های ضربه‌ی روحی و اضطراب تعبیه شده‌اند.

شواهد روایت‌شده، فهرستی انبوه از تجارب وحشت‌بار درباره‌ی تأثیرات این تاکتیک‌ها فراهم آورده‌اند: کسانی‌که بعد از سال‌ها انتظارِ محاکمه و مجازات برای چیزی که پیش‌تر از آن تبرئه شده بودند، به یک پیکر فروپاشیده‌ی عصبی بدل شده‌اند؛ کسانی‌که بعد از ماه‌ها منع تماس با خانواده و دوستان‌شان، دست به خودکشی زدند؛ یا کسانی‌که بعد از برخوردهای ایذایی پلیس^۵ نسبت به بیرون‌رفتن از خانه دچار ترس و هراس شده‌اند. این تأثیرات همان اندازه واقعی هستند که حکومت کسی را بکشد یا ناپدید سازد؛ ولی با این حال چنین شواهدی عمدتاً پنهان نگاه‌داشته شده و نامرئی مانده‌اند. افزون‌بر این، بسیاری از فعالینِ رادیکال هم‌چنان محتاج و قربانیِ استخدام‌های بی‌ثبات و رژیم‌های تنبیهیِ نظام اجتماعیِ سودمحور هستند. ما در گریز از تولید تعمیم‌یافته‌ی اضطراب ناکام مانده‌ایم.

اگر موج نخستِ مقاومت^۶ ماشینی برای مبارزه با فلاکت مهیا کرد، و موج دوم ماشینی برای مبارزه با کسالت، آنچه ما اکنون نیاز داریم ماشینی برای مبارزه با اضطراب است؛ و این چیزی است که هنوز فاقد آن هستیم. اگر از درون چارچوب اضطراب به مساله نگاه کنیم، ما هنوز «واژگونی

چشم‌انداز^{۶۹}، آن‌گونه که موقعیت‌گرایان^{۷۰}، از منظر [جایگزین‌سازی] میل (desire) به‌جای قدرت، از آن نام می‌بردند را محقق نکرده‌ایم. شکل‌های اصلی مقاومت امروزی هم‌چنان از دایره‌ی اشکال مبارزه علیه کسالت برمی‌آیند؛ و از آنجا که کسالت جای خود را به اضطراب سپرده است، چنین اشکالی از مقاومت دیگر نمی‌توانند مؤثر باشند.

مقاومت رزمنده‌ی حاضر با اضطراب پیکار نمی‌کند و قادر به چنین پیکاری هم نیست. خود این مقاومت اغلب دربردارنده‌ی رویارویی‌های ظریف با موقعیت‌هایی بسیار اضطراب‌آور است. اما شورش‌گران [پیکارجویان] واقعی علیه نظم مسلط از طریق تبدیل تأثیرات منفی اضطراب به خشم، بر اضطراب غلبه می‌کنند؛ یعنی با تبدیل اضطراب به خشم و با کارکردن روی تأثیر این خشم، نیرویی پیش‌برنده برای حمله تدارک می‌بینند. چنین رویکردی به شیوه‌های متعددی بدیلی در برابر اضطراب فراهم می‌کند. با وجود این، برای مردم عادی دشوار است که از خلال اضطراب به خشم برسند، بلکه برای آنان ساده‌تر است که بنا به کارکرد آسیب‌های روحی [تراما] به راه دیگری بازگردانده شوند. ما همچنین متوجه این گرایش معین نزد شورش‌گران شده‌ایم که وجود موانع روان‌شناختی برای کنش رزمنده را جدی تلقی نمی‌کنند. پاسخ‌ها بدین

69. reversal of perspective

70. Situationists

سمت متمایل اند که: «فقط انجامش بده!»^{۷۱} اما اضطراب یک نیروی مادی واقعی است، نه صرفاً یک شیخ خیالی. یقیناً منابع اضطراب در گونه‌ای از اشباح ریشه دارند، اما مساله‌ی [چگونگی] غلبه بر دست‌آویزهای مادی یک شیخ را نمی‌توان صرفاً به «راهکار» دورانداختن ارادی و آگاهانه‌ی آن تقلیل داد. زیربنای قدرت فلج‌کننده‌ی این شیخ، رشته‌ی کاملی از انسدادهای روان‌شناختی است، که در نهایت مولد گرایش انفعالی^{۷۲} است. گفتن این‌که «فقط انجامش بده» همانند آن است که به کسی که پایش شکسته است بگوییم: «فقط راه برو!»

وضعیت حاضر ناامیدکننده و خلاصی‌ناپذیر به نظر می‌رسد، اما چنین نیست. وضعیت کنونی درست به دلیل تأثیرات بی‌ثباتی، چنین به نظر می‌رسد: بیش‌استرس‌دایمی، فشرده‌گی و انقباض زمان در یک زمان حال ابدی، آسیب‌پذیری هر فرد مجزا (و به‌طور نظام‌مند میانجی‌گری شده)، و سیطره‌ی سیستم بر تمامی سویه‌های فضای اجتماعی. اما سیستم به‌طور ساختاری آسیب‌پذیر است، زیرا تکیه بر اضطراب رهیافتی از روی درماندگی‌ست که سیستم کنونی در غیاب اشکال قوی‌تر هم‌نوابی (conformity) از سوی مردم بدان متوسل شده است. این‌که سیستم برای تداوم حیات خود می‌کوشد حس ناتوانی و بی‌قدرتی را در مردم القاء و تشدید کند، [ناگزیر] فضایی را برای گسیختگی‌های ناگهانی و فوران

71. Just do it!

72. reactive affect

شورش‌ها باز می‌گذارد. با این اوصاف، چگونه می‌توانیم به نقطه‌ای برسیم که احساس ناتوانی و بی‌قدرتی را کنار بگذاریم؟

۷. به سبک تازه‌ای از ارتقای آگاهی نسبت به اضطراب نیاز داریم

برای تدوین پاسخ‌های موثر به اضطراب، نیاز داریم به میز طراحی^{۷۳} رجوع کنیم. نیاز داریم که مجموعه‌ی جدیدی از دانش‌ها و نظریه‌های از پایین به بالا^{۷۴} بنا کنیم. برای چنین هدفی، نیازمند آنیم که انبوهی از مباحثاتی را برپا کنیم که تلاقی‌های فشرده‌ای بین تجارب و وضعیت جاری و نظریه‌های معطوف به دگرگونی ایجاد می‌کنند. طبعاً نیازمند آنیم که چنین فرآیندهایی را از سراسر پهنه‌ی [حیات اجتماعی] به‌حاشیه-رانده‌شدگان و ستم‌دیدگان آغاز کنیم، اما دلیلی وجود ندارد که چنین کاری را از خودمان شروع نکنیم.

برای شناسایی امکاناتِ چنین اقدامی، ما مواردِ پیشینِ اقدام‌های مشابه را مرور کرده‌ایم. با شروع بررسی از دیدگاه‌های مربوط به روشنگری‌های فمینیستی دهه‌های ۱۹۶۰/۱۹۷۰، ویژگی‌های محوری زیر را جمع‌بندی کرده‌ایم:

73. drawing board

74. from the bottom up

تولید نظریه‌ای نو بنیاد در پیوند با تجربه. ما نیازمند آنیم که به جای متوسل شدن به نظریه‌های مربوط به زمان‌های گذشته، با تجربیات کنونی مان پیوند دوباره برقرار کنیم. ایده‌ی اصلی در این جا آن است که پیش‌فرض‌های مسلط، مانع از شکل‌گیری درک‌ها و دریافت‌های خودمان از وضعیت مان می‌شوند، یا تحمیل چنین پیش‌فرض‌هایی فهم ما را آشفته می‌سازد؛ درحالی که ادراک خود ما باید صراحت و روشنی بیابد. تمرکز اصلی باید بر روی آن تجاربی باشد که به راز عمومی مربوط می‌شوند. این تجارب می‌باید گردآوری و بازخوانی گردند: نخست در میان حلقه‌ها و گروه‌ها و سپس در سطح عمومی.

بازشناسی واقعیت و سرشت نظام‌مند تجارب مان. باز-آزمایی تجارب مان و اعتباربخشیدن به آن‌ها بخش مهمی از این کار است. ما نیازمند تصدیق آنیم که درد ما واقعاً درد است، این که آنچه می‌بینیم و حس می‌کنیم واقعی است و مشکلات ما تنها مسایلی شخصی نیستند. گاهی این رویکرد مستلزم آن است که تجاربی را که به حساب نیاورده‌ایم یا [در خود] سرکوب کرده‌ایم، مورد توجه قرار دهیم؛ و گاهی هم مستلزم به‌چالش کشیدن شخصی‌سازی مشکلات است.

دگرگون‌سازی عواطف. مردم توسط عواطفی نام‌ناپذیر و ادراک عامی از احساس نکبت و کثافت فلج می‌شوند. این عواطف باید به احساسی از بی‌عدالتی، به نوعی خشم که کمتر رنجش‌آمیز و بیشتر متمرکز و

جهت‌یافته است^{۷۵} دگرگون شوند؛ به حرکتی به‌سوی خود-بیان‌گری و درجهت بازفعال‌سازی مقاومت.

خلق یا ابراز صدا. فرهنگ سکوتی که راز عمومی را احاطه کرده است می‌باید برانداخته شود. بدیهی‌نماییِ پیش‌فرض‌های موجود می‌باید به‌چالش گرفته شود و پاسبان‌هایی که در درون سرما جای گرفته‌اند باید بیرون رانده شوند. کاربست و تمرین صدا [و به‌زبان آوردن]، مرجع حقیقت و واقعیت را از سیستم به‌گوینده جابجا می‌کند و در واژگونی چشم‌انداز [مسلط] مشارکت می‌کند؛ چرا که فرد بدین ترتیب جهان را از چشم‌انداز و آرزوهای خودش می‌بیند، نه از چشم‌انداز و اهداف سیستم. درهم‌تیدن و درآمیختن تجارب و سرگذشت‌های متفاوت شیوه‌ی مهمی برای بازیابی صداست. این مسیر، فرآیندی است از مفصل‌بندی و بیان‌گری.

ساختن فضایی غیر خود-بیگانه^{۷۶}: با ایجاد چنین فضایی جدایی اجتماعی کاهش می‌یابد. این فضا امکان نوعی فاصله‌گیری انتقادی از زندگی خود فرد را برای وی فراهم می‌سازد، هم‌چنان‌که نوعی شبکه‌ی ایمنی عاطفی برای تجربه‌ی تحولات درونی و رفع ترس‌ها مهیا می‌کند. این کار نباید

75. less resentful and more focused

76. disalienated space

صرفاً اقدامی در جهت کمک شخصی^{۷۷} برای حفظ فعالیت‌های موجود تلقی شود، بلکه فضایی ست برای بازسازی یک چشم‌انداز رادیکال.

تحلیل و نظریه‌پردازی منابع ساختاری بر پایه‌ی شباهت‌های تجارب. موضوع این نیست که صرفاً تجربیات را بار دیگر به حساب بیاوریم، بلکه می‌باید از طریق نظریه‌پردازی تجربیات، آن‌ها را دگرگون و باز-ساختار بندی کنیم. مشارکت‌کنندگان در چنین روندی، از طریق تصویرپردازی تجارب خویش بر مبنای پیش‌فرض‌هایی متفاوت، معنای مسلط این تجارب را تغییر می‌دهند. این کار اغلب از طریق یافتن الگوهایی در تجارب که با نظریه‌ی رهایی‌بخش^{۷۸} پیوند دارند انجام می‌شود؛ و نیز بدین طریق که مشکلات شخصی و بی‌عدالتی‌های کوچک به‌عنوان درد نشان‌ها (سمپتوم‌ها) بی‌از مشکلات ساختاری کلان‌تری دیده می‌شوند. این رویه به چشم‌انداز جدیدی منجر می‌شود؛ به واژه‌گانی تحرک‌بخش، به یک افق ضد سیاست‌گریزی^{۷۹}.

هدف آن است که تکان‌های از یک هم‌خوانی (click) ایجاد کنیم؛ یعنی به مرحله‌ای برسیم که منابع ساختاری مشکلات ناگهان در پیوند با تجارب معنا بیابند. این هم‌خوانی آن چیزی است که خشم را متمرکز می‌کند و [سرشت و جهت‌گیری] آن را دگرگون می‌سازد. این درک

77. self-help

78. liberatory theory

79. an anti-anti-political horizon (عبارت اصلی: به یک افق ضدِ ضدسیاسی)

وسیع‌تر ممکن است به‌نوبه‌ی خود فشارهای روان‌شناختی را تسکین بخشد و این راهکار را تسهیل سازد که به موقعیت [تحمیلی] اضطراب از طریق خشم پاسخ بدهیم، نه از مجرای افسردگی. از طریق ارتقا و گسترش چنین گروه‌هایی به اشکالی از گروه‌های خود-یاری (self-help)، شاید حتی بتوان مردم را تشویق کرد که به چنین گروه‌هایی وارد شوند؛ اگرچه مردم عادی جهت‌گیری تنظیمی فرآیندهای روان‌درمانی (therapeutic)، یا فرآیندهای تقویت خودباوری^{۸۰} را نخواهند پذیرفت.

نتیجه‌ی کار، ایجاد نوعی گروه هم‌پیوندی^{۸۱} است که جهت‌گیری آن به سمت چشم‌انداز و تحلیل است، به‌جای اقدام/اکسیون. اما این امر نیز می‌باید وسیعاً مورد تصدیق قرار گیرد که این آگاهی جدید نیازمند آن است که به‌نوعی اقدام/کنش بدل گردد، وگرنه فقط به‌طور ناامیدکننده‌ای درون‌گرا (introspective) خواهد بود.

این استراتژی به شیوه‌های متعددی به پراتیک ما کمک خواهد کرد. اول این‌که، این گروه‌ها ذخیره‌ای از گروه‌های هم‌دست و هم‌سو فراهم می‌سازند؛ دوم این‌که، این گروه‌ها می‌توانند مردم را برای مراحل/مقاطع آتی خیزش مهیا سازند؛ سوم این‌که، آن‌ها امکانات بالقوه‌ای برای جابجایی بستر عام شکل‌گیری باورهای عمومی خلق می‌کنند، به

80. self-esteem building processes

81. affinity group

شیوه‌هایی که نهایتاً زمینه‌ی مساعدتری برای کنش [مردمی] خلق می‌کنند. این گروه‌ها همچنین به‌عنوان یک «نظام حمایت-از-زندگی»^{۸۲} و به‌منزله‌ی فضایی برای پاپس‌کشیدن از غوطه‌وری در زمانِ حال عمل می‌کنند. آن‌ها به روان‌سازی [و فهم‌پذیری] مفاهیمِ رادیکال و دگراندیشانه (dissident)، که امروزه بیشتر مردم فاقد آن هستند، یاری می‌رسانند.

به‌میانجی این واقعیت که هیچ‌گاه روشن نیست «بازار» از ما چه می‌طلبد، اضطراب تقویت می‌شود؛ فشارِ تقاضا برای هم‌سازی/هم‌نوایی (conformity)، با مجموعه‌ی مبهمی از معیارها پیوند دارد که به‌طور پیشینی قابل تعیین و مقررسازی نیست. امروزه به‌موازات ورود فناوری‌های نوین مدیریت و تولید، حتی هم‌نواترین مردم نیز دور-انداختنی هستند. یکی از کارکردهای گروه‌های کوچکِ مباحثه و ارتقای آگاهی آن است که چشم‌اندازی بنا کنند که افراد از دریچه‌ی آن بتوانند این وضعیت را تفسیر کنند.

یکی از مسایل عمده، چگونگی پای‌بندی به تعهدات منظمِ زمانی در بستر کنونیِ زمان [حال] دایمی و «فشار مراقبتی» (attentive pressure) خواهد بود. این فرآیند، در مقایسه با آنچه امروزه پذیرفتنی است، آهنگ پیش‌رویِ کُندتر و مقیاس انسانی‌تری دارد. با وجود این، از آنجا که چنین گروه‌هایی وقفه‌هایی برای تنفس در جریان مبارزه‌ی روزمره ایجاد

می‌کنند، و شاید شیوه‌ی آرام‌تری از تعامل و گوش‌سپردن را پیش می‌نهند که فشار مراقبتی را تسکین می‌بخشد، ممکن است بتوانند مردم عادی را نیز به خود جذب کنند. شرکت‌کنندگان در جلسات این گروه‌ها نیازمند آن خواهند بود که بیاموزند با صدایی خودبیانگر^{۸۳} سخن بگویند (به‌جای اجراگری نولیبرالی ناشی از به‌اشتراک‌گذاری اجباری اطلاعات مبتدل)، و گوش بدهند و تحلیل کنند.

مساله‌ی دیگر، پیچیدگی تجارب است. تجربه‌های شخصی به‌دلیل شناخت‌های متمایز شکل‌یافته در متن نظام نشانگان کاپیتالیستی (semiocapitalist) به‌شدت با یکدیگر متفاوت‌اند. این امر اهمیت ویژه‌ای به بخش تحلیلی این فرآیند می‌دهد.

و بالاتر از همه آن‌که، این فرآیند طرح‌های جدیدی را پیرامون منابع مولد اضطراب و نحوه‌ی رویارویی با آن‌ها پی‌ریزی می‌کند. این طرح‌ها می‌توانند پایه‌ای برای اشکال جدید مبارزه، تاکتیک‌های نو، و احیای نیروی فعال از دل سرکوب کنونی آن ایجاد کنند؛ یعنی می‌توانند ماشینی برای مبارزه علیه اضطراب خلق کنند.

نظریه رادیکال و آکادمی: رابطه‌ای بفرنج

تورکیل لاوزن، گابریل کون^۱

بر گرفته از نشریه‌ی *Counterpunch*^۲

۱. تورکیل لاوزن (Torkil Lauesen) از فعالین باسابقه‌ی چپ دانمارک که به‌ویژه به‌واسطه‌ی گرایش ضدامپریالیستی‌اش شناخته می‌شود. او عضوی از گروه موسوم به «Blekingegade»^۳ بود که طی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ از طریق سرقت‌های حرفه‌ای و برنامه‌ریزی‌شده می‌کوشید برای جنبش‌های آزادی‌بخش جهان سوم پشتیبانی مالی فراهم کند. لاوزن اخیراً نگارش کتابی به نام «چشم‌انداز جهانی» (Global Perspective) را به‌پایان رسانده است که در سال ۲۰۱۸ منتشر می‌گردد. گابریل کون (Gabriel Kuhn) نویسنده‌ی اتریشی تبار مقیم سوئد است. او تاریخچه‌ی گروه Blekingegade را در کتابی با نام «تبدیل پول به شورش» (*Turning Money Into Rebellion*) به نگارش درآورده است.

* این گروه که در فضای سیاسی و رسانه‌ای دانمارک با نام Blekingegadebanden شناخته می‌شود شامل گروه کوچکی از فعالین کمونیست مقیم دانمارک بود که دلیل عمده‌ی شهرت پسینی آنها تلاش برای کمک‌رسانی به سازمان‌های انقلابی رزمنده در برخی کشورهای جهان سوم (به‌ویژه PFLO در فلسطین) از طریق اقدام به سرقت‌مسلاحانه (بین سال‌های ۱۹۷۲ و ۱۹۸۹) بود. Blekingegadebanden برگرفته از نام خیابانی‌ست که در آن آخرین عملیات گروه با ناکامی مواجه شد، و نامی است که رسانه‌ها پس از واقعه‌ی فوق به این گروه دادند. در پی شناسایی و ضربه‌ی واردآمده بر گروه، بسیاری از اعضاء به حبس‌های بلندمدت محکوم شدند، از جمله تورکیل لاوزن که مدت ده سال را در زندان سپری کرد. [برگرفته و ترجمه از ویکی‌پدیا /م].

2. Torkil Lauesen and Gabriel Kuhn: *Radical Theory and Academia: a Thorny Relationship*. [Counterpunch](#), Feb. 2018.

درآمد

رابطه‌ی میان پراتیک نظری و پراتیک سیاسی پرسش چالش‌برانگیزی است که بسیاری از فعالین چپ - دست‌کم در مقاطعی - بیش‌و‌کم با آن روبرو بوده‌اند؛ خواه از منظر فردی، مثلاً چگونگی جهت‌یابی نظری و سیاسی و یا نحوه‌ی برقراری توازن میان این دو حوزه، و خواه از منظر ضرورت‌های جمعی مبارزه، مثلاً شناسایی هرچه عمیق‌تر تحولات جامعه و روندهای تاریخی جهان سرمایه‌داری و یا تدوین استراتژی‌های موثر. در مقاطعی که تنش‌ها و بحران‌های جامعه روند حادث‌تری به خود می‌گیرند، یا تحولات اجتماعی و سیاسی شتاب بیشتری می‌یابند، این گرایش تقویت می‌شود که وزن غالب این رابطه به وجه پراتیک سیاسی نسبت داده شود. اما درست در همین مقاطع، اهمیت فهم دقیق‌تر این رابطه بیش از همیشه آشکار می‌گردد، برای مثال، به واسطه‌ی انبوه تحلیل‌های ناهمسازی که می‌کوشند از خلال بررسی وضعیت انضمامی، خطوط راهنمایی برای جهت‌یابی سیاسی یا تدوین استراتژی مبارزاتی ترسیم کنند.

برای تحریریه‌ی کارگاه نیز که به‌لحاظ اولویت‌بندی، بخش عمده‌ای از توان محدودش را بر گسترش برخی مباحث نظری معین متمرکز ساخته‌است، پرسش رابطه‌ی میان پراتیک نظری و پراتیک سیاسی اهمیت

ویژه‌ای دارد^۳، به‌ویژه با نظر به دغدغه‌ی چگونگی پیوندیابی نهایی مباحث نظری طرح‌شده در این خرده‌رسانه با فضای تحولات تاریخی پرتکاپوی جامعه، یعنی نحوه‌ی کاربست‌پذیری سیاسی طیفی از مباحث و آموزه‌های مارکسیستی که عمدتاً در سطح بالایی از تجرید طرح می‌شوند. درعین حال، بر این باوریم که پروبلماتیزه‌کردن هرچه بیشتر این رابطه‌علاوه‌بر کمک به ارتقای پوییش درونی کارگاه، می‌تواند در پیوند با سپهر مبارزات چپ ایران پرسش‌های عام و بنیادینی را برجسته سازد. انتشار ترجمه‌ی پیش‌رو را نیز تکانه‌ی کوچکی در همین راستا ارزیابی می‌کنیم؛ گو اینکه این متن، در بررسی بسیار فشرده‌ی خود از این رابطه، عمدتاً منظری اکتیویستی اتخاذ می‌کند و موفق نمی‌شود (یا بدین‌سمت پیش نمی‌رود که) رابطه‌ای چنین پیچیده و بغرنج را از زاویه‌ی نظری‌تری مورد تامل قرار دهد. پیامد اصلی این شتابزدگی آن است که مولفان میان ساحت پراتیک سیاسی و نظریه‌پردازی رادیکال رابطه‌ای بی‌میانجی قایل می‌شوند؛ توگویی نظریه، بازتاب ساده‌ی سپهر واقعیت - در اینجا پراتیک سیاسی رادیکال - است؛ (و این یادآور اقبال مارکسیست‌های اوایل قرن

۳. در همین بافتار، دو متن زیر که پیش‌تر در تارنمای «کارگاه دیالکتیک» انتشار یافته‌اند، سویه‌هایی از این مساله (یا رابطه) را برجسته می‌سازند:

فروغ اسدیپور: «فقر پراتیک تئوریک در چپ ایران» اکتبر ۲۰۱۶.

امین حسوری: «بحران چپ یا کشاکش میان نظریه و پراتیک؟» سپتامبر ۲۰۱۶.

متن زیر هم به برخی از ابهامات طرح‌شده پاسخ می‌دهد:

تحریریه‌ی کارگاه دیالکتیک: «نکاتی درباره‌ی چشم‌انداز کاری کارگاه دیالکتیک»، نوامبر ۲۰۱۶.

بیستم به نظریه‌ی «انعکاس» است، که بر مبنای آن مفاهیم به‌طور بی‌واسطه-در پی مواجهه با واقعیت- در ذهن ما شکل می‌گیرند). پیامد دیگر این رویکرد، انتظار کاربست‌پذیری مستقیم نظریه [ی مجرد] در تفسیر واقعیت انضمامی است. ... با این همه، از دید ما متن حاضر حاوی نکات ارزشمندی است که طرح یا تکرار آن‌ها در فضای چپ ایران بی‌مناسبت و خالی از فایده نیست، دست‌کم به‌لحاظ برانگیختن بحث‌های دقیق‌تر انتقادی و تکمیلی. امیدواریم چنین باشد.

تحریریه‌ی کارگاه دیالکتیک - خرداد ۱۳۹۷

* * *

نظریه‌ی رادیکال و آکادمی: رابطه‌ای بغرنج

نوشتار پیش‌رو تاملی‌ست درباره‌ی نظریه‌ی رادیکال از منظر رابطه‌ی ویژه‌ی آن با آکادمی. ما نویسندگان این متن سال‌های زیادی درگیر مباحثاتی در این زمینه بوده‌ایم. ما آموزش آکادمیک داشته‌ایم و منابع و شیوه‌های آکادمیک را در برخی از آثارمان به‌کار گرفته‌ایم، اما دارای مشاغل آکادمیک نیستیم. ما به پرسش‌های نظری علاقمندیم، چون خواهان بهبود و ارتقای پراتیک سیاسی هستیم.

اگر یک چشم‌انداز تاریخی را مد نظر قرار دهیم، تأثیر آکادمیسین‌ها [شخصیت‌های آکادمیک] بر روی نظریه‌ی حاشیه‌ای بوده است. پرورش و رشد نظریه‌ی رادیکال توسط نیروهای رزمنده (میلیتانت) انجام شده است، یعنی کسانی که در هیات فعالین و سازمان‌دهندگان در پهنه‌ی پیکارها حضور داشته‌اند. نیازی به گفتن نیست که [در این خصوص] مرزهای جداکننده‌ی قاطعی وجود ندارد: مبارزانی بوده‌اند که تحصیلات یا خاستگاه آکادمیک داشته‌اند، و آکادمیسین‌هایی که در صحنه‌ی پیکارها حضور و مشارکت داشته‌اند. اما درحالی‌که تجربه‌ی مبارزات رزمنده عنصر مسلط در شکل‌بخشیدن به نظریه‌ی رادیکال در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بوده است، در دوره‌ی حاضر مطالعات و تاملات آکادمیک چنین نقشی را برعهده گرفته‌اند.

به‌طور کلی، رابطه‌ی میان مبارزات اجتماعی و آکادمی، رابطه‌ای بغرنج و پیچیده است. در هر یک از دو سو موانع و بازدارندگی‌هایی وجود دارند. [برای مثال] به‌همان اندازه‌که با نخوت آکادمیک مواجهیم، با ضدروشنفکرگرایی مبتذل هم روبرو هستیم. گهگاه چنین به‌نظر می‌رسد که با دو دنیای موازی سروکار داریم که تعاملات آن‌ها و تعهدات سیاسی مشترک‌شان بسیار اندک است. این درحالی‌ست که همکاری‌های میان «نظریه‌پردازان» و «فعالین سیاسی» مسلماً به سود جنبش‌های رادیکال خواهد بود. بی‌گمان بدون مشارکت‌های فردی و تجارب دست‌اول از پهنه‌ی مبارزه هیچ نظریه‌ی رادیکالِ مانا و موقفی در میان نخواهد بود.

در همان حال، بازان‌دیشی نظری و تحلیل علمی کمک می‌کند تا بتوانیم شرایط مبارزات‌مان را بهتر درک کنیم.

نگاهی به تاریخ

مارکس یک آکادمیسین بود. او درجه‌ی دکترا در فلسفه داشت. این واقعیت در رویکرد وی نسبت به نظریه‌ی سیاسی نمایان می‌شود. نظریه‌ی اقتصادی او برپایه‌ی پژوهش‌های علمی و به‌میانجی نقد پارادایم‌های آکادمیک بنا گردید. کاپیتال هر رساله‌ی دکترایی را به شرم‌ساری و می‌دارد. اما مارکس عمرش را وقف سیاست کرد، نه کسب مدارج آکادمیک. او خواهان تغییر جهان بود، نه دریافت عناوین دانشگاهی. به‌عنوان پیامدی از این امر، مارکس به یک پناهنده‌ی سیاسی بدل شد، نخست از آلمان به فرانسه، و سپس از فرانسه به انگلستان رفت. او هرگز از امنیت مالی‌ای که یک شغل آکادمیک به‌همراه می‌آورد برخوردار نبود.

لنین به دانشکده‌ی حقوق رفت و سپس بیشتر وقت‌اش را در کتابخانه‌ها سپری کرد و اکثر نوشته‌هایش مبتنی بر مطالعات آکادمیک است. اما لنین هم هیچ‌گاه به‌دنبال ترقی در یک حرفه‌ی آکادمیک نبود، بلکه یک انقلابی حرفه‌ای بود. موثرترین نوشته‌هایش، یعنی «دولت و انقلاب» یا «امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» و غیره، آشکارا آثاری سیاسی بودند. مهم‌ترین سؤال برای لنین همواره این بود که: «چه باید کرد؟»

در اوایل قرن بیستم نظریه‌ی مارکسیستی توسط سیاست‌ورزانی برخوردار از پیش‌زمینه‌های آکادمیک توسعه یافت. رزا لوگزامبورگ دارای درجه‌ی دکترای بود، هم‌چنان‌که کارل کائوتسکی، رودلف هیلفردینگ، و ادوارد برنشتاین. مائو که برای حرفه‌ی معلمی آموزش یافته بود، به‌عنوان یک کتاب‌دار مشغول به کار شد و مطالعات دانشگاهی را به‌طور پاره‌وقت پی گرفت. تحلیل‌های طبقاتی و نوشته‌های فلسفی او همواره پیوند نزدیکی با پراتیک سیاسی داشت.

نظریه‌ی ضداستعماری عمدتاً توسط رهبران جنبش‌های استقلال‌طلبی که دارای آموزش‌های آکادمیک بودند پرورش و رشد یافت؛ کسانی همچون فرانتس فانون، قوام نکرومه^۴، و امیلکار کاپرال^۵. همه‌ی آن‌ها پیش از هرچیز انقلابیونی بودند که اهداف سیاسی‌شان اولویت اصلی فعالیت‌های‌شان بود.

۴. قوام نکرومه / Kwame Nkrumah (۱۹۰۹-۱۹۷۲)، سیاست‌مدار اهل غنا که بانی استقلال

این کشور بود. نکرومه بین سال‌های ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۰ اولین نخست‌وزیر کشور غنا و از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۶ نخستین رئیس‌جمهور این کشور بود. دولت نکرومه در پی کودتای نظامیان در سال ۱۹۶۶ سرنگون شد و وی به کشور رومانی پناهنده شد (برگرفته از ویکی‌پدیای فارسی). /م.

۵. Amílcar Cabral امیلکار کبرال (۱۹۲۴-۱۹۷۳)، شاعر، نظریه‌پرداز و سیاستمدار انقلابی گینه‌ی بیسائو که جنبش ملی این کشور علیه استعمار را رهبری کرد. کبرال که به نام مستعار «آبل جاسی» (Abel Djassi) شناخته می‌شود، یکی از پیشگامان جنبش استقلال‌طلبی در آفریقا به‌شمار می‌رود. وی در سال ۱۹۷۳ حدود هشت‌ماه پیش از اعلام استقلال گینه‌ی بیسائو به قتل رسید (برگرفته از ویکی‌پدیای انگلیسی). /م.

بسیاری از چهره‌های تاریخی شاخص جنبش آنارشيسم مبارزانی خودآموخته بودند. شمار اندکی از آنان از پیشینه‌ی آموزش‌های آکادمیک برخوردار بودند و هیچ یک از آنان دارای حرفه‌ی دانشگاهی نبود.

ظهور یک چرخش

از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد، به‌خصوص در اروپا و آمریکای شمالی جابجایی عمده‌ای رخ داده است. به‌عنوان پیامدی از خیزش‌های دانشجویی و جنبش‌های اعتراضی جوانان [در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰]، نظریه‌ی رادیکال به مسیری برای دستیابی به حرفه‌های آکادمیک بدل شد. دهه‌ی ۱۹۷۰ شاهد شکوفایی چشمگیری در انتشار کتاب‌ها و ژورنال‌های آکادمیک با ویراستاری نویسندگان و پژوهش‌گران مارکسیست بود. این گرایش طی دهه‌ی ۱۹۸۰ نیز - به‌رغم فروکش کردن جذابیت عمومی مارکسیسم در این سال‌ها - همچنان تداوم یافت، که علت آن ورود شمار قابل توجهی از مارکسیست‌ها به مدارج آکادمیک بود. امروزه این مساله در مورد آنارشيست‌ها، که تا پیش از دهه‌ی ۱۹۹۰ تقریباً به‌طور کامل در صحنه‌ی آکادمی غایب بودند، نیز صدق می‌کند. دو تن از معروف‌ترین آنارشيست‌های حال حاضر، یعنی نوام چامسکی و دیوید گرِبر (David Graeber)، هر دو چهره‌هایی آکادمیک هستند. تنها در «جنوب جهانی»، وحدت وجوه شخصی «مبارز» و «نظریه‌پرداز» همچنان به‌چشم می‌خورد،

که این امر در چهره‌هایی نظیر معاون فرمانده مارکوس و عبدالله اوجالان نمود می‌یابد.

در اروپا آخرین بار در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ حول مساله‌ی «آکادمیسین‌های رادیکال» جنجالی درگرفت و این مقارن با دوره‌ای بود که شمار فزآینده‌ای از دانشجویان از نظریه‌های به‌اصطلاح پسا ساختارگرا به‌منزله‌ی بدیلی برای مارکسیسم ارتدوکس (که پس از سقوط شوروی بی‌اعتبار به‌نظر می‌رسید) استقبال می‌کردند. در مواجهه با این روند، آثار میشل فوکو، ژاک دریدا، ژیل دلوز، فلیکس گتاری، لوسی ایرگاری، و غیره به‌سان تهدیدهایی نسبت به عقل‌گرایی، انسان‌گرایی، و سنت روشنگری مورد نکوهش قرار گرفتند. اما یکی از دلایل خصومتی که به‌طور مشترک از جانب آکادمیسین‌ها، سیاست‌مداران و مراجع محافظه‌کار نسبت به نویسندگان فوق‌الضرب می‌شد آن بود که بسیاری از آنان مبارزینی بودند که برای آن‌ها نظریه پیوندی تنگاتنگ با پراتیک سیاسی داشت. بدبختانه شماری از مارکسیست‌ها نیز (شاید ناخواسته) به‌واسطه‌ی به‌چالش کشیدن اعتبار علمی پسا ساختارگرایان، در روند طرد و بیرون‌گذاری دغدغه‌های سیاسی از عرصه‌ی آکادمی مشارکت کردند.

تصادفی نیست که سرانجام نولیبرالیسم این ستیز را با تمایزگذاری قاطع میان مبارزه و اندیشیدن درباره‌ی مبارزه خاتمه بخشید. نولیبرالیسم دانشگاه‌ها را از عرصه‌هایی برای رشد فکری، به پهنه‌های بازارِ خود-ارتقای (self-promotion) مبدل ساخت. در اینجا تاریخچه‌ی اقبال

آکادمیک نسبت به نویسندگان پساساختارگرا نمونه‌ی قابل تاملی است. فوکو و نویسندگان هم‌سنخ او از مدت‌ها پیش، به واسطه‌ی کتاب‌ها، درس-رشته‌ها و کنفرانس‌هایی که به نام‌های آنان اختصاص می‌یابد در چارچوب کلی آکادمی جذب و ادغام شده‌اند؛ درحالی‌که آثار آن‌ها تماماً سیاست‌زدایی شده‌اند و به منبعی از جلوه‌گری‌های شرم‌آور روشن‌فکرمانه یا لفاظی‌های پیش‌پاافتاده‌ی آکادمیک تنزل یافته‌اند.

هنگامی که این رویه، کنترل آکادمی را به دست بگیرد، آثار نظری به‌لحاظ فرم و محتوا دچار جابجایی می‌شوند. امروزه واژه‌ی «سیاسی» تقریباً به‌عنوان متضاد واژه‌ی «دانش‌ورانه» و برای بی‌اعتبارسازی (discredit) یک پژوهش به‌کار گرفته می‌شود. آکادمیسین‌ها واهمه دارند که مشارکت سیاسی، وجه دانش‌ورانه‌ی کار آن‌ها را به‌خطر بیاندازد. آن‌ها منحصراً برای حلقه‌ی کوچکی از دیگر آکادمیسین‌ها می‌نویسند. پرسش «چه باید کرد؟» دیگر حتی مطرح نمی‌شود، چه‌رسد به‌اینکه تلاش‌هایی در جهت پاسخ‌گفتن به آن انجام شود.

مجتمع آکادمیک-صنعتی

اینکه نهادهای آکادمیک در درون سرمایه‌داری نولیبرال جذب و ادغام شده‌اند، واقعه‌ای نیست که مایه‌ی شگفتی باشد. واقعیت این امر به‌روشنی در چگونگی تأمین مالی این نهادها و نحوه‌ی مدیریت آن‌ها، و نیز شیوه‌ای که این نهادها اهداف و چشم‌اندازهای خود را تعریف می‌کنند نمایان

می‌گردد. چنین رویه‌ای به‌طور اجتناب‌ناپذیر بر آکادمیسین‌ها و فعالیت‌های آنان تأثیر می‌گذارد. مشاغل دانشگاهی و مدارج آکادمیک با شمار کتاب‌ها و مقالات انتشاریافته، مرتبه و میزان اعتبار ژورنال‌ها و نهادهای منتشرکننده‌ی این آثار، و نیز با تعداد ارجاعات به این آثار در دیگر منابع آکادمیک تعیین می‌گردند. با این اوصاف، آکادمیسین‌ها درباره‌ی چه چیزی مطالعه می‌کنند و می‌نویسند؟ این کارها را چگونه انجام می‌دهند؟ و برای چه کسانی؟

انتشار [متون] آکادمیک به یک صنعت پردرآمد تبدیل شده است. شیوه‌های محدودسازی دسترسی به محتوای مطالب اینترنتی از طریق آبونمان و پرداخت حق‌اشتراک (Paywall) طیف انحصاری مخاطبان آکادمیک را از بقیه‌ی ما جدا می‌سازند. ما برای خواندن مقالات آکادمیک می‌باید به‌ازای دسترسی به هر مطلب، هزینه‌ی معینی بپردازیم (pay per view). به‌عنوان بدیلی در مقابل این رویه، مولفین آکادمیک می‌باید مبلغی تا حدود سه‌هزار دلار آمریکا بپردازند تا بتوانند متنی از آثار منتشرشده‌ی خود را برای عموم قابل دسترس سازند. ناجوربودن این مساله به‌ویژه هنگامی نمایان‌تر می‌شود که در نظر بگیریم حقوق ماهانه‌ی آکادمیسین‌ها و زیرساخت‌هایی که آن‌ها استفاده می‌کنند عمدتاً از طریق مالیات‌هایی که عموم مردم می‌پردازند تأمین می‌شوند. پس، درحالی‌که عموم مردم از دسترسی به آثاری که هزینه‌ی آن‌ها را تأمین کرده‌اند بازداشته می‌شوند، کمپانی‌های انتشاراتی خصوصی، از طریق نشر و فروش بسیار گران‌متون آکادمیکی که با هزینه‌های نازل تولید شده و در قفسه‌های کتابخانه‌ها

خاک می‌خورند، سود هنگفتی می‌برند. آکادمیسین‌ها برای اینکه بتوانند در ژورنال‌ها و نشریات آکادمیک معتبر مقاله یا اثری را منتشر کنند، همچنین می‌باید به شرایط و مطالباتی تن بدهند که مردم عادی را هرچه بیشتر از دسترسی به این متون محروم می‌سازند. بنابراین، جای شگفتی نیست که اکثریت عظیم مقالات آکادمیک در بهترین حالت تنها در میان چندصد نفر از متخصصان گردش می‌کنند، و بدین ترتیب تنها منافع اقتصادی انگلی کمپانی‌های انتشاراتی و نیز امکان بازتولید لایه‌ای از نخبگان فکری که تنها به خودشان مشغول هستند تأمین می‌گردد.

درعین حال، رشته‌ای از رویه‌های فاسد و نابه‌جا به روند فوق اضافه می‌شوند. بسیاری از کتاب‌ها برپایه‌ی کمک‌هزینه‌ها و جوایزی انتشار می‌یابند که اعطای آن‌ها عمدتاً با شبکه‌سازی سیاسی، استعداد ترقی‌طلبی شغلی، یا صرفاً تبعیض و پارتی‌بازی پیوند دارد. مدیران دانشگاهی بیشتر ناچارند به منافع کمپانی‌هایی سرمایه‌گذار در صنعت انتشارات آکادمیک متعهد بمانند، تا به خواسته‌های مالیات‌دهندگانی که پول‌های پرداختی آن‌ها را در اختیار گرفته‌اند. برای ویراستاران کتاب‌هایی که در قالب مجموعه مقالات منتشر می‌شوند، درج‌شدن نام‌شان بر جلد کتاب‌ها بر گزینش هرگونه محتوای کیفی و معنادار در این مجموعه‌ها اولویت یافته است؛ به نظر می‌رسد که حتی نام‌سج‌ترین ترکیب مضمونی مقالات نیز تا جایی‌که ناشری در انتشار آن‌ها سود آسان‌یابی ببیند، می‌تواند راهی چاپخانه شود. در کنار اینها، می‌توان از رویه‌ی نامطبوع حضور فرصت‌طلبانه در کنفرانس‌ها یاد کرد که به‌موجب آن، آکادمیسین‌ها از

کمک‌هزینه‌ی سفرهای علمی استفاده می‌کنند تا در گردهمایی‌هایی شرکت کنند که صرفاً به گسترش شبکه‌ی ارتباطات حرفه‌ای آن‌ها کمک می‌کنند، و یا فرصتی برای ملاقات دوستان قدیمی یا سیاحت شهرهای جدیدی فراهم می‌آورند، درحالی‌که مقالاتی که در این‌گونه کنفرانس‌ها قرائت می‌شوند به‌سادگی از طریق یک تارنمای اینترنتی قابل بارگذاری و اشتراک‌گذاری در میان همکاران و پژوهش‌گران یک حیطه‌ی مشخص است.

آکادمیسین‌های رادیکال

طرح انتقادات حول چنین موضوعاتی قدری دشوار است. ما دوستان خوبی در محیط آکادمی داریم. شاید آن‌ها فکر کنند ما بسیار زمخت و یک‌سویه برخورد می‌کنیم و فاقد بینش بسنده‌ای در این حوزه هستیم. از قضا، یکی از دلایلی که ما در این حیطه آگاهی بسنده‌ای نداریم دقیقاً آن است که چنین پرسش‌هایی اغلب [از سوی خود آنان] مورد غفلت یا طفره‌روی قرار می‌گیرند. به‌نظر می‌آید که افرادی که باید به این مسایل بپردازند بیشتر نگران آن هستند که پا روی دم کسی نگذارند [کسی را از خویش نرنجانند]. در هر حلقه‌ی اجتماعی نوعی روح تعهد جمعی حاکم است، که حلقه‌های آکادمیک هم از این قاعده برکنار نیستند، و این واقعیت حتی بر آکادمیسین‌های رادیکال هم تأثیر می‌گذارد. هیچ‌کسی جرأت نمی‌یابد که سنگ نخست را پرتاب کند، چون همگی در خانه‌ی

شیشه‌ای مشترکی سکونت دارند. وجه تکان‌دهنده‌ی ماجرا آن است که کسانی که در مقابله با هنجارها و ارزش‌های نولیبرالیسم، از [حق] دسترسی آزادانه و منابع همگانی (commons) دفاع می‌کنند، جایی که به بی‌واسطه‌ترین محیط شخصی خودشان مربوط می‌شود، به‌ناگهان بسیار واقع‌بین و عمل‌گرا (pragmatic) می‌شوند.

ما شناخت و اطلاعات دقیقی از وضعیت حرفه‌ای و شخصی آکادمیسین‌های منفرد نداریم و نمی‌توانیم درباره‌ی انتخاب‌های آن‌ها داوری کنیم. ما نمی‌دانیم که آن‌ها در کار روزانه‌ی خویش تا چه حد در برابر گرایش‌هایی که بالاتر گفته شد ایستادگی و مقاومت می‌کنند. اما چنین به نظر می‌رسد که تلاش‌های مشخصی برای برجسته‌سازی، نقد و نکوهش و تغییر این گرایش‌ها وجود ندارد، و در نتیجه مقاومت جمعی علیه این رویه هم بسیار اندک است.

ما همچنین درک می‌کنیم که آکادمیسین‌ها نیز چیزهایی از دست می‌دهند؛ و اینکه امروزه بسیاری از آن‌ها تحت شرایطی بی‌ثبات و ناامن (precarious) کار می‌کنند. احتمالاً تصادفی نیست که یکی از فاش‌گوترین [صریح‌اللهجه‌ترین] آکادمیسین‌های دهه‌های اخیر [در دانمارک]، یعنی وارد چرچیل، سرانجام شغل خود را از دست داد. در عین حال، در سراسر تاریخ متاخر، کارگران که چیزهای به‌مراتب بیشتری از دست داده‌اند و داعیه‌های ایدئولوژیک بسیار کمتری هم دارند،

راه‌هایی برای مبارزه پیدا کرده‌اند. آن‌ها در اتحادیه‌ها گرد آمدند، کارزارهایی را سازمان‌دهی کردند، و در جهت خرابکاری (sabotage) و کنش مستقیم (direct action) اقدام کردند. باید پرسید چرا این‌گونه رهیافت‌ها ظاهراً گزینه‌ی مطلوبی برای آکادمیسین‌های رادیکال به‌شمار نمی‌رود؟ یک پاسخ عام [از سوی این آکادمیسین‌ها] به احساسات ضدآکادمیک آن است که مبارزه باید در همه‌جا جریان داشته باشد، از جمله در محیط آکادمی. این پاسخ اما تنها تا جایی اعتبار دارد که به‌راستی مبارزه‌ای در آکادمی وجود داشته باشد.

برخی از آکادمیسین‌های رادیکال به‌قدر کافی برجسته شده‌اند که بتوانند به‌عنوان سلبریتی‌های حمایت‌کننده، یا حتی سخن‌گویان غیررسمی جنبش‌های اجتماعی عمل کنند. نوام چامسکی، دیوید گربر، جودیت باتلر، اسلاوی ژیزک، و واندانا شیوا (Vandana Shiva) نمونه‌هایی از این دست هستند. سلبریتی‌های رادیکال به مقاصد درستی خدمت می‌کنند، و ما خرسندیم که رسانه‌ها پلتفرمی برای طرح عمومی دیدگاه‌هایشان در اختیار آن‌ها قرار می‌دهند. اما سلبریتی‌ها بنا به تعریف، استثناهایی بر قاعده هستند. آن‌ها الگوی کلی را تغییر نمی‌دهند؛ وانگهی باید اذعان کرد که گهگاه نیز توجهات را از مسایل اصلی منحرف می‌سازند.

ما بر این باوریم که رویارویی با روندهای یادشده نیازمند خودآگاهی و مباحثات انتقادی بیشتری در زمینه‌ی مشارکت آکادمیسین‌ها در نظریه و پراتیک رادیکال است و این وظیفه‌ای است که آکادمیسین‌های چپ‌گرا

باید در راستای پیوند دادن نظریه و پراتیک چپ برعهده بگیرند. ما به‌عنوان نیروها و فعالین رادیکال می‌باید درخصوص جایگاه شخصی خود در مناسبات سیاسی موجود بازنمایشی کنیم؛ مناسباتی که درگیر مبارزه علیه آن‌ها هستیم. هیچ‌یک از ما از این مناسبات و تأثیراتی که بنا بر پیش‌زمینه‌های فردی بر نحوه‌ی عمل ما به‌جای می‌گذارند در امان نیستیم. این امر به‌معنای آن است که ما باید شکل‌ها و شیوه‌های مناسبی از مقاومت را در هر جایی که در آن واقع هستیم رشد و توسعه دهیم.

چشم‌انداز

ما ایلم این نوشتار را با برشمردن برخی نکات عملی، که به‌نظر ما می‌توانند شکاف موجود میان آکادمی و مبارزات اجتماعی جاری را کاهش دهند، به پایان ببریم. برخی از این نکات ممکن است برای خواننده موضوعات جدید و بدیعی به‌نظر نرسند. این مساله چندان مایه‌ی نگرانی ما نیست؛ چون در هر حال می‌باید با تکرار و یادآوری این نکات، اهمیت آن‌ها را برجسته ساخت.

۱) هیچ نظریه‌ی رادیکالی بدون تجربه‌ی پراتیک سیاسی وجود ندارد. کار نظری را نمی‌توان از جنبش‌های پیکارجو علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم تفکیک کرد. کار نظری می‌باید به پرسش‌هایی پاسخ دهد که از پهنه‌ی مبارزات جاری عملی برمی‌خیزند. ما نمی‌توانیم نظریه‌ای غیرکنش‌گرا (non-activist theory) را بپذیریم.

۲) هیچ پراتیک رادیکالی بدون بازانديشی نظری وجود ندارد. ما می‌باید تأثیرات مبارزات‌مان را ارزیابی کنیم و درخصوص تجارب مبارزه بازانديشی کنیم. ما نمی‌توانیم کنش‌گرایی ضد-نظریه (anti-theoretical activism) را بپذیریم.

۳) نظریه‌ی رادیکال می‌باید در پراتیک رادیکال مشارکت بجوید و سهمی ادا کند. قصد نظریه [صرفاً] فهمیدن امور نیست، بلکه تغییر و دگرگونی امور است. این امر نیازمند پرورش و رشد استراتژی و تاکتیک‌های مناسب است.

۴) ما باید دیدگاه‌های‌مان را ارتقاء دهیم و مطرح کنیم. فضای بیرون از آکادمی بسیار مهم‌تر و معنادارتر از فضای درون آن است. نظریه‌ی رادیکال نباید به قراردادهای، دیسپلین‌ها و هنجارهای آکادمیک محدود گردد.

۵) ما باید به‌طور فعال به جستجوی منابع غیرآکادمیک برآییم. بسیاری از آن‌ها به‌دلایل جغرافیایی، فرهنگی، یا محدودیت‌های زبانی از چارچوب آکادمی طرد و بیرون‌گذاری شده‌اند.

۶) ما باید محدودیت‌های صوری تحمیل‌شده به کار آکادمیک [و متون مرتبط] را به‌چالش بکشیم و با آن‌ها پیکار کنیم، چون این محدودیت‌ها محتوای پژوهش‌ها و متون آکادمیک را به بند می‌کشند و محصور می‌سازند.

۷) ما باید خود فضای آکادمی را تغییر دهیم. این محیط باید از یوغ اسارت توامان دولت و سرمایه رها گردد. آکادمی باید به‌مثابه‌ی نهاد قدرتی که به آن دگردییسی یافته است مورد بازنگری انتقادی قرار گیرد. امروزه «آزادی آکادمیک» عمدتاً همچون مزیت‌های نسبی شخصی تعبیر می‌شود، نه فضایی معطوف به پرورش فکری آزادانه.

۸) ما باید نسبت به تاثیراتی که سلسله‌مراتب طبقاتی، جنسیتی، و نژادی بر نظریه‌ی رادیکال به‌جای می‌گذارند آگاه باشیم و با آن‌ها مقابله کنیم. این کوشش باید از سوی کسانی هدایت شود که مستقیماً از این سازوکارها آسیب می‌بینند و رنج می‌برند.

۹) ما می‌باید آثار آکادمیک را برای همگان دسترس‌پذیر سازیم. باید دسترسی آزادانه و رایگان افراد به کتابخانه‌ها و کنفرانس‌ها تأمین گردد، هم‌چنان‌که دسترسی رایگان به مقالات و متون آکادمیک.

۱۰) ما باید [در مقابل نهادهای مسلط آکادمیک] نهادهای بدیلی را برپا کنیم، یعنی فضاها و شبکه‌هایی که امکان فعالیت دانش‌ورانه، فراسوی محدودیت‌های آکادمیک، را فراهم بسازند.

۵.

به سوی بازآرایی بنیادین سیاست چپ رادیکال: نقد و چشم‌اندازهایی برای سازمان‌دهی و پراتیک انقلابی

نویسنده: گروه «کلکتیو» - آلمان^۱

ترجمه‌ی فارسی: جمعی^۲

پیش‌گفتار

در سال‌های اخیر، در کنار یک حس ناتوانی خاموش که در اثر تهاجمات شدید و فزاینده‌ی نظام سرمایه‌داری، و ضعف عمومی جنبش‌های چپ^۳ بسیاری از ما را فراگرفته است، به‌طور امیدبخشی شاهد فرآیندی از جستجوگری در میان نیروهای چپ رادیکال هستیم. پرسش از بدیلی

108. kollektiv@riseup.net

۱۰۹. مترجم مجموعه‌ی حاضر در تدوین این متن جمعی مشارکت داشته است. برگردان فارسی متن حاضر در یک پروسه‌ی جمعی انجام گرفت که مترجم ضمن همراهی در آن، کار ویراستاری را نیز برعهده داشته است. این مقاله همچنین به زبان‌های ترکی، انگلیسی، اسپانیایی و هلندی ترجمه شده است.

واقعی برای سرمایه‌داری بار دیگر به‌نحو چشم‌گیری مورد تامل و بحث قرار گرفته است، یا دست‌کم ضرورت بحث درباره‌ی آن به‌طور قوی‌تری طرح و مطالبه می‌شود؛ و نیز بحث درباره‌ی این مساله که غلبه‌ی راستین بر نظام سرمایه‌داری با چه میانجی‌ها و روش‌های مشخصی تصورپذیر است. این پویش‌های جستجوگرانه به‌شیوه‌های متنوعی عیان می‌گردند: در مباحثات متعددی که در تعاملات میان رفقای چپ (در همه‌ی فضاها امکان) رخ می‌دهند؛ در متون بسیاری که طی سال‌های اخیر حول بازنگری‌های استراتژیک نوشته و منتشر شده‌اند؛ و نیز در انتقادات طرح‌شده نسبت به سیاست تاکنونی ما [چپ رادیکال]، و تلاش‌های انجام‌شده برای دستیابی به استراتژی‌های بدیل متناسب با پویش‌های تاریخی جدید جامعه.

تزه‌های یازده‌گانه‌ی پیش رو از دید ما ادای سهمی‌ست به این‌دست مباحثات و جستجوگری‌ها در جهت بازآرایی سیاست چپ رادیکال. ما در مرحله‌ی کنونی حلقه‌ی کوچکی از افرادی هستیم که از سنت‌های ایدئولوژیک متفاوت (مارکسیسم، مارکسیسم-لنینیسم، چپ آتونوم، آنارشیسم و لیبرترین کمونیسم) و از خاستگاه‌های جغرافیایی مختلفی (آلمان، ترکیه، ایران و کردستان) برآمده‌ایم. ما در جریان اکسیون‌ها و همکاری‌های معمول سیاسی در یکی از شهرهای آلمان با هم آشنا شدیم و به‌طور فزاینده‌ای درگیر بحث درباره‌ی این پرسش شدیم که یک دگرگونی اجتماعی مشخص در جامعه‌ی کنونی آلمان چگونه می‌تواند باشد و نیازمند چه گام‌های مشخصی است. آنچه نزد ما مشترک بود،

ناخرسندی از مشی سیاسی تاکنونی‌مان و درک ما از فقدان چشم‌انداز در عرصه‌ی تحرکات [معمول] چپ‌های رادیکال آلمان و نیز چپ‌های مهاجر ساکن آلمان بود. از خلال این مواجهه‌ی اولیه و نسبتاً گشوده، به‌زودی یک حلقه‌ی سیاسی پایدار شکل گرفت؛ در روند آغازین فعالیت این حلقه، ضمن تبادل تجربیات‌مان، برخی از متون تازه‌منتشرشده از سوی جمع‌ها و حلقه‌های دیگر در زمینه‌ی تحلیل وضعیت مستقر و بازاندیشی‌های استراتژیک را به‌طور جمعی مطالعه کردیم و مورد بحث قرار دادیم.

تزه‌ای پیش رو از دل بحث‌ها و گفتگوهای‌مان درباره‌ی همین موضوعات شکل گرفتند. ما در این تزه‌ا کوشیده‌ایم تقدمان بر مشی سیاسی تاکنونی خودمان، و یا مشی سیاسی‌بخش وسیعی از چپ‌های رادیکال ساکن آلمان را بیان کنیم. افزون بر این، این تزه‌ا همچنین حاوی دیدگاه‌های ما درباره‌ی این پرسش‌اند که چه تغییراتی در پراتیک سیاسی ما ضروری‌ست. بی‌گمان تحلیل‌های ما از پویش‌های اجتماعی جاری، شالوده‌ی مهمی برای بحث‌ها و جمع‌بندی‌های ما فراهم آوردند؛ اما در بازتدوین این تزه‌ا به‌طور جدی‌تر بر این پرسش متمرکز شدیم که از این تحلیل‌ها چه نتایج مشخصی می‌توانیم برای دگرگونی در پراتیک سیاسی‌مان استخراج کنیم. طرح این مسایل در متن حاضر همچنین بدین خاطر بوده است که از نظر ما این گام‌های انضمامی و مشخص در بیشتر متون بازاندیشی استراتژیک^۵ مورد بحث قرار نگرفته‌اند.

ما این تزه‌ها را همچون پاسخی کامل و نهایی (Weisheit letzter Schluss) نمی‌انگاریم، بلکه آن‌ها را صرفاً به منزله‌ی جمع‌بندی بحث‌های تاکنونی مان تلقی می‌کنیم. در این تزه‌ها، بیشتر برخی پرسش‌ها را پرورش داده و بیان می‌کنیم، تا اینکه پاسخی [قطعی] به آن‌ها بدهیم. ما با انتشار این تزه‌ها بر آنیم که به بحث‌های جاری دامن بزنییم و با همه‌ی کسانی که دیدگاه‌های مشابهی دارند یا درگیر پرسش‌های مشابهی هستند، وارد گفتگو شویم. در همین راستا، از نقد، بازخورد، اصلاح و تکمیل، بحث مکتوب و جلسات گفتگو و تبادل نظر استقبال می‌کنیم.^۳ در همین راستا، به سهم خود برای دامن‌زدن به بحث‌های مربوط به سازمان‌یابی و پراتیک انقلابی در جامعه‌ی آلمان، کسانی را که به این موضوعات علاقمندند، به برگزاری جلسات تبادل نظر دعوت می‌کنیم.

پراتیک انقلابی در جامعه‌ی آلمان

واقفیم که در عصر غلبه‌ی ضدانقلاب، پیشبرد پراتیک انقلابی در سطح توده‌ای ناممکن است. با این حال، بر این باوریم که فعلیت سیاست انقلابی در [جامعه‌ی] آلمان فدرال با بالقوه‌گی‌های آن هم‌خوانی ندارد. و این

۳. اگر بر روی تنظیم یک پاسخ یا نگاشتن متن مستقلی کار می‌کنید، موجب امتنان ما خواهد بود که نظرات خود را با ما در میان بگذارید. خود ما متأسفانه از چنین کاری غفلت کردیم، طوری که گروه‌هایی که از خواندن نوشته‌های‌شان بسیار الهام گرفتیم، اکنون [مه ۲۰۱۶] پس از گذشت حدود یک سال، بازخوردی در قالب تزه‌های حاضر از جانب ما دریافت می‌کنند. افزون بر این، ما دیدارهای مستقیم را در چارچوب تحرک همه‌جانبه، مکمل مهم و معناداری برای انتشار مقالات معطوف به مبحث استراتژی می‌دانیم.

مساله [درکنار دیگر عوامل] همچنین با آرایش حال حاضر سیاست چپ رادیکال پیوند دارد. ما البته نمی‌توانیم انتظار یک پویش انقلابی مستقیم را داشته باشیم، اما می‌توانیم بسی بیش از وضعیت حاضر در جهت رشد و توسعه‌ی این بالقوه‌گی‌ها بکوشیم و خودمان را در سطحی به مراتب بهتر [برای رویارویی با موقعیت‌های آتی] آماده کنیم. و این امر به‌رغم (یا حتی به‌سبب) این واقعیت است که شمار هر چه بیشتری از مردم به سمت ایدئولوژی‌های سیاسی راست‌گرایانه و نژادگرایانه سوق می‌یابند؛ روندی که به‌موجب آن بازآرایی آمرانه و نظامی جامعه در ابعاد نوینی شدت می‌یابد.

باتوجه به تحرکات راسیستی و ناسیونالیستی و فقدان جنبش‌های اجتماعی وسیع در جامعه‌ی آلمان، واکنش عمومی نیروهای چپ رادیکال فعلی آن است که امکان دگرگونی انقلابی واقعی در جامعه‌ی کنونی را انکار کنند و آن را [خیالی] خام و توهم‌آمیز قلمداد نمایند. مضمون تز نخست، «سیاست انقلابی به‌معنای شناخت پتانسیل [نهفته در] جامعه است» ارجاعی است به رویکرد فوق، و نقد توامان آن. در کانون تحلیل ما در وهله‌ی نخست این بینش جای گرفته است که فقدان سازمان‌یابی در میان چپ‌های رادیکال یکی از علل محوری فقدان استراتژی و فقدان تأثیرات اجتماعی آنان است. بر همین اساس، در تز دوم این مساله که «سازمان‌یابی شالوده‌ی یک نیروی اجتماعی است» جایگاهی محوری می‌یابد. در تزهایی که به دنبال این دو تز می‌آیند، می‌کوشیم طرحی از برخی بنیان‌های یک سازمان‌یابی ممکن در میان نیروهای چپ رادیکال

و نیز شالوده‌های یک پراتیک انقلابی را به‌طور فشرده ترسیم کنیم. به‌واسطه‌ی نوع ترکیب حلقه‌ی ما و نیز تحلیل‌های مشترک ما، «انترناسیونالیسم به‌منزله‌ی خط راهنمای استراتژیک» (عنوان تز سوم) نقش مهمی برای ما ایفا می‌کند؛ هم‌چنان‌که برای خود فرآیند سازمان‌یابی و بازآرایی استراتژیک پراتیک سیاسی ما نیز اهمیتی اساسی دارد. در تز چهارم، تحت عنوان «بازآرایی سیاست چپ رادیکال» می‌کوشیم پراتیکی که از نظر ما موضوعیت و اهمیت دارد را توصیف کنیم. در همین امتداد، در تز پنجم، با نام «دربرگرفتن زندگی» بار دیگر به‌طور دقیق‌تر به این پرسش بازمی‌گردیم که ایجاد و گسترش پروژه‌های چپ رادیکال از چه منظری - از دید ما - همچون استراتژی دگرگونی اجتماعی معنادار می‌شود. تز ششم با عنوان «خروج از خرده‌فرهنگ» نقدیست بر آرایش خرده‌فرهنگی، خودمدار و هویت‌مدار متداول در سیاست چپ رادیکال، و نیز بررسی این مساله که چرا این وضعیت به‌رغم چنددهه انتقاد چندجانبه‌ تغییر نیافته است. پس از آن، تاملاتی درباره‌ی مساله‌ی پیشبرد زندگی انقلابی یا فرهنگ انقلابی در سامانه‌های چپ رادیکال، موضوع تز هفتم خواهد بود که عنوان آن عبارتست از: «فرهنگ انقلابی به‌جای ارزش‌های نولیبرالی». با شکست جنبش‌های انقلابی دهه‌ی ۱۹۹۰، بخش‌های وسیعی از چپ‌های رادیکال پرداختن به موضوع بدیل‌های راستین سرمایه‌داری را به فراموشی سپردند. در تز هشتم با عنوان «کسب آگاهی از بدیل‌ها و گسترش آن» این مساله را توضیح می‌دهیم که چرا بحث حول الگوهای ممکن برای جامعه‌ی بدیل و جستجوی [نظری و عملی] آن‌ها را عنصری محوری برای سیاست چپ

رادیکال تلقی می‌کنیم. درعین‌حال، خواه در جستجو برای الگوهای ممکنِ جامعه‌ی بدیل، و خواه در تعیین پراتیک و استراتژی معطوف به‌آن، بازخوانی و مواجهه با نظریات انقلابی [موجود] نقش مهمی از نظر ما ایفا می‌کند. اما در همین‌راستا گرایشی (که اخیراً قوت بیشتری یافته) به‌سمت محدودسازی انحصاری خود به برخی چارچوب‌های نظری بسته‌وجود دارد؛ گرایشی که بدین ترتیب، بدون ضرورتی تاریخی، خطر تکرار ستیزها و صف‌بندی‌های خُردکننده [در میان نیروهای چپ رادیکال] را به‌دنبال می‌آورد. بنابراین، ما در تز نهم به مسأله‌ی [نحوه‌ی] «برخورد با نظریه و سنت‌های نظری انقلابی» می‌پردازیم. سرانجام، در تز دهم درباره‌ی معنا و اهمیت آموزش بحث می‌کنیم؛ آموزش خواه به‌منزله‌ی مولفه‌ی ثابتی در درون نیروهای سازمان‌یافته‌ی چپ‌رادیکال، و خواه به‌عنوان امری درازمدت در چارچوب برپایی یک نظام آموزشی بدیل، در معنای آموزش از پایین یا آکادمی‌های مردمی. با وجود اینکه آنچه در تزهای یادشده در نقد سیاست چپ رادیکال و ضرورت تغییر اساسی آن بیان شده، مضمون تازه و جدیدی نیست و در گذشته نیز مضامین انتقادی بیش‌وکم مشابهی طرح شده‌اند، اما باید اذعان کرد که چنین نقدهایی تا به امروز تغییر اندکی در سیاست‌های معمول ما ایجاد کرده‌اند. از این‌رو، تز آخر یعنی تز یازدهم به «ضرورت گسستی آگاهانه از عادت‌های مالوف پراتیک‌تاکنونی ما» می‌پردازد. در اینجا بار دیگر این پرسش در مرکز توجه نشانده می‌شود که چگونه می‌توان از این امر اجتناب کرد که نقدهای منتشرشده، متون مربوط به [بازنگری] استراتژی، و

جمع‌بندی‌های مباحثات‌مان صرفاً چیزی در حد «بیر کاغذی» باقی نمانند، بلکه رد و اثر خود را در پراتیکی تغییر یافته بر جای بگذارند.

در اینجا، پیش از ورود به شرح و تفصیل تزه‌های یادشده، مایلیم درباره‌ی نحوه‌ی درک‌مان از مساله‌ی شکل‌های متفاوت سرکوب (Unterdrückungsformen) توضیح کوتاهی بدهیم. ذکر این توضیح فشرده از آن رو در نظر ما ضروری‌ست، که ما در تزه‌های پیش رو اغلب از «مبارزه علیه سرمایه‌داری» یا «سیستم سرمایه‌داری حاکم» سخن گفته‌ایم، بی‌آن‌که صریحاً از دیگر شکل‌های [مشخص] سرکوب نام ببریم. این‌که ما در این تزه‌های یازده‌گانه در مجموع به‌واقع (بسیار) کم وارد مسایل ویژه‌ی مربوط به مبارزه علیه پدرسالاری یا ساختارهای نژادگرایانه شده‌ایم، به هیچ‌رو بدین معنا نیست که اساساً ضرورتی برای طرح آن‌ها نمی‌بینیم یا آن‌ها را به‌سان اموری فرعی تلقی می‌کنیم؛ به‌عکس، ما با بر این باوریم که تمامیت اجتماعی صرفاً در «رابطه‌ی سرمایه» (Kapitalverhältnis) تحقق نمی‌یابد؛ یا به‌بیان دیگر، با غلبه بر رابطه‌ی سرمایه، سایر شکل‌های سرکوب به‌خودی خود رفع نمی‌شوند. لازم به تأکید نیست که پدرسالاری و نژادگرایی (و نیز برخی از دیگر شکل‌های سرکوب) پیش از پیدایش و توسعه‌ی سرمایه‌داری و بسی دورتر از آن وجود داشته‌اند. اما درعین حال، ما امروز در مرحله‌ی تاریخی سرمایه‌داری قرار داریم که به‌عنوان اصل مسلط سازمان‌دهنده‌ی جامعه همه‌ی دیگر شکل‌های سرکوب را به هم پیوند می‌دهد، بر هم می‌نهد،

تقویت می‌کند، کژدیسه می‌کند و حتی بخشا [برخی از آن‌ها را] تضعیف می‌نماید.

بر همین اساس، پیکارها و مبارزات علیه مناسبات متفاوتِ سرکوب (که اغلب جدا از یکدیگر دنبال می‌شوند) در نظام سرمایه‌داری را تنها درکنار یکدیگر می‌توان به گونه‌ای مؤثر بازاندیشی کرد و به پیش برد. تاریخ با نمونه‌های پرشماری به ما نشان می‌دهد که جدایی مبارزات متفاوت از یکدیگر دلیل شکست نهایی آن‌ها بوده است. بدین ترتیب، مبارزه علیه پدرسالاری بدون چشم‌انداز ضدسرمایه‌دارانه توسط سیستم بلعیده و ادغام می‌شود و لاجرم بی‌اثر می‌ماند. و از سوی دیگر، در بسیاری از جنبش‌های انقلابی گذشته دیده‌ایم که زنان به‌رغم مشارکت در انقلاب، سرانجام در پیامد انقلاب بار دیگر به آشپزخانه‌ها رانده شدند. پس، غلبه بر نظام پدرسالاری و نیز ساختارهای نژادگرایانه و سایر شکل‌های سرکوب می‌باید از همان آغاز بخش کانونی مبارزات مان باشند و در فضاها و سازمان‌ها و سامانه‌های درونی خودمان نیز مورد بحث و بررسی قرار گیرند و برجسته گردند (گوا اینکه به‌ویژه نزد گروه‌های چپ سنتی این گرایش وجود دارد که انقلاب صرفاً از یک چشم‌انداز اقتصادی ناب مورد توجه قرار گیرد). بنابراین، هنگامی که ما از سرمایه‌داری سخن می‌گوییم، منظور ما صرفاً سویه [یا هسته]ی اقتصادی آن نیست، بلکه به تمامی زوایا و سوبه‌های استثمار و سرکوب در جامعه‌ی امروز نظر داریم. در این معنا، انقلاب -در نظر ما- فرآیندی است مستمر برای غلبه بر تمامی سازوکارهای استثمار و سرکوب.

تر یکم:

سیاست انقلابی به معنای شناخت پتانسیل جامعه است

خواه نزد گروه‌هایی با جهت‌گیری کنش‌گرا (اکسیونیستی) و معطوف به پراتیک، و خواه در حلقه‌های متمایل به تئوری و پرورش فکری، به‌هرسو که نظر کنیم بخش بزرگی از [نیروهای] چپ رادیکال این کشور به‌رغم همه‌ی تفاوت‌های‌شان در یک ویژگی مشخص با یکدیگر هم‌پوشانی دارند: آن‌ها انکار و بیزاری ژرفی نسبت به جامعه را در خود حمل می‌کنند و خود را برتر از آن حس می‌کنند. و حقیقتاً در نگاه اول نیز یافتن دلایلی که دست‌کم نفی و انکار جامعه را فهم‌پذیر سازند، به‌هیچ‌رو دشوار نیست. برخی از این عوامل به قرار زیر اند: تداوم ناسیونال-سوسیالیسم (نازیسم)، گرایش [عمومی] به اقتدارپذیری، گرایش‌های معطوف به نژادگرایی، ملی‌گرایی، جنس‌گرایی (سکسیسم) و هموفوبیا؛ و سرانجام ایدئولوژی خودخواهانه و ریاکارانه‌ی «دموکراسی نمونه و محافظ حقوق بشر» که مناسبات سیاست درونی را رنگ‌آمیزی و رفع‌ورجوع می‌کند، اما بیش‌از هر چیز در این جهت عمل می‌کند که مسئولیت‌های ژئوپلیتیک آلمان در گسترش فقر، استثمار و سرکوب جهانی را از دیدرس خارج کند و این باور خلل‌ناپذیر را تداوم بخشد که آلمان [خود] قربانی و آسیب‌دیده‌ی نظم جهانی است. با توجه به همه‌ی این‌ها و در نگاهی متعارف، ما نه‌تنها خود را در مبارزه‌ای علیه ساختارهای قدرت دولتی و

اقتصادی می‌یابیم، بلکه همچنین خود را در مبارزه‌ای علیه جامعه به‌سان یک کل می‌بینیم.

اما جامعه را بدین شیوه خوارش‌مردن (و کنار نهادن^۴) فی‌نفسه چیزی نیست مگر وداعی آگاهانه یا ناآگاهانه با هرگونه داعیه‌ی تغییر اجتماعی رادیکال و رهایی‌بخش. زیرا غلبه‌ی واقعی بر ساختارهای سرمایه‌دارانه، پدرسالارانه و دولتی نه به‌جای جامعه [و برای آن] انجام‌پذیر است، و نه بدون جامعه یا علیه آن؛ بلکه انقلاب تنها به‌سان فرآیندی قابل درک است که به‌طور مستمر توسط بخش‌های وسیعی از مردم و با پیکار خود آنان پیش برده می‌شود. در غیر این‌صورت، انقلاب به یک پروژه‌ی سلطه‌و اجبار از بالا بدل می‌شود، و به‌عبارتی سیاست چپ رادیکال به‌سمت نخبه‌گرایی سوق می‌یابد؛ زیرا مبارزه به‌جای [به‌نیابت] جامعه، جایگزین مبارزه در درون و به‌همراه جامعه می‌گردد.

از آنجا که انقلاب تنها به‌سان جنبش اجتماعی از پایین قابل فهم است، بسیاری از چپ‌های رادیکال عمدتاً امکان تحرک انقلابی در جامعه‌ی کنونی را ناچیز می‌انگارند (با اینکه آن‌ها در کلام بر ایده‌ی براندازی دولت و سرمایه‌داری پافشاری می‌کنند). در نگاه بسیاری از چپ‌های رادیکال آلمان مبارزات اجتماعی و خیزش‌های انقلابی ممکن است در

۴. انکار جامعه همچنین موجب می‌شود که بسیاری از چپ‌های رادیکال خود و ساختارهای تشکیلاتی و مکان‌های فعالیت سیاسی خود را به‌سان چیزی بی‌انگارند که بیرون از کل جامعه (ی‌ظاهراً همگون) وجود دارد. این امر نه تنها [انزوای تحمیلی و] خود-انزوایی سیاست چپ رادیکال را تقویت می‌کند، بلکه همچنین بسیاری از شکاف‌ها و تناقض‌های درونی جامعه، و نیز پتانسیل تغییر جامعه را از نظر دور می‌سازد و موجب بدفهمی آن‌ها می‌گردد.

جاهای دیگری از دنیا رخ دهند، اما جامعه‌ی آلمان بنا به تعریف واجد گرایش‌های فاشیستی و ارتجاعی است. بدین طریق، سیاست چپ رادیکال اجباراً سمت‌وسوی رفرمیستی می‌یابد و (در بهترین حالت) در حد اصلاح‌کننده‌ای برای نارسایی‌های نظام سرمایه‌دارانه-پارلمانتاریستی باقی می‌ماند.

نگاهی دقیق‌تر به دلایل نفی جامعه از سوی چپ رادیکال نشان می‌دهد که این نفی در کنار انگیزه‌های فردی (نگاه کنید به تز ششم) بر فهم نادرستی از اثرات متقابل دولت، جامعه و فرد مبتنی است، هم‌چنان‌که بر فقدان آگاهی تاریخی. درحقیقت، این نگرش عناصر متعددی از ایدئولوژی بورژوازی را بازتاب می‌دهد. برای مثال، در تلاش برای فهم علل و زمینه‌های ایدئولوژی‌های ارتجاعی و سازوکارهای سرکوب، جایگاه ساختارها و فرد را یکی می‌گیرد. یا برای مثال، هنگامی‌که نژادگرایی تنها به‌سان برانگیختگی فردی نگریسته می‌شود و بنیان ساختار اجتماعی آن نادیده گرفته می‌شود، برای توضیح آن صرفاً پنداشت دگرذیسی اخلاقی فرد یا غیرانسانی‌بودن فردی باقی می‌ماند («انسان، به‌ویژه انسان آلمانی بد یا شرور است»؛ و به‌همین منوال، امکانات تاثیرگذاری سیاسی - اگر اصلاً وجود داشته باشد - به سطح مطالبات رفتاری شخصی تنزل می‌یابد. افزون‌بر این، یکسان‌انگاری ساختارها و فرد (به‌جای فهم رابطه‌ی دیالکتیکی میان آن‌ها) به یکسان‌انگاری جامعه و دولت منتهی می‌گردد، نگرشی که در جمع‌های چپ رادیکال [آلمان] رواج زیادی دارد و خود در شرایط تاریخی ویژه‌ی پویش دولت فدرال

آلمان ریشه دارد. بدین ترتیب، به موجب این یکسان‌انگاری، مبارزه علیه دولت سرمایه‌داری فی‌نفسه به مبارزه‌ای علیه جامعه مبدل می‌شود. خودانزوایی چپ‌های رادیکال در اثر رویه‌ی فوق، این نتیجه را در پی دارد که ما در مبارزه‌ی خویش علیه سیستم، خود را تنها و ناتوان باز می‌یابیم و در پراتیک سیاسی‌مان انقلاب غیرممکن به نظر می‌آید.

پس، برای بازشناسی پتانسیل بنیادی برای تغییرات رهایی‌بخش (حتی) در جامعه‌ی آلمان، این امر اهمیت دارد که میان ساختارها و افراد و میان دولت و جامعه تمایز قائل شویم و خود را به‌سان بخشی از جامعه‌ای تضادمند و از هم‌گسیخته [پاره‌پاره] تلقی کنیم.

هم‌زمان ضروری است که از بی‌واسطگی زمان حال تاریخی خارج گردیم و نگاه تاریخی‌مان را گسترش دهیم. تجربیات شکست‌ها و ناکامی‌های مبارزات مترقی و نقاط عطف افول تاریخی چپ در دهه‌های اخیر، در وهله‌ی نخست به‌سان واقعیتی نهایی و عبورناپذیر به‌نظر می‌رسند. هم‌زمان، برای بسیاری از چپ‌های رادیکال در آلمان، مواجهه با ناسیونال‌سوسیالیسم و رگه‌های معاصر تداوم آن، نقطه‌ی عزیمت مهمی در فرآیند سیاسی‌شدن آن‌ها بوده است. اما مواجهه (ی مهم و بسیار ضروری) چپ‌های رادیکال با فاشیسم و دنباله‌های آن، اغلب به‌عنوان یگانه نقطه‌ی عزیمت تاریخی آن‌ها باقی می‌ماند، در حالی که عمدتاً از شناخت بسیاری از جنبش‌ها و مبارزات انقلابی گذشته در همین جامعه [ی آلمان] غافل می‌مانند. گسترش نگاه تاریخی ما و درگیری

فکری ما با دقایق مقاومت در این مختصاتِ وسعت‌یافته نشان می‌دهد که در درون جامعه‌ی توامان هم گرایش‌های اقتدارگرا و فاشیستی و هم گرایش‌های رهایی‌بخش و انقلابی وجود دارند.

جنبش‌هایی نظیر جنبش برآشفندگان اسپانیا (15M)، اعتراضات پارک گزی [ترکیه]، خیزش‌های «بهار عربی» و نیز اشغال‌های اعتراضی و مقاومت علیه اصلاح قانون کار جدید در فرانسه، نمونه‌های تاریخی جدیدی هستند که نشان می‌دهند حتی در جوامعی که خود چپ‌ها دیگر هیچ پتانسیلی برای تغییر در آن‌ها نمی‌بینند، به‌ناگهان جنبش‌های انقلابی می‌توانند پدیدار شوند. چنین پتانسیل‌هایی البته رو به فزونی دارند، زیرا رشد تهاجمی نولیبرالیسم در جهان سبب می‌شود که نیروی مخرب سرمایه‌داری و تضادهای درون‌مانده‌ی آن هرچه آشکارتر گردند. هم‌زمان، شمار مردم بیشتری از مردم خود را در شرایط کاری و زیستی شکننده و ناپایدار بازمی‌یابند، و هرچه بیشتر به وادی فقر و محرومیت و به سوی حاشیه‌نشینی [در حواشی جامعه] رانده می‌شوند. حتی آن گروه‌های اجتماعی که پیش‌از این بخشا از سرمایه‌داری نفع می‌بردند، به‌طور فزاینده‌ای امتیازات‌شان را از دست می‌دهند، یا پیامدهای «رشد و پیشرفت» [شخصی] بحران‌زای خود را با تمام وجود حس می‌کنند. بدین ترتیب، بر شمار کسانی که علایق و منافع زیستی-وجودی آن‌ها

۵. منظور ما در اینجا صرفاً تغییرات و دگرگونی‌های ناب اقتصادی نیست، بلکه تضادهای ساختاری متعددی وجود دارند که هم به ناپایداری سیستم و هم به نارضایتی‌ها و خیزش‌های اجتماعی منجر می‌شوند؛ نظیر تخریب‌های فزاینده‌ی زیست‌محیطی، بیگانگی و تنهاماندگی، نابودسازی نولیبرالی نظام خدمات اجتماعی (خدمات مراقبتی، بهداشت و سلامت، آموزش و غیره)، و پیامدهای مخرب همه‌ی آنها.

وابسته به تغییر مناسبات موجود است افزوده می‌گردد. این واقعیت، به‌طور خودکار یا جبری به رشد اعتراضات اجتماعی رهایی‌بخش یا فرضاً خیزش‌های انقلابی منجر نمی‌شود؛ بلکه، نارضایتی رشدیابنده نسبت به موقعیت اجتماعی خویش و مناسبات مسلط شالوده‌هایی را فراهم می‌سازد که نیاز به تغییر و تمایل و آمادگی برای تغییر در مردم گسترش یابد. اگر نیروهای چپ رادیکال چنین پتانسیلی را جدی نگیرند، هیچ چشم‌اندازی را [با توجه به آن] پرورش ندهند، و بر حس ناتوانی و بی‌قدرتی خویش اصرار ورزند، در روند اجتناب‌پذیر قدرت‌یابی جنبش‌های راست و ارتجاعی (تحت‌عنوان راه‌کارهایی برای مشکلات اجتماعی) مسئول خواهند بود.

اگر هدف رویکردهای سیاسی ما غلبه بر مناسبات سرمایه‌دارانه، پدرسالارانه و دولت‌مدار است، پس ما می‌باید در وهله‌ی نخست شناخت و آگاهی‌مان از امکانات تغییر اجتماعی رهایی‌بخش در درون جامعه (و از جمله جامعه‌ی آلمان) و نیز در درون خودمان را تقویت کنیم و چنین شناختی را گسترش دهیم. این امر همچنین بدین معناست که می‌باید توانایی عام انسانی به شکوفایی، رشد و رهایی را به رسمیت شناخته و جدی بگیریم.

تزدوم:

سازمان‌یابی شالوده‌ی یک نیروی اجتماعی است

درون فضای چپ رادیکال، نزد آکادمیسین‌های چپ، و نیز به‌طور عام نزد فعالین سیاسی جامعه‌ی آلمان (و نیز در بسیاری از کشورهای غربی^۶)، خصومت وسیعی نسبت به سازمان‌یابی و سازمان‌دهی حکمفرماست. یا دست‌کم عمدتاً هیچ ضرورتی برای سازمان‌یابی دیده نمی‌شود، در عوض انبوهی از گروه‌ها و مبارزات کوچک و پراکنده و جدا از هم (و گاه در ستیز با یکدیگر) وجود دارند.

از دید ما، یکی از دلایل مهم خصومت‌ورزی نسبت به سازمان‌یابی در میان چپ‌های رادیکال در این امر ریشه‌دارد که آگاهی نسبت به آشکالی از سازمان‌یابی که مبتنی بر اقتدارستیزی و دموکراسی رادیکال بوده‌اند، عمدتاً از میان رفته است. هنگامی که از برپایی سازمان‌های انقلابی صحبت می‌شود، اکثر افراد معنای تمرکزگرایی مبتنی بر کادرهای حزبی و رهبری جزم‌گرایانه را از آن برداشت می‌کنند، [یعنی فرم‌هایی از سازمان] که در آن‌ها اقتدار سرکوبگر، سلسله‌مراتب، رویکرد ابزاری، بیگانه‌سازی اعضا، و نیز بوروکراسی بازتولید می‌شوند (و با چنین تعبیری، سازمان‌یابی به‌ویژه از سوی حلقه‌های اقتدارستیز ظاهراً به‌طور

۶. در بسیاری از کشورهای «جنوبی» جهان هم خصومت‌ورزی [یا بی‌اعتنایی] نسبت به سازمان‌یابی/سازمان‌دهی در میان فعالین جوان و آکادمیسین‌های چپ‌گرا قابل مشاهده است. با این حال، تحت نظام‌های استبدادی نظیر ایران دلیل مهم دیگری هم برای رویکرد انتقادی نسبت به سازمان‌یابی سیاسی وجود دارد که عبارت است از سرکوب دولتی وسیع چنین تحرکاتی، که کار سیاسی سازمان‌یافته را با تجربه‌ی تهدیدات زیستی عینی همراه می‌سازد.

موجهی نفی و انکار می‌گردد). اما گروه‌های چپ رادیکالی که رویکرد مثبتی به سازمان‌یابی دارند نیز در مباحثات و اقدامات عملی معطوف به سازمان‌یابی اغلب فقط به همین راهکارهای مالوف متوسل می‌شوند.

یک دلیل مهم دیگر [در رابطه با خصومت‌ورزی نسبت به سازمان‌یابی] تأثیر فزآینده‌ی نظریه‌هایی است که پس از افول و شکست جنبش‌های سوسیالیستی، در پی انکار نظریه‌های ارتدوکس مارکسیستی یا به‌سان واکنشی به سنت‌های مارکسیستی پدیدار شدند (پساساختارگرایی، پسامدرنیسم، و پسامارکسیسم)^۷. آن‌ها به‌لحاظ نظری امکان و ضرورت سازمان‌دهی توده‌ای، و نیز مبارزه‌ی سازمان‌یافته‌ی توده‌ای را رد می‌کنند، و در عوض بر سیاست خرد-مقیاس (میکرو-پولیتیک) یا بر خودانگیزگی توده‌ها تأکید می‌ورزند. در دهه‌های اخیر این نظریه‌ها همچون گفتمانی هژمونیک در عرصه‌ی نیروهای چپ رادیکال تثبیت شده‌اند، واقعیتی که بناکردن سازمان‌های انقلابی را به‌طور قابل توجهی دشوار می‌سازد.

از نظر ما ضرورت بناکردن یک سازمان انقلابی هم به‌واسطه‌ی تحلیل پیامدهای مناسبات سرمایه‌دارانه و هم از دل تحلیل خیزش‌های انقلابی

۷. در درون بسیاری از جریانات و گرایش‌های چپ اروپایی، بر مبنای درک آن‌ها از نارسایی‌ها و تناقضات الگوی متعارف سوسیالیستی، ناکامی و شکست الگوی سوسیالیستی موجود از زمانی بسیار پیش‌تر از فروپاشی نهایی شوروی مورد پیش‌بینی قرار گرفته بود. بر همین اساس، ریشه‌ها و خاستگاه‌های نظریه‌های پاساختارگرا و پسامدرن [دست‌کم] تا سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ قابل ردیابی است.

در گستره‌ی تاریخ (و حتی در جهان معاصر)، و تحلیل شرایط ایجاد و پدیداری و نیز دلایل شکست و ناکامی‌شان، منتج می‌شود.

الف) سازمان‌یابی به‌منزله‌ی ضرورتی که از دل تحلیل مناسبات سرمایه‌دارانه برمی‌آید

سازمان‌دهی پسافوردیستی شیوه‌ی تولید شرایط نوینی را بر جامعه تحمیل کرده است، که از دل آن‌ها ساختارها و سازوکارهای امروزی نولیبرال زاده شده‌اند. منطق سرمایه، یا منطق اقتصادی ناب [سرمایه‌دارانه]، همه‌ی سپهرهای جامعه را تسخیر کرده است. به‌عنوان پیامدی از این وضع، عواملی نظیر رقابت، اجبارِ بازدهی^۸، فردگرایی، و ناامنی شغلی و بی‌ثبات‌کاری (Prekärarbeit) به‌طور فراگیری مستقر شده‌اند، عواملی که به جداسازی [پاره‌پاره‌شدن] و اتمیزه‌شدن هرچه بیشتر جامعه منجر شده‌اند و کماکان می‌شوند. تحت چنین شرایطی، نه فقط مشکلات عام و مشترک به‌سان مشکلاتی فردی تلقی می‌شوند و مواجهه با آن‌ها به‌طور فردی دنبال می‌شود، بلکه پس از فروپاشی ساختارها و سامانه‌های اجتماعیِ جمعی [جمع‌گرایانه] به‌واسطه‌ی پیشروی نولیبرالیسم^۹، هر کسی در برابر سیستم سرمایه‌داری به‌واقع یک‌ه و تنها وانهادده شده است؛ خواه در محیط کار و خواه در برابر ادارات دولتی و نظایر آن. جای شگفتی نیست که تحت این شرایط شکننده [ناامن] و بی‌ثبات، رقابت جای

8. Leistungszwang

۹. در این نقطه، برای رعایت دقت کلام باید خاطرنشان کنیم که پیش‌از آن در دوره‌ی ناسیونال‌سوسیالیسم، فاز درهم‌کوبیدن و نابودسازی سامانه‌های جمعی انقلابی انجام گرفته بود.

همبستگی را می‌گیرد و فردگرایی به جای روحیه‌ی اشتراکی و جمع‌گرایی می‌نشیند؛ هم‌چنان‌که گرایش‌های معطوف به شکاف‌های نژادگرایانه و ناسیونالیستی نیز تقویت می‌شوند. بدین ترتیب، شرایط اجتماعی برای فرآیندهای سازمان‌یابی خودانگیخته‌ی رهایی‌بخش به‌طور چشم‌گیری دشوارتر می‌گردد.

از آنجا که هژمونی ایده‌های کاپیتالیستی یک هژمونی ساختاری است، مبارزه‌ی موثر علیه آن به‌طور فردی یا در قالب گروه‌های کوچک پراکنده امکان‌پذیر نیست. گسترش پدیده‌ی ناپیمایی و بی‌ثباتی نیز شرایط مادی مبارزه‌ی سیاسی و اجتماعی را برای نیروهای چپ رادیکال تغییر داده‌است. مبارزه‌ی سازمان‌نیافته و فردی این خطر را افزایش می‌دهد که ما نگرش حاکمان را درونی ساخته و بازتولید کنیم، یا در تلاش برای حل مشکلات روزانه به‌شیوه‌ای فردی، در چنین نگرشی جذب و ادغام گردیم. در چنین بستری، دفاع، پرورش و گسترش نگرش رهایی‌بخش [بیش از همیشه] نیازمند یک مبارزه‌ی جمعی سازمان‌یافته است. هم‌زمان، سازمان‌یابی شالوده‌های عمل سیاسی‌ای را بنا می‌نهد که معطوف به تحلیل شرایط اجتماعی و پویای اجتماعی است و از دل آن اهداف، استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها روشن می‌گردند. تا زمانی‌که هیچ چارچوب پایدار سازمان‌یافته‌ای شکل نگیرد که فرآیند تغییر به‌شیوه‌ای جمعی در آن قابل پیشبرد باشد، بسیاری از مباحثات مربوط به استراتژی در درون سامانه‌ها و ظرف‌های فعالیت کنونی ما [نیروهای چپ رادیکال] و نیز بسیاری از

نقدهای متداول طرح‌شده نسبت به سیاست ما، هیچ تغییری را به بار نخواهند آورد.

ب) سازمان‌یابی به‌منزله‌ی ضرورتی که از دل تحلیل خیزش‌های انقلابی تاریخی و معاصر برمی‌آید

اما در کنار تحلیل مناسبات سرمایه‌دارانه، تحلیلی از پیدایش و پویش خیزش‌های انقلابی، ضرورت برپایی ساختارهای سازمان‌یافته‌ی انقلابی را نشان می‌دهد. ما بر این گمان نیستیم که لحظه‌ی بروز خیزش‌های اجتماعی و انقلابی از طریق سازمان‌های انقلابی تعیین می‌گردد، یا اساساً قابل پیش‌بینی است؛ بلکه این مساله را وابسته به شرایط مادی و تاریخی می‌دانیم. تاریخ اما نشان می‌دهد که خیزش‌های انقلابی و نیز مبارزات رادیکال اغلب از دل ده‌ها سال کار سازمان‌یافته‌ی مستمر و صبورانه برآمده‌اند. این آموزه برای مثال در فرآیند انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، انقلاب اسپانیا (۱۹۳۶) یا پویش‌های کنونی در منطقه‌ی روژآوا به‌طور گویا و روشنی قابل مشاهده است.

این امر روشن می‌سازد که سازمان‌های انقلابی می‌توانند در ایجاد و پیدایش [و استحکام] یک جنبش انقلابی نقش ایفا کنند. در دوره‌های غیرانقلابی نظیر موقعیت کنونی ما انجام وظایف زیر را دارای اولویت می‌دانیم: گسترش اندیشه‌ها و روش‌های خودسازمان‌دهی از پایین، و نیز گفتمان‌های انقلابی و تحلیل‌های رادیکال در جامعه؛ دخالت فعال برای بناکردن ساختارهای خودگردان در همه‌ی عرصه‌های زیستی؛ و پشتیبانی

از مبارزات جاری که برای پیشبرد بهبودهای مشخص در وضعیتِ مستقر پیکار می‌کنند و تلاشِ توأمان برای رادیکالیزه کردن آن‌ها (توضیح بیشتر در تز چهارم). افزون بر این، مهم است که در جهت برپایی ظرف‌ها و سامانه‌های اجتماعی مبتنی بر همبستگی، در معنای زیرساخت‌هایی برای مقاومت بکوشیم. این وظایف نه فقط برای برپایی یک مبارزه‌ی درازمدت ضروری و گریزناپذیر اند، بلکه همچنین در فرآیندهای انقلابی اغلب نقش تعیین‌کننده‌ای در توان ایستادگی خیزش‌های مردمی در برابر تهاجمات سیستم دارند.

تحلیل خیزش‌های تاریخی و معاصر همچنین نشان می‌دهد که دسترس‌پذیری زیرساخت‌ها و چارچوب‌های سازمان‌یافته برای پویای خیزش‌ها اهمیتی حیاتی دارد. جنبش‌ها در خلال پیکارهای اجتماعی و نیز در موقعیت‌های انقلابی اگر به سامانه‌های سازمان‌یافته‌ی مختص خویش دسترسی نداشته باشند فرومی‌پاشند و به شکست می‌انجامند. درست است که خودانگیختگی توده‌ها در ترکیب با شرایط مادی-تاریخی برای پیدایش ناگهانی وضعیت انقلابی نقش قاطعی دارد، اما سازمان‌یافتگی برای موفقیت و پایداری آن‌ها مهم است. در غیر این صورت، همانند آن است که موفقیت خیزش‌های خودانگیخته را تماماً به پیروزی نیروهای خودانگیخته‌ی پیشبرنده‌ی خیزش در برابر تهاجمات سازمان‌یافته‌ی سیستم وانهمیم.

برخی از خیزش‌های پدیدار شده در سال‌های اخیر (که ظهور آن‌ها برای بسیاری مایه‌ی شگفتی بود)، نظیر «جنبش سبز» در ایران، خیزش‌های «بهار عربی» در مصر، تونس و سوریه، اعتراضات پارک گزی در ترکیه، اعتراضات توده‌ای 15M در اسپانیا، و پیکارهای ضد سیاست‌های ریاضتی در یونان نشان دادند که در درون این جنبش‌ها روش‌های خودانگیخته و عناصر خودسازمان‌یابی، از پایین شکل گرفتند و به‌کار بسته شدند؛ در اغلب این خیزش‌ها ساختارهای مشابه مردم‌بنیان مانند کمیته‌های محلات شهری ایجاد شدند. اما این خیزش‌های خودانگیخته هم‌زمان از سوی رژیم‌های مستقر، نیروهای رفرمیست، و یا نیروهای ضدانقلابی مورد تهاجمات وسیعی قرار گرفتند، تهاجماتی که در قالب‌هایی تماماً سازمان‌یافته می‌کوشیدند در جنبش‌های یادشده شکاف و تفرقه ایجاد کنند، آن‌ها را مورد بهره‌برداری ابزاری قرار دهند، و آن‌ها را در هم بکوبند. اگر مردم تنها در خلال این خیزش‌های خودانگیخته کسب آگاهی‌های سیاسی و تاریخی و فراگیری شیوه‌ی تحلیل انقلابی و آشنایی با تجربیات خودسازمان‌یابی جمعی و غیره را آغاز کنند، در شرایطی که عمدتاً تحت سرکوب وسیع نیروهای ضدانقلابی قرار دارند، [به‌واسطه‌ی شکنندگی موقعیت‌شان] در وضعیتی نخواهند بود که بتوانند به‌طور مستمر ایستادگی کنند.

جنبش‌های ایران (۲۰۰۹)، ترکیه، مصر (۲۰۱۱) و غیره با شکوفاساختن پتانسیل بالای پشتیبانی متقابل، خلاقیت و همبستگی در میان معترضان، در مجموع اشتیاق عظیم مردم به همبستگی و جمع‌بودگی را نمایان

ساختند. اما برای اینکه چنین جنبش‌ها و خیزش‌هایی تنها به‌صورتی موج‌وار ظاهر نشوند و سپس بار دیگر فروکش نکنند، در هم کوبیده نشوند و یا مورد بهره‌برداری ابزاری واقع نشوند، وجود ساختارهای انقلابی سازمان‌یافته ضروری است. نقش چنین سازمان‌هایی از دید ما آن است که از همان آغاز گفتمان‌های انقلابی را تقویت کنند، دانش و آگاهی و روش‌های مبارزاتی مناسب را ترویج کنند و ساختارهای اجتماعی مبتنی بر همبستگی را تدارک ببینند و بدین‌طریق خطرات شکاف و پراکندگی [در میان معترضان و پیکارجویان] و نیز تهاجمات ضدانقلابی را کاهش دهند. باور مهلکی است که بیندازیم جنبش‌های سازمان‌نیافته، یا آن‌هایی که به‌طور آنی و خودجوش [تا حدی] سازمان‌یافته‌اند، می‌توانند در برابر تهاجمات سازمان‌یافته و قدرتمند سیستم حاکم زمان درازی ایستادگی کنند و موقعیت رزمنده‌ی خویش را حفظ کنند.

افزون‌بر این، امروزه سیاست چپ رادیکال به‌واسطه‌ی فقدان سازمان‌یابی به‌سختی توان آن را دارد که در سطح اجتماعی رویت‌پذیر گردد، طرف گفتگو و تعامل ستم‌دیدگان قرار گیرد و بدین‌طریق با مردم فرودست هم‌پیوند و هماهنگ گردد. این وضعیت به تداوم اهمیت و جایگاه اجتماعی گروه‌های چپ رادیکال آسیب می‌رساند، و این یک نیز به‌نوبه‌ی خود جدایی میان جامعه و نیروهای چپ رادیکال را ژرف‌تر می‌سازد. جنبه‌ی دیگری از فقدان سازمان‌یافتگی آن است که تجارب نسل‌های [متوالی] فعالان سیاسی نمی‌توانند در میان آن‌ها مبادله گردند و انتقال بیابند، بلکه در چنین وضعیتی همه‌می‌باید از نقطه‌ی صفر آغاز کنند. و نیز

امکان پیشبرد آموزش سازمان‌یافته و کار سازمان‌یافته در بین نوجوانان و جوانان از میان می‌رود؛ امکانی که علی‌الاصول به‌واسطه‌ی آن می‌توان از طریق فعالیت‌های خرد محلی [و تکثیر و گسترش این فعالیت‌ها] تأثیراتی با برد اجتماعی وسیع را شکوفا ساخت. و نکته‌ی آخر (اما نه کم‌اهمیت‌تر) آن است که سامانه‌های سازمان‌یافته همچنین برای پیوندزدن مبارزات محلی منفرد و پیکارهای خرد-مقیاس [حول موضوعات و مطالباتی مشخص] اهمیت دارند، تا بدین طریق آگاهی عمومی نسبت به سازوکارهای اجتماعی بنیادین که مسبب نارضایتی‌ها و مبارزات پراکنده‌اند و اثرات و کارکردهای‌شان به‌طور مشترک تجربه می‌شوند، تقویت گردد.

ما چه می‌خواهیم؟

ما فکر می‌کنیم بازانندیشی در پرسش مربوط به سازمان‌یابی می‌باید در دو سطح هم‌پیوند پیش برود: در یک سطح ما ساخت و ایجاد یک سازمان انقلابی غیرسلسله‌مراتبی فرمانطقه‌ای را ضروری تلقی می‌کنیم، سازمانی که نشر و کاربست اندیشه‌ها و روش‌های خودسازمان‌دهی و رهایی اجتماعی را پیش روی خود قرار دهد. در سطح دیگر، ما به ضرورت ایجاد سامانه‌های خودگردان اجتماعی در همه‌ی حوزه‌های جامعه و پیکار اجتماعی باور داریم، طوری که اندیشه‌ها و روش‌های خودسازمان‌دهی و خودگردانی از پایین هرچه ملموس‌تر و بدیهی‌تر گردند و نیز امکان دوام و پایداری آن‌ها در جنبش‌های اعتراضی و مقاومتی هرچه بیشتر گردد (خواه در برابر تهاجمات بیرونی و خواه در

برابر رهبریت‌ها و مراجع اقتدار خودخوانده). درباره‌ی این دو جنبه از سازمان‌یابی در تز چهارم بیشتر توضیح داده می‌شود.

ایجاد یک سازمان انقلابی

ما در موقعیتی نیستیم که در متن حاضر طرح مشخصی از یک سازمان انقلابی را ترسیم کنیم. چنین طرحی می‌بایست در یک فرآیند جمعی مشترک و از دل پراتیک و مباحثات مشترک تدوین گردد. اما این نکته را ضروری تلقی می‌کنیم که تنها کسانی که در پرسش‌ها و مسائل مشترکی هم‌پوشانی دارند می‌توانند خود را در قالب یک سازمان انقلابی سازمان‌دهی کنند. در این معنا ما در جستجوی آن نیستیم که گروه‌های ناهمگنی از چپ‌های رادیکال بر پایه‌ی مخرج مشترکی کمینه (حداقلی) سازمان یابند. در تزهای بعدی می‌کوشیم سویه‌ها و مولفه‌های مختلفی را که برای فرآیند ساخت و ایجاد سامانه‌ی سیاسی چنین سازمانی محوری می‌دانیم، شرح دهیم.

هنگامی که از ایجاد و برپایی یک سازمان سیاسی سخن می‌گوییم، پیش از هرچیز باید تأکید نماییم که ما اشکال سازمانی سلسله‌مراتبی و نیز رویکردهای رهبری سلسله‌مراتبی را برای رهایی و خودگردانی جامعه به کلی نامناسب می‌دانیم. به لحاظ تاریخی همواره نشان داده شده است که چنین اشکالی به سرکوب دقایق خودسازمان‌یافته و رهایی‌بخش جنبش‌های انقلابی منجر شده‌اند، هم‌چنان‌که به برپایی مجدد سلطه‌ی طبقاتی. براین اساس، از نظر ما وظیفه‌ی ایجاد سازمان سیاسی انقلابی که

[به‌عنوان نیروی انقلابی] باید در طلب پی‌ریزی آن باشیم، نه برعهده گرفتن رهبری جنبش‌های اعتراضی و مقاومتی و فرآیندهای انقلابی است، و نه سخن گفتن به‌جای (به‌نیابت) مردم.

رد بینش‌های مبتنی بر رهبری سلسله‌مراتبی ایجاب می‌کند که ما می‌باید به استراتژی‌ها و اشکال سازمان‌یابی‌ای بازگردیم (یا آن‌ها را به‌گونه‌ای نوین پرورش دهیم) که در آن‌ها مردم بتوانند در حیطه‌های خودگردانی، خودتعیین‌بخشی، و تفکر آزاد و خودمختار تجربه کسب کنند. ساختار درونی چنین سازمانی می‌باید از ابتکارات آزاد پایه‌های سازمانی خود پشتیبانی کند، به‌جای اینکه رهبری را بر آن‌ها تحمیل نماید. براین اساس، برخی از اصول پایه‌ای مرتبط با ساخت و برپایی چنین سازمانی نزد ما از این قرارند: خودمختاری ارگان‌های پایه‌ای در همه‌ی مسائلی که تنها متوجه خود آن‌هاست؛ باقی‌ماندن قدرت تصمیم‌گیری نزد پایه‌های سازمانی؛ و سازوکار نمایندگی مقید به وکالت دستوری (imperatives Mandat)، توأم با تعهد پاسخ‌گویی و امکان برکناری نمایندگان در هر زمان. اما اینکه یک سازمان انقلابی در هیات مشخص خود چگونه باید به‌نظر برسد، وابسته به پراتیک و ضرورت‌های برآمده از شرایط مادی انضمامی خواهد بود.

ما در طلب سازمانی هستیم که بر پایه‌ی تحلیل‌ها، استراتژی‌ها، رویه‌ها و اصول جمعی مشترک ایجاد گردد. بر همین اساس، ما خود را به‌رغم تفاوت‌ها در خاستگاه‌های سیاسی و جای‌گیری‌های اجتماعی‌مان به‌طور آگاهانه در یک ساختار مشترک سازمان می‌دهیم. [چرا که] ما

سازمان‌یابی مشترک را ضرورتی برای غلبه بر گتوسازی [و وضعیت گتو-وار] چپ‌های رادیکال مهاجر و غیرمهاجر، و نیز ضرورتی برای مبارزه علیه مرزهای اجتماعی جداکننده (نگاه کنید به تز سوم) تلقی می‌کنیم. از دید ما نقطه‌ی قوت ما در سازمان‌یابی مشترک ماست. در عین حال، ما از اینکه گروه‌های معینی که تحت ستم سازوکارهای ویژه‌ی قرار دارند، در درون یک سازمان خود را به‌گونه‌ای خودمختار سازمان‌دهی کنند، پشتیبانی می‌کنیم.^{۱۰}

موانع مختلفی پیش‌روی فرآیند ایجاد و ساخت یک سازمان انقلابی قرار دارند. مهم‌ترین مانع همان‌طور که اشاره شد عبارت است از خصومت‌ورزی نسبت به سازمان‌دهی و فقدان علاقه به سازمان‌یابی در میان چپ‌های رادیکال [دست‌کم در آلمان و اروپای غربی]. تجارب جامعه‌ی آلمان فدرال دست‌کم در ۳۵ سال گذشته نشان می‌دهد که فرآیند سازمان‌یابی می‌باید به‌طور آگاهانه برجسته گردد و پیش‌برده شود. مفهوم آشنای شبکه‌سازی (Vernetzung)، چیزی که به‌تدریج به‌سمت رشد مشترک ارگانیک جمع‌های انقلابی منجر گردد، طی ۳۵ سال گذشته هیچ‌گاه نتیجه‌ای که از آن انتظار می‌رفت به بار نیاورده است، و بنابراین از دید ما ایده‌ی مناسبی [برای مقاصد یادشده] به‌نظر نمی‌رسد. مباحثات

۱۰. در اینجا این خطر وجود دارد که از طریق سازمان‌یابی خودگردان گروه‌های منفرد، شکاف‌های موجود در درون سازمان بازتولید شوند و مبارزه‌ی مشترک به جهت‌گیری‌های ناهمسوی شمار زیادی از خرده-سازمان‌یابی‌های خودگردان فرو پاشیده شود. با این حال، این که برخی از گروه‌ها خود را [در درون سازمان اصلی] به‌طور خودگردان سازمان‌دهی کنند، فی‌نفسه می‌تواند هم‌چنان مهم و معقول باشد. این تضاد و دشواری می‌باید در فرآیند سازمان‌یابی مورد بررسی و بازاندیشی قرار گیرد و مرتفع گردد.

جاری در سطح چپ رادیکالِ جامعه‌ی آلمان از نظر ما صرفاً وسیله‌ای ارتباطی برای پیوندیابی فعالینی هستند که جهت‌گیری‌های کمابیش مشابهی دارند، اما به‌هیچ‌روی جایگزینی برای فرآیند سازمان‌یابی نیستند.

اما مانع مهم دیگری که پیش‌روی پروسه‌ی سازمان‌یابی قرار دارد عبارت‌ست از آموزه‌های فکری و نگرش رفتاری درونی‌شده‌ی کاپیتالیستی و فردگرایانه نزد بسیاری از فعالین چپ رادیکال، که در تقابل با پروسه‌های جمعی قرار می‌گیرند یا آن‌ها را دشوار می‌سازند. سازمان‌دادنِ جمعی خود به‌معنای پرورش توان توافق‌یابی، یادگیری تفکر جمعی و توانایی در خویش‌داری است. این به‌معنای آن نیست که باورها و نقطه‌نظرات شخصی خود را رها کنیم، بلکه مربوط می‌شود به تمایزگذاری بین باورهای بنیادی (که بر سر آن‌ها می‌توان بحث و در صورت لزوم حتی جدل کرد) و این واقعیت که نباید انتظار داشت که همیشه در همه‌ی تصمیم‌گیری‌ها و تعیین همه‌چیز مشارکت داشت یا تاثیرگذار بود. نزد فعالین چپ رادیکال گرایش‌ها و خصلت‌های خودمحموری (اگوتیستی)، و تأکید نهادنِ مداوم بر تفاوت‌ها و اختلافات به‌طور قابل‌توجهی رواج دارد. این‌ها محصول هنجارهای درونی‌شده‌ی نولیبرالی و نیز پیامدی از اثرات سده‌ها مناسبات اقتدارگرایانه است. از دل این وضعیت، برخی فاکتورهای روان‌شناختی مانند جستجوی تصدیق و تشویق در برابر انجام کار، و یا تلاش برای خودنمایی و ارتقای تصویر شخصی می‌توانند به‌طور آشکاری بازدارنده‌ی فرآیندهای سازمان‌یابی باشند. درحالی‌که ساخت و ایجاد یک فرآیند سازمان‌یابی نیازمند آن

است که همواره در جستجوی امر مشترک و پیونددهنده باشیم، نه آنکه بیشتر در پی یافتن نقاط جداکننده باشیم.

ما به این مسأله واقفیم که برپایی یک سازمان، حتی سازمانی غیرسلسله‌مراتبی که برپایه‌ی دموکراسی از پایین بنا شده باشد، خطرناکی را به همراه می‌آورد. در اینجا برای مثال می‌توان از امکان شکل‌گیری بوروکراسی و خودبینی و تعصب سازمانی یاد کرد، که فقط از طریق آگاه‌سازی و مواجهات خودانتقادی مستمر می‌توان با آن‌ها مقابله کرد. برای اجتناب از یک ساختار سازمانی خودمحور و برکنده از واقعیت، هسته و شالوده‌ی برپایی یک سازمان فرامنطقه‌ای می‌باید پیوندها و ریشه‌های محلی و منطقه‌ای باشد؛ پیوندهای متکی بر گروه‌هایی که در مبارزات مربوط به مسائل روزمره مشارکت دارند.

برپایی یک سازمان غیرسلسله‌مراتبی برای ما بدین معنا نیست که همه‌ی اعضا بتوانند همه‌ی کارها را به یکسان خوب انجام دهند و یا اینکه همه‌ی اعضا باید همه‌ی کارها را بر عهده گیرند، بلکه هدف آن است که با توجه به تفاوت‌های موجود در وقت آزاد، قابلیت‌ها و غیره ساختارهایی شکل گیرد که بتوانند میان امکان خودپروری فرد و بازدهی ضروری گروه تعادلی برقرار کنند. بنابراین، همه نباید بتوانند همه‌ی کارها را بکنند، بلکه به لحاظ اصولی باید امکان پرورش و رشد قابلیت‌ها و آگاهی‌ها فراهم گردد. بنیان کار آن است که همه‌ی اعضا با مضامین و پیامدهای اساسی

فعالیت‌های سازمان هم‌سو باشند و تصمیم‌های اساسی به‌طور جمعی گرفته شوند.

تز سوم:

انترناسیونالیسم به منزله‌ی خط راهنمای استراتژیک

مفهوم انترناسیونالیسم [در عرصه‌ی چپ رادیکال] اغلب صرفاً در معنای همبستگی با و حمایت از مبارزات و جنبش‌های مناطق دیگر جهان درک می‌شود. در همین راستا، پراتیک انترناسیونالیستی گروه‌های سیاسی چپ اغلب شامل نشر اطلاعات، انجام اکسیون‌های حمایتی مختلف برای جلب افکار عمومی، و نیز جمع‌آوری کمک‌های نقدی‌ست. این شکل از انترناسیونالیسم متکی بر فازهای معین مقطعی و گذرا در روند تاریخی رویدادهاست: از همبستگی با گروه‌های فلسطینی، و همبستگی با جنبش‌های امریکای لاتین، تا کمیته‌های همبستگی برای روزآوا در وضعیت امروز.

به‌دلیل نبود مبارزاتی از آن خود و رخوت جنبشی در جامعه‌ی حاضر، بسیاری از فعالین امیدها، اشتیاق‌ها و آرزوهای تجمیع‌یافته‌ی خود را بر هر جنبش انقلابی موجود فرافکنی می‌کنند. درعین‌حال، بسیاری از این‌گونه فعالین به‌واسطه‌ی ایده‌آلیزه و [حتی] رمانتیزه کردن این جنبش‌ها،

به محض مشاهده‌ی اولین تناقض‌ها در این جنبش‌ها، ناامیدانه از آن‌ها روی برمی‌گردانند.

از سوی دیگر، رمانتیزه کردن جنبش‌های انقلابی توسط بخشی از چپ‌های رادیکال، سبب ظهور گرایش‌های مخالف در بخش‌های دیگر چپ رادیکال [نسبت به این جنبش‌ها] می‌شود. در اینجا عمدتاً جنبه‌های منفی جنبش‌های انقلابی مربوطه بزرگ‌نمایی می‌شود و پتانسیل‌های مشخص آن‌ها انکار می‌گردد. هر دوی این گرایش‌ها دیر یا زود به سمت روی‌گرداندن از آن جنبش‌ها («ناهمبستگی») پیش می‌روند؛ یکی در همان مراحل ابتدایی، و دیگری پس از سرخوردگی در زمانی دیرتر، تا زمانی که جنبش انقلابی تازه‌ای در افق پدیدار شود.

افزون بر این، به‌ویژه در خصوص جنبش‌هایی که در آن‌ها ساختارهای سازمان‌یافته نقش مهمی ایفا می‌کنند، جنبش‌هایی که مضامین و استراتژی‌های رشدیافته‌ای از آن خود دارند، اغلب مطابق اصل «همه یا هیچ» برخورد می‌شود. یعنی همبستگی تنها در مواقعی رخ می‌دهد که نظریه و پراتیک آن سازمان [یا آن جنبش] کاملاً با نظریه و پراتیک «ما» مطابقت داشته باشد. بدین ترتیب، و در چنین مواردی، همبستگی به «همبستگی بی‌قید و شرط» بدل می‌شود و با «وفاداری» اشتباه گرفته می‌شود. هر دوی این رویکردها مانع از بروز تکانه‌های متقابل، و فرآیندهای یادگیری جمعی و پویایی جمعی بر پایه‌ی همبستگی واقعی ولی انتقادی می‌گردند. یک مثال زنده در این باره، مشی چپ‌های رادیکال در برابر

تحولات روزآوا (شمال سوریه) است. در حالی که یکی ازدو رویکرد گفته‌شده جنبش کردی و دگرگونی‌های اجتماعی در روزآوا را ایده‌آلیزه می‌کند، رویکرد مقابل تنها نقدهایی نفی‌آمیز و ویرانگر (و در بنیاد خود، اغلب از زاویه‌ی اروپامحوری) مطرح می‌کند^{۱۱}. این رویکردها به‌ندرت یک تعامل انتقادی توأم با همبستگی و برخورد برابر را به نمایش می‌گذارند.

تقریباً در تمامی بخش‌های عرصه‌ی چپ‌رادیکال، همبستگی انترناسیونالیستی (تاجایی که واقعاً بخشی از پراتیک سیاسی آن‌ها باشد) همچون اصلی جانبی در نظر گرفته می‌شود. به‌همین ترتیب، انترناسیونالیسم نزد گروه‌های بسیاری یک پروژه‌ی اضافی است که از یک وظیفه‌ی اخلاقی برمی‌خیزد، نه ضرورتی برآمده از یک تحلیل استراتژیک؛ تحلیلی که وضعیت جهانی را با سطح ملی پیوند دهد و تصمیمات مهمی برای نوع سازمان‌یابی به همراه بیاورد.

ما چه می‌خواهیم؟

۱۱. در این میان، پویش اجتماعی در روزآوا از سوی بسیاری از منتقدین آن فاقد هرگونه پتانسیل انقلابی قلمداد می‌گردد (برای مثال، حتی این امکان که از طریق پویش فوق، فرایند اجتماعی بزرگ‌تری بتواند رشد و گسترش بیابد). چنین نقدی معنای واقعی فرایندهای انقلابی در روزآوا در مواجهه با نظام نیرومند مردسالاری، شکاف‌های قومی، و بنیادگرایی اسلامی-مذهبی، و گرایش‌های مذهبی فاشیستی (نظیر داعش) را نادیده می‌گیرد. این نقد در عین حال بر یک داوری کلی و یک‌دست‌ساز نسبت به جنبش‌کرد و علایق سیاسی آن متکی است، بی‌آن‌که تماس مستقیمی با این جنبش برقرار کرده باشد و نسبت به پویش واقعی این جنبش و گرایش‌های درونی متفاوت آن شناخت چندانی داشته باشد.

از نگاه ما اترناسیونالیسم یک ضرورت استراتژیک است که از تحلیل شرایط تاریخی-مادی نتیجه می‌شود. از این تحلیل جمع‌بندی‌ها و خطوطی راهنما هم برای بازآرایی سیاسی و استراتژیک، و هم برای بناکردن یک سازمان انقلابی حاصل می‌گردد.

اترناسیونالیسم به‌سانِ ضرورتی استراتژیک

از آنجاکه سرمایه‌داری یک نظام سازمان‌یافته‌ی جهانی است، مبارزات علیه مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی مسلط نیز می‌باید در سطحی جهانی دنبال گردند. این مساله به‌ویژه برای مرحله‌ی تاریخی امروزی سرمایه‌داری صدق می‌کند، که در آن خصلت‌های جهانی و سلطه‌گر سرمایه‌آشکارا بیش از گذشته شدت یافته‌اند. امپریالیسم نیز دیگر صرفاً در هیات رقابت میان قدرت‌های بزرگ پدیدار نمی‌شود، بلکه به‌ویژه در قالب تنظیمات جهانی مناسبات سرمایه (نظیر سازمان‌ها و معاهدات EU, IMF, TTIP) و سازوکارهای سرکوب فرامرزی (نظیر NATO, Frontex) آشکار می‌گردد. به‌واسطه‌ی سازمان‌یابی جهانی سرمایه، شرایط زندگی و مبارزه در مکان‌ها و مناطق مختلف [بیش از گذشته] به یکدیگر وابسته شده‌اند. در اینجا به‌عنوان مثالی آشکار، می‌توان از وضعیت یونان یاد کرد.

به‌دلیل فقدان تقریباً محض مبارزات اجتماعی در دهه‌های اخیر در جامعه‌ی آلمان، دولت فدرال توانسته است دگرگونی گسترده‌ای را در ساختار بازار کار (و نیز در حوزه‌های‌های دیگر) به انجام برساند. به‌واسطه‌ی این تغییرات، نه‌تنها رقابت میان کشورهای اروپایی شدت یافته

است، بلکه پروژه‌ی سیطره‌یابی اتحادیه‌ی اروپا بر منافع کل جمعیت جوامع اروپایی فزونی گرفته است. این تحولات، شرایط زندگی و مبارزه، به‌ویژه در جوامع پیرامونی اروپا را وخیم کرده است. شکست مبارزات منزوی و جدا-افتاده‌ی مردم یونان علیه سیاست‌های ریاضتی در سال ۲۰۱۵ نشان داد که توان و قدرت جنبش‌های اجتماعی و سیاسی به این امر وابسته است که تا چه حد مبارزات مختلف جهانی در هم‌پیوندی و ارجاع به یکدیگر بسط یافته باشند و اینکه تا چه حد از این طریق یک پویای فزاینده‌ی انترناسیونالیستی شکل و قوام گرفته باشد.

در مثال یونان آشکار می‌شود که فقدان مبارزات ضدسرمایه‌دارانه در مراکز سرمایه‌داری، همچون آلمان فدرال، عامل مهمی است که بر شرایط جنبش‌های انقلابی در کشورهای دیگر جهان تاثیر می‌گذارد. این امر به‌خصوص برای مبارزات کشورهای «جنوب جهانی» که به‌شدت متأثر از عملکردهای دولت‌های صنعتی غرب هستند^{۱۲}، صدق می‌کند. بنابراین، از نگاه ما انترناسیونالیسم در همبستگی «انفعالی» با مبارزات مردمی در کشورهای دیگر جهان خلاصه نمی‌شود، بلکه به‌ویژه تقویت و تحکیم مبارزاتی با جهت‌گیری انترناسیونالیستی در جامعه‌ی آلمان را نیز شامل می‌شود. در مورد یونان شاهد بوده‌ایم که مبارزات گسترده‌ی همبستگی [در آلمان] شکل نگرفت. کاملاً برعکس، تلاش‌های شماری از

۱۲. در اینجا منظور ما این نیست که جنبش‌ها و پیکارهای انقلابی در مکان‌های مجزا و مشخص فی‌نفسه ناممکن یا بی‌معنا هستند. بلکه چنین مبارزاتی بنیان‌هایی را شکل می‌دهند که بر پایه‌ی آن‌ها یک دینامیک [انقلابی] بین‌المللی می‌تواند و می‌باید شکل گیرد. در این میان، ما مبارزات انقلابی در سرزمین‌های دست‌خوش سیاست‌های نواستعماری در «جنوب جهانی» را نقطه‌ی عزیمت مهمی برای گسست‌های انقلابی تلقی می‌کنیم.

چپ‌گرایان و معدودی از گروه‌های چپ‌رادیکال برای ایجاد و گسترش همبستگی با مبارزات ضد ریاضتی مردم یونان در جامعه‌ی آلمان، عمدتاً بدون نتیجه ماند. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که چه عواملی در برابر شکل‌گیری مبارزاتی با جهت‌گیری انترناسیونالیستی در جامعه‌ی آلمان قرار گرفته‌اند.

دلایل غیاب مبارزات رادیکال در جامعه‌ی آلمان

در اینجا برخی از فاکتورهای دخیل در این مساله به‌طور کوتاه و فشرده بیان می‌گردند، با ذکر این نکته که این تحلیل به‌هیچ‌روی تحلیل کامل و بسنده‌ای نیست.

وضعیت در جمهوری فدرال آلمان به‌خصوص از این نظر با دیگر کشورهای اروپایی متفاوت است که در این کشور مدت زیادی است که [در مقیاس کلان] دیگر هیچ آگاهی طبقاتی‌ای وجود ندارد. و این در حالی‌ست که از دهه‌ی ۱۹۹۰ تهاجمات شدید و مستمری علیه پایین‌ترین طبقات جامعه و دستاوردهای اجتماعی برآمده از مبارزات پیشین، جریان داشته است. در شکل‌گیری این روند، اصل «همکاری اجتماعی» (sozialpartnerschaft) نقش مهمی ایفا کرده است. در سازوکار غالب «همکاری اجتماعی»، از منظر سازش طبقاتی^{۱۳}، که اتحادیه‌های بزرگ و نهادهای سوسیال‌دموکراسی مذاکرات چانه‌زنی آن را برعهده دارند، منطق

موقعیت ملی^{۱۴} جایگزین بینش «منسوخ‌شده»ی تضاد میان کار و سرمایه شده است. در این میان، صداها و نیازهای بسیاری از مزدبگیران نادیده‌گرفته شد و سرکوب گردید، تفرقه و شکاف در میان مزدبگیران دامن زده شد، از رادیکالیزه‌شدن و عمق‌یابی مبارزات طبقاتی [و آنتاگونیسم طبقاتی] جلوگیری شد و بدین ترتیب، منافع و نیازهای اصلی رشد و توسعه‌ی سرمایه‌ی آلمانی تضمین گردید^{۱۵}.

خاص‌بودگی وضعیت آلمان فدرال همچنین از آنجا نمایان می‌گردد که آلمان به‌لحاظ اقتصادی در وضعیتی بود که به‌رغم پیشروی فزآینده‌ی نولیبالیسم از دهه‌ی هشتاد بدین‌سو، قادر شد برقراری اصل «همکاری اجتماعی» را [تا امروز] هم‌چنان حفظ کند. این امر را در وهله‌ی نخست باید به مقبولیت [نسبی] اتحادیه‌ها و توان کنترل آن‌ها بر مزدبگیران سازمان‌یافته در مقاطع تشدید سیاست‌های تهاجمی کارفرمایان نسبت داد؛ چراکه «همکاری اجتماعی» به معنای کاهش تضادهای آنتاگونیستی اجتماعی نیست، بلکه از طریق سهم‌یابی بخشی از مزدبگیران در سودهای سرمایه، و نیز [سیاست] ایجاد شکاف و تفرقه در بین کل کارگران پیش

13. nationale Standortlogik

۱۵. برای مثال، اتحادیه‌ی کارگری «اتحادیه‌ی صنعتی ساختمان - سنگ - خاک *» [وابسته به DGB] برای مبارزه با رقابت درونی ناشی از به‌کارگماشتن کارگران ارزان این راهکار را در پیش گرفت که از همکاران خود درخواست کرد تا کارگران فاقد قرارداد کار یا مجوز رسمی کار را معرفی نمایند و بدین ترتیب، خواستار برخورد‌های پلیسی شد (نشریه‌ی وایلدکت، شماره‌ی ۹۹، زمستان ۲۰۱۵/۱۶). این واقعیت که کارگران فاقد قرارداد کار یا اجازه‌ی اقامت با کمتر از نصف مزد متعارف استثمار می‌شوند، پیامدهایی برای کارگران [دارای قرارداد] دائمی دارد و معضلی واقعی ایجاد می‌کند. اما این سیاست اتحادیه‌ی یادشده به‌جای پیکار مشترک برای بهبود تمامی شرایط کاری، از گفت‌وگوهای نژادگرایانه و ناسیونالیستی پیشتیبانی می‌کند.

* IG BSE (Industriegewerkschaft Bau-Steine-Erden)

برده می‌شود. بدین ترتیب، در روند [کلان] تغییر ساختار و بازتنظیم اقتصادی و اجتماعی جامعه‌ی آلمان نقش اتحادیه‌های بزرگ پیش از هر چیز عبارت‌ست از ایجاد شکاف در مزدبگیران از طریق ایجاد امنیت نسبی برای بخشی از آنان، به هزینه‌ی دیگر بخش‌های کارگران. (کارگران دائمی در برابر کارگران دارای قراردادهای مدت‌دار؛ و هر دوی آن‌ها در برابر کارگران مشاغل موقت؛ و همه‌ی این‌ها در مقابل بیکاران] و وابستگان به خدمات اجتماعی؛ و وجود هم‌زمان بسیاری از این شکاف‌ها در میان گروه واحدی از کارگران [مثلاً در یک کارخانه].

پیامد این وضعیت ایجاد شکاف در میان مزدبگیران و تقسیم آن‌ها به بخش‌های اصلی زیر است: گروه‌های دارای امنیت شغلی (عمدتاً آلمانی یا مهاجران «خوب ادغام شده»؛ بخش‌های بزرگ‌تر مزدبگیران که مشاغل بی‌ثبات و ناپایدار دارند و در مناسبات کاری بسیار نامطلوبی فعالیت می‌کنند)^{۱۶} (و شمار زیادی از کارگران مهاجر نیز در این گستره جای می‌گیرند). با تعمیق نولیبرالیسم از طریق «منعطف» سازی فزاینده [ی مناسبات کاری]، تدابیری مانند «برنامه‌ی ۲۰۱۰» (Agenda 2010)، و گسترش کارهای موقت با میانجی شرکت‌های تأمین نیروی کار (Leiharbeit)، حوزه‌های مشاغل کم‌درآمد رشد چشم‌گیری یافته‌اند و

۱۶. بازار کار در مجموع - همان‌گونه که بالاتر توصیف شد - هرچه بیشتر به واسطه‌ی ترکیبی از سازوکارهای زیر تفکیک و جداسازی می‌شود: تطبیق و تنظیم خرده-دستمزدها (Mikrolohn) و مدیریت بازدهی (Leistungsmanagement)، کارگران دائمی دارای قراردادهای کاری متفاوت، کارگران موقت دارای قراردادهای کاری متفاوت، کار پاره‌وقت (Zeitarbeit)، قراردادهای خروجی‌محور (Werkverträge).

فشار بر بیکاران و کارگران موقتی و پاره‌وقت به شدت افزایش یافته است.^{۱۷} همچنین تقریباً تمامی بخش‌های جامعه تحت تسلط دیدگاه‌های اقتصادی‌ای درآمده‌اند که به موجب آن‌ها مردم همه‌جا به‌طور فرآیندهای تحت فشار رقابت، اجبارِ بازدهی (Leistungszwang)، و اجبار به خودارتقای [خود-بهبودسازی] مداوم قرار گرفته‌اند. ترس‌های وجودی برآمده از شرایط کاری و زیستی ناپایدار و نایمن یکی از دلایلی است که مزدبگیران بخش‌های زیرین نیروی کار به‌سختی تن به [سیسج] و مبارزه علیه وضعیت موجود می‌دهند.

یکی دیگر از خاص‌بودگی‌های وضعیت جامعه‌ی آلمان آن است که به‌رغم تهاجمات شدید [سیستم] علیه شرایط کاری و زیستی، مزدبگیران برخلاف کشورهای دیگر هنوز هم می‌توانند به باقیمانده‌ی سیستم تأمین اجتماعی متوسل شوند. از این طریق آن‌ها به دولت وابسته می‌مانند، و [در نتیجه] تحت کنترل و فشار دولت قرار می‌گیرند، که این امر در هر حال مشارکت آن‌ها در فرآیندهای مبارزاتی را دشوار می‌سازد.

افزون بر این، مهاجرت کنترل‌شده و به‌لحاظ سیاسی هدایت‌شده (در اینجا بیش‌ازهمه، مهاجرین کار اروپایی) نقش مهمی در ایجاد شکاف و جداسازی در میان کارگران و نیز در توسعه‌ی منافع سرمایه‌ی آلمانی دارد. سیاست مهاجرت، مولد ارتش ذخیره‌ی کار ارزان است (و تولید با دستمزد ارزان را امکان‌پذیر می‌سازد) و نیازهای ویژه‌ی بازار کار را

۱۷. با این حال، سرمایه‌داری در مجموع شمار هرچه فزون‌تری از «افراد اضافی و زاید» (Überflüssigen) خلق می‌کند؛ کسانی که دیگر به‌هیچ‌طریق قابل ادغام در بازار کار نیستند.

برآورده می‌سازد (از طریق قراردادهای کاری دولتی). یک سازوکار مرکزی در این رابطه، ارتباط حق اقامت با موجودیت کار مزدی است، که از این طریق مهاجران بسیاری مجبورند تحت شرایط ناپایدار و شکننده و با هر دستمزدی کار کنند.

تمامی این فاکتورهای برشمرده‌ی تفرقه و شکاف، تحت گفتمان‌های نژادگرایانه و ناسیونالیستی [ملت‌گرایانه] و برپایی یک اجتماع ملی تداخل و تجمع می‌یابند (و بخشا بازتولید می‌شوند). به‌میانجی رسانه‌ها، سیاست و غیره به جمعیت آلمان چنین القاء می‌شود که گروه‌های مردمی خاصی چون پناهندگان، و دیگر شهروندان اروپایی و غیره دلایل مشکلات جامعه هستند. از این طریق، تلاش می‌شود تا از شناخت دلایل و عوامل واقعی وخیم‌تر شدن وضعیت طبقاتی و نیز دلایل شکاف‌های اجتماعی جلوگیری گردد. این پروپاگاندای شدید نژادگرایانه و ناسیونالیستی نه تنها سبب ایجاد شکاف در میان مزدگیران در جامعه‌ی آلمان می‌شود، بلکه همچنین منجر به ایجاد شکاف در سطح بین‌المللی (برای مثال، در رابطه با وضعیت یونان) می‌گردد، و همچون مانعی در مقابل رشد و بسط مبارزات بین‌المللی عمل می‌کند.

نتیجه‌گیری برای یک انترناسیونالیسم فعال

تاملات پیش‌گفته آشکار می‌سازند که: موانع و ملزوماتِ تکوین همبستگی بین‌المللی و مشارکت در مبارزات انترناسیونالیستی همان‌هایی هستند که برای شکل‌گیری مبارزات طبقاتی رهایی‌بخش در جامعه‌ی

حاضر دخیل‌اند. امر بنیادی برای این هر دو مساله آن است که تضادهای درون جامعه و مغایرت و ناسازگاری منافع متعارض طبقات مختلف بار دیگر به سطح آگاهی اجتماعی برده شود. همچنین است آشکارسازی و به‌نمایش گذاشتن اشتراک و هم‌پیوندی مبارزات متفاوت و هم‌اندیشی جمعی درباره‌ی آنها؛ خواه به‌لحاظ تنوع بین‌المللی این مبارزات، خواه سمت‌گیری‌های آنها علیه مناسبات متفاوت سرکوب (مبارزات علیه ستم‌های نژادی، جنسی/جنسیتی، طبقاتی و غیره)، و خواه تمرکز آنها بر حوزه‌های اجتماعی متفاوت (کار، مسکن، بازتولید، سلامت، آموزش و غیره).

هم‌زمان، از تحلیل مناسبات موجود می‌توان چنین نتیجه‌گرفت که پتانسیل تغییر سیاسی نزد چه اقشاری از جامعه‌ی آلمان نهفته است، یعنی چه کسانی حامل منافع زیستی-وجودی برای تغییرات اجتماعی و سیاسی هستند (در این باره تز شماره‌ی ۴ را ببینید). از دید ما، مهم است که این پرسش در گفتگویی مبسوط و جمعی مورد بحث قرار گیرد، تا سیاست چپ رادیکال راهی سیاسی را دنبال کند، نه آنکه سیاستی دل‌خواهی [و باری به‌هرجهت] باشد. به‌باور ما، پتانسیل تغییر اساساً نزد انسان‌هایی موجود است که از شرایط کاری و زیستی ناپایدار و نایمن رنج می‌برند (بدون انکار این که آنها نیز آکنده از آلودگی‌های مربوط به گرایش‌های نژادگرایانه، جنس‌گرایانه، ناسیونالیستی و بنیادگرایی‌مذهبی هستند و تحت نفوذ ترس‌های وجودی قرار دارند). افزون‌بر این، طبقه‌ی متوسط نیز دیگر طبقه‌ای پایدار نیست، بلکه بخش وسیعی از آن مورد تهدید

نامنی (کاری و زیستی) و سازوکارهای منعطف‌سازی [مناسبات کار] هستند. بدین ترتیب، علی‌الاصول بر شمار کسانی که منفعتی وجودی برای «تغییر» دارند، افزوده می‌گردد. بنابراین، به‌عنوان چپ‌های رادیکال بایستی در این باره بحث و گفتگو کنیم که چگونه می‌توان به مرحله‌ای رسید که مردم وضعیت نایمن و ناپایدار خویش را در پیوند با دلایل ساختاری و نیز وضعیت [ناپایدار] دیگران ببینند، تا بدین طریق بتوان با شکاف‌های نژادگرایانه و ناسیونالیستی مقابله کرد و مبارزات همبسته‌ی ضد سرمایه‌دارانه را رشد و گسترش داد.

انترناسیونالیسم و فرآیند برپایی یک سازمان انقلابی

از دل تاملات فوق، نتیجه‌گیری دومی که در رابطه با انترناسیونالیسم حاصل می‌شود، مربوط به نوع و فرآیند برپایی یک سازمان انقلابی است.

در پی کودتاهای نظامی و استقرار و تثبیت رژیم‌های سرکوب‌گر، به‌ویژه در دهه‌ی ۱۹۸۰، چپ‌گرایان بسیاری تقریباً از تمامی قاره‌های جهان به کشور آلمان پناه آوردند^{۱۸}. امروزه نیز نسل‌های دیگری از رفقای ما [در اثر فشارهای سیاسی] به‌طور مداوم از کشورهای دیگر وارد آلمان می‌شوند. فشار نظام‌مند و نیز تاثیرات مناسبات نژادگرایانه، موانع زبانی و

۱۸. در سطح جهانی، این امر همچنین در پرتو رشد و گسترش نولیبرالیسم قابل فهم است که در بیشتر کشورها به‌عنوان پروژه‌ای از بالا تحمیل شد و اغلب با کمک کودتای نظامی و قدرت‌یابی دیکتاتوری‌های خشن اجرا گردید. در پیوند با این فراگرد، جنبش‌های چپ عمدتاً نابود شدند و دگرگونی‌هایی بنیادی در این جوامع رخ داد (برای مثال، در اندونزی، بسیاری از کشورهای امریکای جنوبی، ترکیه، ایران و غیره). ما اوج‌گیری اسلام‌گرایی سیاسی را نیز کمابیش در چنین بستری تحلیل می‌کنیم.

جداسازی اجتماعی موجب می‌شوند که بسیاری از این دست فعالین سیاسی در این جامعه [به‌لحاظ سیاسی] منفعل گردند.^{۱۹} اما کسانی که با وجود این شرایط همچنان فعال باقی می‌مانند، درگیری‌ها و فعالیت‌های سیاسی خود را کمابیش منحصر بر حمایت از هم‌زمان و مبارزات جاری در سرزمین‌های‌شان متمرکز می‌سازند، خواه در گروه‌های سازمان‌یافته‌ی تبعیدی، یا در قالب فعالیت‌در رسانه‌های اجتماعی (مانند اغلب فعالین غیرسازمان‌یافته‌ی نسل امروزی). برای مثال، با وجود آنکه گروه‌های چپ ترکیه‌ای در آلمان دهه‌ی هشتاد، یک استراتژی دوگانه را مدون ساختند که هم همبستگی با مبارزات و هم‌زمان‌شان در ترکیه و کردستان، و هم تغییر سیاسی در آلمان را شامل می‌شد، اما سوبیه‌ی دوم استراتژی آن‌ها هیچ‌گاه به‌طور جدی اجرا نشد. فعالیت‌های آنان عمدتاً بر [تدارک و اجرای] اکسیون‌های همبستگی، نظیر حمایت مالی از هم‌زمان (از طریق جمع‌آوری اعانه)، پشتیبانی از زندانیان سیاسی، و نیز بر اطلاع‌رسانی عمومی [و روابط عمومی] متمرکز بود. درست است که نیروهای چپ‌رادیکال آلمان به‌سان متحد مستقیم تلقی می‌شدند، اما به‌دلیل وضعیت حاد ترکیه و کردستان، کار مشترک عمدتاً در پیوند با به‌اصطلاح متحدان غیرمستقیم مانند نیروهای سوسیال‌دموکرات تجلی

۱۹. اما وضعیت مهاجرین سیاسی در جامعه‌ی آلمان را باید از منظر خود آن‌ها مورد بررسی قرار داد: برای مثال، فعالین سیاسی خاورمیانه اغلب به‌دلیل شرایط جنگ یا سرکوب‌نظام‌های دیکتاتوری گریخته‌اند و بدین‌جا پناه آورده‌اند. این نکته را نیز باید در نظر داشت که بسیاری از آنان تروما نیزه هستند و از اینکه بار دیگر وارد فعالیت سیاسی شوند واهمه دارند. در سوی دیگر، فعالین سیاسی‌ای هستند که از دیگر کشورهای اروپایی وارد آلمان شده‌اند. آن‌ها [در مقایسه با دسته‌ی قبلی] اشتراکات بیشتری با عرصه‌ی چپ‌رادیکال سفید-آلمانی دارند، و در نتیجه برای آن‌ها اغلب آسان‌تر است که به فضای سیاسی موجود بپیوندند و [به‌لحاظ سیاسی] «فعال» شوند.

می‌یافت، تا فشار سیاسی کافی و مناسبی ایجاد گردد. چنین رویه‌ای به‌واسطه‌ی نبود جنبش انقلابی در آلمان، جنبشی که مهاجران سیاسی بتواند با آن پیوند برقرار کنند، تقویت گردید.

تحت چنین شرایطی، فکرو ذهن چپ‌های تبعیدی در موطن‌شان بود/هست، و تنها پاهای‌شان در اینجا بود/هست، و به‌این‌ترتیب هیچ چشم‌انداز سیاسی‌ای برای فعالیت خود در این جامعه‌نداشتند/ندارند. این امر همچنین موجب می‌شود که امروزه بسیاری از چپ‌های [تبعیدی] نسل اول هنوز هم اغلب با پرسش‌ها و اندیشه‌ها و ایده‌های سیاسی سی سال پیش مشغول باشند، به‌جای‌اینکه استراتژی‌هایی برای زمان و جامعه‌ی امروز پرورش دهند. بدین‌ترتیب، آن‌ها برای نسل‌های دوم و سوم مهاجرین جذاب به نظر نمی‌رسند و تجربیات سیاسی فراوان‌شان نمی‌توانند منتقل گردند. هم‌زمان، در نبودِ تشکل‌های سازمان‌یافته‌ی مهاجرین و تبعیدی‌های چپ، که به‌خوبی پای در واقعیت اجتماعی حاضر داشته باشند، بسیاری از جوانان یا غیرسیاسی می‌شوند، یا به مجامع و محافل ملی‌گرا می‌پیوندند.

از سوی دیگر، تمایل گروه‌های مهاجر به خود-انزوایی از سوی اکثریت سفید-آلمانی چپ رادیکال آلمان تشدید و تقویت شده است، یعنی از سوی کسانی که تمایل و علاقه‌ی اندکی به مبارزات و اوضاع سیاسی در دیگر کشورها نشان می‌دادند. علاوه‌بر این، ورود افراد و گروه‌های چپ مهاجر به عرصه‌ی سیاسی چپ آلمان اغلب مورد استقبال واقع نمی‌شد،

و یا چنین افرادی به‌سان رفقای سیاسی برابر تلقی نمی‌شدند، و در همین راستا به‌طور جدی مورد نقد قرار نمی‌گرفتند، یا با آن‌ها به‌عنوان کسانی که به قدر کافی رادیکال نیستند برخورد می‌شد.

بسیاری از چپ‌های مهاجر تا به امروز این تجربه را داشته‌اند و دارند که توسط هم‌زمان آلمانی خود در وهله‌ی نخست به‌سان «پناهجو» یا «مهاجر» دیده می‌شوند؛ و بدین ترتیب، به‌گونه‌ای خودکار در رده‌ی مهاجرین نژادپرست، فاشیست یا بنیادگرای مذهبی طبقه‌بندی می‌شوند. از این نگرش هم‌سان‌ساز این نتیجه حاصل می‌شود که اهداف مبارزاتی مهاجرین چپ نیز از سوی چپ‌های رادیکال آلمان جدی گرفته نمی‌شود، به‌ویژه مبارزه‌ی آن‌ها علیه گرایش‌های نژادگرایانه، فاشیستی، مردسالارانه و بنیادگرایی مذهبی در درون اجتماعات مهاجر. در اینجا، نژادگرایی و اروپا-محوری نیز در درونی‌سازی حس برتری نزد چپ‌های رادیکال سفید-آلمانی نقش بازی می‌کنند.

به‌واسطه‌ی عوامل یادشده، درنهایت این گروه‌های چپ از یکدیگر جدا مانده‌اند و می‌مانند و در نبود نقاط اتصال و فضاها‌ی ارتباطی، بی‌خبری متقابل و پیش‌داوری‌های هر یک از آن‌ها تداوم می‌یابد و تقویت می‌شود.

یک سازمان انقلابی از چپ‌های رادیکال بایستی به جستجوی برقراری ارتباط با تمامی چپ‌های رادیکال مستقر در آلمان برآید تا فرآیند سازمان‌یابی به‌طور مشترک انجام گیرد. بدین طریق، تجربیات سایر مبارزات و دانش و آگاهی از شرایط اجتماعی و سیاسی در نقاط و مناطق

متفاوت، برای تحلیل عمیق‌تر مناسبات موجود درهم می‌آمیزند و چشم‌اندازی انترناسیونالیستی را تقویت می‌کنند. افزون‌بر این، از طریق این سازمان‌یابی مشترک دسترسی مستقیم‌تر به و آگاهی بی‌واسطه‌تری درباره‌ی جمعیت مهاجر جامعه‌ی آلمان حاصل می‌شود، یعنی بخشی از جامعه‌ی حاضر که حامل پتانسیل مهمی برای تغییر اجتماعی است.

علاوه‌بر این، بدین طریق از کم‌توجهی به اشکال سرکوب در درون بخش‌هایی از مردم یا نادیده‌انگاری و حاشیه‌ای‌دیدن آن‌ها اجتناب می‌شود. زیرا گرایش‌های ناسیونالیستی، نژادگرایانه و راست‌گرایانه نه تنها در میان آلمانی‌های «سفید» رشد می‌یابند، بلکه در میان اجتماعات مهاجرین نیز روبه‌رشد اند؛ هم‌چنان که گرایش‌های بنیادگرایی اسلامی در چارچوب گسترش اسلام سیاسی. هر دو دسته‌ی این مجموعه‌گرایش‌ها هم با یکدیگر درهم‌تنیده‌اند (برای مثال، فاشیست‌های آلمانی و ترکیه‌ای که در بسیاری از موضوعات بنیادی متفق‌القول هستند)، و هم متقابلاً یکدیگر را تقویت می‌کنند (از یک‌سو، تجربیات مربوط به نژادگرایی و حذف و بیرون‌گذاری «دیگران» گرایش‌های ملی‌گرایانه و اسلام‌گرایانه را در میان مهاجرین تقویت می‌کنند؛ و از سوی دیگر، رشد گرایش‌های اسلام‌گرایانه و ملی‌گرایانه در میان مهاجرین، جریان‌ات راست‌گرا در میان آلمانی‌های «سفید» را تقویت می‌کنند).

هم‌زمان، انترناسیونالیسم به‌طور کلاسیک هم‌چنین به‌معنای تلاش برای پیوندیابی با گروه‌های انقلابی فعال در دیگر نقاط جهان، پشتیبانی از

مبارزات آن‌ها، یادگیری از تجارب‌شان، و گام‌نهادن به تعاملات و مراودات با آن‌ها از منظری برابر است. از این منظر، به‌باور ما همبستگی انترناسیونالیستی به‌معنای جستجوی مواجهه‌ای حقیقی، طرح پرسش، بیان نقد، و مباحثه و گفتگو است. در این میان، هم‌زمانی که با زبان‌های متفاوتی سخن می‌گویند و پای در مباحثات مختلفی دارند، نقش مهمی ایفا می‌کنند. برعهده‌ی آنان است که متون و مقالات و مباحثات را ترجمه کنند، و بدین طریق امکان رشد مشترک و ایجاد تعامل میان جنبش‌های مختلف و بحث‌های مربوطه را فراهم سازند. هم‌زمان، در درازمدت بایستی این پرسش‌به بحث گذاشته شود که کار مشترک در میان گروه‌ها و سازمان‌های انقلابی متفاوت، فراسوی مرزهای ملی و برپایه‌ی تبادل و تعامل دوجانبه چگونه می‌تواند باشد و چگونه می‌باید عمل کند.

تز چهارم:

بازآرایی سیاست چپ رادیکال

از زمان شکست جنبش‌های چپ در دهه ۱۹۹۰ و آشکارشدن روند فزاینده‌ی ناسیونالیسم و نژادگرایی در جامعه‌ی آلمان، بخش بزرگی از نیروهای چپ رادیکال سیاست معطوف به تغییر اجتماعی واقعی رادیکال

از پائین را کنار نهاده‌اند. در نتیجه، چپ‌های رادیکال همچنین از نقش خود در روند تقویت سازمان‌یابی اجتماعی از پایین غافل شده‌اند. این غفلت خود را هم در راه و روش سازمان‌یابی چپ رادیکال، و هم در رویکردهای سیاسی غالب آنان نمایان می‌سازد. در حالی که ما با کلام رادیکال، ضدکاپیتالیستی، و به گونه‌ای رزمنده (میلیتانت)، ضدیت خویش با سیستم را در خیابان‌ها بیان می‌کنیم، این پرسش از کانون توجهات ما دور می‌گردد که با کدام شیوه و استراتژی مشخص سیاسی، می‌توان بر ساختارهای سرمایه‌داری و دولتی غلبه کرد و چه کسانی سوژه‌های این تغییر و دگرگونی هستند. از قضا دقیقاً همین پرسش‌ها هستند که سیاست چپ رادیکال باید منحصرًا خود را با آن‌ها بسنجد و مسیر حرکت خود را جهت‌یابی کند، اگر این سیاست خود را به‌سان سیاستی انقلابی تلقی می‌کند.

در نتیجه‌ی این تحولات، رویکردهای سیاسی‌ای در مرکز سیاست چپ رادیکال قرار گرفته‌اند که معطوف به سطح سیاسی مجرد و ناظر بر مبارزات دفاعی موردی و پراکنده هستند. در همین راستا، برای مثال، تحركات منفرد و بسیج نیروها علیه نشست‌های سران قدرت‌ها ارجحیت می‌یابند و به‌عنوان شیوه‌ی اصلی سیاست مبارزاتی نگریسته می‌شوند. در حالی که برخی از گروه‌های منفرد به کار تئوریک ناب پناه می‌برند، بخش بزرگی از چپ رادیکال از یک آکسیون و کارزار به آکسیون و کارزار دیگر، و از یک رویداد بزرگ به رویدادی دیگر پرتاپ می‌شود، بی‌آن‌که سیاست چپ رادیکال در این روند رشدی اساسی نماید و یا پیوند

اجتماعی قابل توجهی کسب کرده باشد. ما همیشه خیلی کم‌تعداد هستیم، همواره بیش از حد مشغولیم و چیزی نمانده که از فشار کارهای متفاوت دچار فروپاشی روانی شویم. در این میان، قطعاً به خوبی موفق می‌شویم که با وجود تعداد اندک، در مورد موضوعات مشخص متفاوت، کارزارها و جلسات حرفه‌ای گوناگونی را سازمان دهیم؛ موضوعاتی که از طریق آن‌ها، گاه خوب و گاه بد، به گفتارهای اجتماعی و رسانه‌ای وارد می‌شویم. اما کانون توجه در این شیوه‌ها بر روی مبارزات گفتمانی‌ست، که به‌طور عمده فقط در سطح رسانه‌ای و یا در بین روشنفکران جریان می‌یابند، نه آنکه بر بستر یک پراتیک اجتماعی پرورش و گسترش یافته باشند.^{۲۰} به‌باور ما این رویکرد سیاسی قادر نیست با هژمونی ایدئولوژی حاکم مقابله کند، چراکه در این رویکرد تقریباً هیچ‌گونه تماس و پیوندی میان عمل سیاسی و پایه‌های اجتماعی وجود ندارد.

علاوه‌براین، چپ رادیکال خود را با تدارک و برگزاری آکسیون‌ها و کارزارهایی برای مواجهه با تهاجمات همواره جدید دولتی از نفس می‌اندازد [از پای در می‌آورد]؛ تهاجماتی نظیر منشور TTIP، تصویب قوانین پناهندگی، سیاست‌های اقلیمی، و یا قوانین امنیتی. مصوبه‌های قانونی جدید با آکسیون‌ها و کارزارهای جدید پاسخ داده می‌شوند، طوری که سیاست چپ رادیکال تقریباً به‌تمامی به واکنشی در مقابل سیاست دولتی محدود شده است، و یا به‌واقع لنگ‌لنگان به دنبال سیاست

۲۰. پیکارهای گفتمانی ضرورت دارند، اما پرسش اینجاست که این امر چگونه باید اجرا گردد: از طریق رسانه‌های بورژوازی یا پراتیک از پایین.

دولتی روان است. [تناقض مساله در اینجاست که] در حالی که ما فکر می‌کنیم در حال مبارزه علیه دولت هستیم، مبارزه‌ی ما در محدوده و چارچوب تعیین‌شده از جانب دولت باقی می‌ماند و هیچ‌گونه ساختار، استراتژی، چشم‌انداز و پراتیک روزمره‌ای از جانب ما شکل نمی‌گیرد.

درعین‌حال، آن دسته از گروه‌های چپ رادیکال و سازمان‌هایی که داشتن ریشه‌ی اجتماعی را مهم می‌دانند، در این‌باره اغلب رویکردهای سیاسی سوسیال‌دمکراتیک را پی می‌گیرند. در نظر آن‌ها، از طریق ائتلاف‌هایی با نمایندگان اقلیت مختلف اجتماعی (با اتحادیه‌ها، سازمان‌های کلیسایی، «ان. جی. ا.»ها، احزاب، انجمن‌ها و کانون‌ها) «باید» تأثیر و نفوذ فرضی این نهادها به‌کار گرفته شود تا مضمون سیاسی خود این گروه‌ها نشر و گسترش بیابد. در اینجا، اتحاد و ائتلاف با نمایندگان اجتماعی همچون جایگزینی برای یک سازمان‌یابی واقعی و یک مبارزه از پایین تلقی می‌شود. اعتقاد به این‌که تغییر اجتماعی می‌تواند از طریق مشارکت دمکراتیک در درون دولت و جامعه‌ی مدنی تحقق یابد، در بین رویکردهای سیاسی چپ رادیکال بسیار رواج دارد. ما دلایل این امر را -از جمله- بی‌اعتمادی نسبت به مردم و پتانسیل آنان برای خودسازمان‌یابی و خودگردانی می‌دانیم و هم‌چنان‌که ناشی از بی‌تحرکی و فقدان قدرت عمل برآمده از [حس] بی‌قدرتی. بر همین اساس، تعداد فعالین چپ رادیکالی که در موسسات دولتی و نهادهای سیاسی کار می‌کنند زیاد است (به‌عنوان منشی اتحادیه‌ی جوانان، همکار علمی در احزاب بورژوایی، مشاور کمپ‌های پناهندگی، عضو رسمی «ان. جی.

ا.ها، عضو رسمی ابتکار عمل‌های مورد حمایت مالی دولت، و یا حتی همکار علمی و تخصصی در وزارت‌خانه‌های دولتی). از نظر تاریخی، تمامی جنبش‌ها از این طریق در نهادهای مدنی ادغام شده و در نتیجه از بین رفته‌اند؛ مانند بخش وسیعی از جنبش زنان دهه‌ی ۱۹۸۰، یا جنبش سبز آن زمانِ آلمان در ائتلاف حزبی دهه‌ی ۱۹۹۰، یا حزب سبزها.

از نظر ما، رویکردهای سیاسی رفرمیستی و لیبرال‌چپ، از بزرگ‌ترین موانع و خطرات در مقابل رشد و توسعه و استمرار جنبش‌های انقلابی محسوب می‌شوند. تنها تحلیل نقش سوسیال‌دموکراسی در آلمان از سال‌های ۱۹۰۰ تاکنون کافی است تا درستی این ارزیابی مورد تأیید قرار گیرد. تاریخ نشان می‌دهد که سوسیال‌دموکراسی^{۲۱} هم در سطح نهادین و تشکیلاتی و هم در سطح ایدئولوژیک در جهت ایجاد شکاف در طبقه‌ی کارگر و همچنین شکاف در میان نیروهای چپ عمل کرده است. تاریخ اتحادیه‌های کارگری رفرمیست در آلمان فدرال نیز تا امروز ارزیابی مشابهی به ما می‌دهد. در نمونه‌های تاریخی متعددی این امر روشن می‌شود که چگونه این اتحادیه‌ها در ایجاد شکاف (ناسیونالیستی و یا درونی) میان مزدبگیران سهمیم بوده‌اند، چگونه مانع از رادیکالیزه شدن و گسترش مبارزات کارگری شده‌اند^{۲۲}، و چگونه این نیروها در درون

۲۱. این داوری ما طبعاً معهود گرایش‌های انقلابی درون حزب سوسیال‌دموکرات آلمان [در دو دهه‌ی نخست قرن بیستم] را در بر نمی‌گیرد؛ نظیر گرایشی که توسط رزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنشت و غیره نمایندگی می‌شد.

۲۲. از میان نمونه‌های پر شمار می‌توان برای مثال موارد زیر را ذکر کرد: اعتصاب در ماشین‌سازی اطلس در شهر دلمن‌هورست (Delmenhorst)؛ اخراج‌های مربوط به تغییر شرایط کاری و مبارزات

اتحادهای سیاسی (مانند اتحادهای ضدنازی) خود را به‌مرور از نیروهای چپ رادیکال جدا کرده و آن‌ها را «رها کردند» و غیره. اما همچنین بررسی شکست شورش‌های اجتماعی در مناطق مختلف جهان نیز نقش تفرقه‌انداز و ضدانقلابی که نیروهای رفرمیستی بازی کردند را آشکار می‌سازد (در جنبش ضد ریاضتی در یونان، جنبش 15M در اسپانیا، قیام‌های موسوم به «بهار عربی»، «جنبش سبز» در ایران و غیره). با وجود این، از جانب برخی از گروه‌های چپ رادیکال، هنوز هم کار مشترک با اتحادیه‌های رفرمیست و غیره به‌عنوان رویکردی به‌لحاظ استراتژیک معنادار دنبال می‌شود و چنین رویکردی بر کار معطوف به پایه‌های جامعه ترجیح داده می‌شود.

همچنین این اعتقاد «حزب چپ» (linke Partei) را که می‌توان در چارچوب دمکراسی پارلمانی تغییرات واقعی ایجاد کرد، و یا از این طریق بخشی از استراتژی کلی دگرگونی اجتماعی بود، می‌توان نزد برخی از نیروها و گرایش‌های چپ‌های رادیکال نیز یافت. این امید «حزب چپ» به موفقیت نه‌تنها در گذشته همواره همچون امیدی واهی نمایان شده است (مانند امیدهای مشابه اخیر در یونان و اسپانیا)، بلکه تأثیرات مهلکی بر جنبش‌های موجود از پایین به‌جای گذاشته است. این جنبش‌ها با تمرکز بر مبارزات انتخاباتی باعث فرسودگی کامل خود شدند و قدرت و توان خویش را از دست دادند (به‌طور مثال، فعالین جنبش 15M در مبارزه‌ی

کارگری پیامد آن در GHB در شهرهای برمن و برمهافن؛ اعتصاب BSH در برلین، نویک (Neupack) و غیره.

انتخاباتی پودموس، چپ‌های ترک و کرد در مبارزه‌ی انتخاباتی حزب HDP، تظاهرات مردم یونان در مبارزه‌ی انتخاباتی سیریزا). احزاب «چپ» هم‌زمان امید مردم را به خود جلب می‌کنند و موجب آن می‌شوند که مبارزات واقعی از پایه‌ی مردمی خویش محروم گردند. زمانی که این امید به ناامیدی تبدیل شود، شکستی برای آنان محسوب می‌شود، که اثرات منفی ماندگاری خواهد داشت.

با توجه به نکات ذکر شده در بالا، می‌توان نتیجه گرفت که رویکردهای سیاسی متفاوت چپ‌های رادیکال (آکسیون‌های میلیتانت، اتحادها و ائتلاف‌ها با بازیگران اجتماعی، کارزارها و غیره) در یک چیز مشترک‌اند: آن‌ها بار دیگر فقدان اساسی چشم‌انداز و تکرار تجارب شکست جنبش چپ را بازتاب می‌دهند. افزون‌براین، آن‌ها فاقد یک استراتژی انقلابی و چشم‌انداز مبارزاتی از پایین هستند.

ما چه می‌خواهیم؟

ما بر این عقیده‌ایم که تغییر و بازآرایی ژرف و اصولی در سیاست چپ رادیکال ضروری است. ما فکر می‌کنیم که وظیفه‌ی قانونی سیاست چپ رادیکال، ایجاد و تقویت سامانه‌های خودسازمان‌یافته در پایه‌های جامعه است؛ زیرساخت‌هایی که ریشه در زندگی روزمره‌ی انسان‌ها دارند، فراتر از مبارزات منفرد و موردی می‌روند، و معطوف به آن چیزی هستند که ما برای تحقق آن در آینده تلاش می‌کنیم. چراکه یک تغییر واقعی در

ساختارهای اجتماعی و به‌واسطه‌ی آن غلبه بر سیستم سرمایه‌داری و دولتِ هم‌بسته‌ی آن تنها زمانی میسر است که انسان‌ها اساساً دوباره خودسازمان‌یابی و از طریق آن کارآمدی خویش و همبستگی جمعی را تجربه کنند. به‌خصوص از این نظر که در جامعه‌ی آلمان دولت بورژوازی به‌طور ژرفی ریشه‌دوانده است؛ چراکه در اینجا دولت تقریباً در همه‌ی بخش‌های جامعه نفوذ کرده و تقریباً تمامی روابط بین انسانی را تعیین و تنظیم می‌کند. و به‌همان نسبت نیز، پذیرش [قدرت] اولیای امور و کُرُنش در برابر آن بالاست، درحالی‌که به‌ندرت تصویری در این‌باره وجود دارد که یک جامعه چگونه می‌تواند بدون کنترل و تنظیم مرکزی دولتی خود را سازمان‌دهی کند.

بنابراین، ما می‌باید سامانه‌ها و زیرساخت‌هایی را تقویت کنیم و به‌وجود بیاوریم که در آن‌ها به‌عنوان [بخشی از] جامعه روش خودسازمان‌دهی زندگی را بدون وساطت دولت فراگرفته و بتوانیم مشکلات زندگی روزمره‌ی خویش را به‌طور مستقل در میان خودمان حل و رفع کنیم. از این طریق، نه تنها با روند سیاست‌زدایی فزآینده در جامعه مقابله می‌کنیم، بلکه همچنین در مقابل این باورِ سختِ ریشه‌دار می‌ایستیم که می‌گوید انسان‌ها باید کنترل و حکمرانی شوند. افزون‌بر این، این سامانه‌ها می‌توانند میانجی‌برپایی و گسترش پیکارهایی جمعی در حیطه‌های مختلف زندگی روزمره باشند (برضد حملات وارد بر نیروی کار، برضد روند سرکوب در ادارات، برضد تخلیه‌ها و اخراج‌های اجباری و غیره). ما می‌بایست فضاهایی ایجاد کنیم که در آن‌ها بتوان ارزش‌ها، نگرش‌ها و ساختارهای

کاپیتالیستی و ناسیونالیستی را به چالش کشید و تغییر داد؛ فضاهایی که در آن‌ها تجارب جدید امکان‌پذیر باشند؛ فضاهایی که در آن‌ها ارزش‌ها و نگرش‌های رهایی‌بخش بتوانند پدیدار شوند. ساخت و برپایی سامانه‌های خودسازمان‌یافته در این معنا، یک تغییر و بهبود واقعی و بی‌واسطه-رهایی‌بخش در زندگی ما را ممکن می‌سازند، و نه فقط تغییری در سطح مجرد سیاسی.

سامانه‌های خودسازمان‌یافته و مبتنی بر همبستگی، همچنین می‌توانند به ما کمک کنند تا به شکلی جمعی در برابر تهاجمات مناسبات سرمایه‌داری دست‌کم بخشا از خود محافظت کنیم. این سامانه‌ها در عین حال شرایط و ملزوماتی را به‌وجود می‌آورند تا نگرش انتقادی نسبت به مناسبات حاکم سرمایه‌داری در میان ستم‌دیدگان پرورش و گسترش بیابد. در دوره‌های اعتراضات و خیزش‌های توده‌ای، و همچنین در مراحل دگرگونی‌های حاد در دولت‌ها، سامانه‌های خودسازمان‌یافته‌ی وسیعاً ریشه‌دار می‌توانند کارکرد مهم دیگری برای یک پروسه انقلابی داشته باشند.

در نهایت، از نظر ما بنا و برپایی سامانه‌های خودسازمان‌یافته در هر جایی معنا و ضرورت می‌یابد که زندگی روزمره‌ی ما جریان دارد. پهنه‌ها و زمینه‌های آشکار و بدیهی آن عبارتند از: حیطة‌ی کاری و شغلی (محیط‌های کار و مراکز تولیدی، ادارات دولتی)، مسکن و اقامت (خانه، خیابان، محله و منطقه‌ی شهری)، حوزه‌ی بازتولید (به‌خصوص نگهداری فرزندان و کارهای مراقبتی)، و همچنین بنیان‌های زیستی (شبکه‌های

همبستگی، تولید مواد غذایی، بهداشت و سلامتی) و غیره. از آنجاکه بسیاری از مزدبگیران در بخش‌های بی‌ثبات (ناامن) و کم‌درآمد بازار کار، از داشتن مشاغل ثابت محروم‌اند، بلکه اغلب مجبور به تغییر محل کارشان هستند و در نتیجه تک‌افتاده و منزوی می‌شوند. شرایط و ملزومات خودسازمان‌یابی و رشد و گسترش مبارزات در این حیطه به‌طور فزآینده‌ای دشوار می‌گردد. بدین‌لحاظ، ایجاد و برپایی سامانه‌های خودسازمان‌یافته در محلات و مناطق شهری نقش ویژه‌ای ایفا می‌کند. این سامانه‌ها می‌توانند سپس نقطه‌ی عزیمت برپایی مبارزات در حیطه‌های دیگر واقع شوند.

هنگامی که ما از بنای سامانه‌های خودسازمان‌یافته در همه‌ی بخش‌های زندگی روزمره سخن می‌گوییم، این سوال پیش می‌آید که سوژه‌ی این سازمان‌یابی چه کسی است. ما بر این باوریم که هیچ‌گونه سوژه‌ی انقلابی یا طبقه‌ی -برای- خود فی‌نفسه وجود ندارد. با این حال، بر این عقیده‌ایم که برای یک استراتژی سیاسی معطوف به تغییر جامعه نیازمند تجزیه و تحلیل مناسبات اجتماعی و تضادهای آن هستیم، تا از دل آن بتوانیم دریابیم که چه نیروها و پتانسیل‌هایی [و درکجا] وجود دارند که منافع مادی بی‌واسطه و انگیزه‌ی زیستی-وجودی برای دگرگونی اجتماعی دارند. از این طریق، نقاط تمرکزی که در آن‌ها شانس بیشتری برای مداخله و مبارزه می‌بینیم، برای ما روشن خواهند شد (نگاه کنید به تز سوم). هم‌زمان، این واقعیت که هیچ سوژه‌ی انقلابی فی‌نفسه‌ای وجود ندارد، بدین معناست که آگاهی [انتقادی] درباره وضعیت خویش، ادراکی

از ارتباط میان موقعیت خویش با ساختارهای بنیادی، و نیز فهم نقاط مشترک وضعیت خود با وضعیت دیگران، در وهله‌ی نخست می‌باید تنها از دل مبارزات و فرایندهای مشترک به‌طور فعال نشوونما بیابند. «تنها هنگامی که کسانی که مبارزه می‌کنند تضادهای میان منافع و نیازهای خود با (منافع و نیازهای) سرمایه را به کلیت اجتماعی مرتبط سازند، [...] یعنی جایگاه خودشان در این کلیت برایشان معلوم گردد، حاملین بالقوه‌ی^{۲۳} یک انقلاب اجتماعی و سیاسی خود را تکوین می‌بخشند».

برای برپایی یک سامانه‌ی پایدار و بلندمدت بایستی کاملاً از نو آغاز کنیم و به‌سختی می‌توانیم به آنچه موجود است متوسل شویم. از نظر ما تاثیرگذاری در درون جامعه بدان‌معنی نیست که ائتلاف‌هایی با نمایندگان [نهادهای] موجود تشکیل بدهیم، بلکه این امر منوط به ایجاد زیرساخت‌هایی است که در آن‌ها انسان‌ها خود را به‌عنوان سوژه‌ها [ی‌رشدیابنده] سازمان دهند. این برای ما بدان‌معناست که باید از شیوه‌های همیشگی و خوگرفته‌ی سیاست‌ورزی فاصله بگیریم، از عرصه‌ی مالوف چپ رادیکال [Szene] خارج شویم و در جاهایی مستقر شویم که زندگی روزمره‌ی ما جریان می‌یابد. هم‌زمان بایستی بار دیگر زندگی روزمره‌ی خویش، یعنی شرایط کار و زندگی خود، را همچون امری سیاسی تلقی کنیم و در مبارزات‌مان بگنجانیم. در این رابطه وظیفه‌ی چپ‌های رادیکال به این امر محدود نمی‌شود که «سیاست اول شخص» [یعنی سیاست‌ورزی تنها در محدوده‌ای که پیوند بی‌واسطه‌ای با شخص دارد] را پیش ببرند،

23. Antifa Kritik & Klassenkampf: *Der kommende Aufbruch*, S. 7.

بلکه همچنین باید در مبارزات مداخله کرد و به شکل فعال در جهت ایجاد سامانه‌های جمعی پیش رفت. این سبک کار بی‌گمان طاقت‌فرساست، خردمقیاس است، نیاز به صبر و شکیبایی دارد و شاید نتوان مستقیم و روشن نتایج آن را دید. اما رویدادهایی مانند آنچه در روژآوا و یا اسپانیا رخ داده‌اند به ما می‌آموزند که دگرگونی‌های اجتماعی از آسمان نازل نمی‌شوند، بلکه نتیجه‌ی سال‌ها و دهه‌ها کار و فعالیت سازمان‌های انقلابی در میان پایه‌های جامعه هستند.

هنگامی که سامانه‌های خودسازمان‌یافته را بنیان می‌نهیم (مثلاً در محلات شهری یا محیط‌های کاری) و مبارزات را در آنجا پی می‌گیریم، با دشواری‌های بسیار گوناگونی روبرو می‌شویم. از جمله، خطر این که اعتراضات و سامانه‌های خودسازمان‌یافته از طریق اشکال متفاوت فعالیت‌های دولتی در زمینه‌ی «مشارکت و همراهی شهروندان» (نظیر شیوه‌های مشارکت شهروندی، میزگردها، روش‌های میانجی‌گری، کانون‌های مشورت محلی، مشارکت در محل کار و غیره) جذب و ادغام شوند، و یا این خطر که مبارزات خود را به اشکال اعتراضی سوسیال‌دمکراتیک محدود سازند یا بدان‌ها محدود بشوند (مثلاً از طریق اتحادیه‌ها، «ان. جی. ا.»ها، و نهادهای جامعه مدنی). بر پایه‌ی تجارب و تحلیلی که بالاتر گفته شد، ما همکاری با اتحادیه‌های کارگری رفرمیستی و احزاب «چپ» را به‌عنوان بخشی از استراتژی اصلی سیاست چپ رادیکال رد می‌کنیم. در عوض، بر این باوریم که بیش از هر چیز بایستی به ارزیابی تجارب تاریخی و موجود بپردازیم و به این پرسش بپردازیم

که چگونه می‌توان ایده‌های انقلابی و رویکردهای جمعی خودسازمان‌یابی را در مقابل ایده‌های سوسیال‌دمکراتیک بنا نهاد و از آن‌ها دفاع کرد. در اینجا پرسش‌های دیگری هم مطرح می‌شوند: چگونه انسان‌ها این آگاهی را در خود رشد می‌دهند که مشکلات روزمره‌شان را در یک بستر وسیع‌تر، و در پیوند با مشکلات دیگران ببینند و به یک تحلیل و چشم‌انداز همه‌جانبه‌ی اجتماعی برسند؟ چطور این امکان به‌وجود می‌آید که با افراد فراتر از موضوعات محلی ارتباط برقرار کرد؟ تغییر راستین و بنیادی به‌چه معناست؟ چگونه می‌توانیم جنبش‌های اجتماعی را از پائین تقویت و رادیکالیزه کنیم؟ چگونه می‌توان موضوعات و مشکلات زندگی روزمره (مانند مناسبات کاری، کمک‌هزینه‌ی اجتماعی - Harz4 -، کرایه‌خانه، تربیت و نگهداری کودکان، مراقبت‌های اجتماعی و غیره) را سیاسی کرد؟ چگونه می‌توان از انحراف [فعالیت سیاسی خودمان] به سمت فعالیت با محتوی خدمات اجتماعی (Sozialarbeit) پرهیز کرد؟ یا چگونه می‌توان از جذب کامل سامانه‌ها و نیروهای چپ رادیکال در ارائه‌ی حمایت‌های فردی جلوگیری کرد (نظیر اعتراضات پناهجویی)؟ چه تصویری از ساخت و برپایی یک فرهنگ خودسازمان‌یابی در جامعه‌ی آلمان می‌توان داشت؟ مشکلات احتمالی پیش‌روی ما کدامند؟ چگونه با نهادهای شبه‌دولتی مدیریت اجتماعی در محلات شهری و ایده‌ی متعارف جامعه‌ی مدنی و یا سیاست کمک‌رسانی سیاست‌زدایی شده برخورد می‌کنیم؟ پاسخ‌گویی به همه‌ی این سوالات نیازمند روندی از بررسی و بحث مستمر است.

آنچه تاکنون بیان شد، به معنای این نیست که ما رویکردهای سیاسی کنونی مانند کارزارهای سیاسی و دخالت‌گری‌های موردی را به‌طور کلی رد می‌کنیم. بلکه ما بر این باوریم که این ابزارها را می‌باید بیش از هر چیز همچون تاکتیک‌هایی از میان دیگر تاکتیک‌های ممکن، برای پیشبرد استراتژی‌ای که بالاتر بیان کردیم به کار گرفت.

تذکره پنجم:

درب‌گرفتن زندگی

در برخی از متن‌های منتشرشده، ساخت و ایجاد و پیوندیابی سامانه‌های جمعی خودسازمان‌یافته‌ی چپ‌های رادیکال به‌عنوان یکی از استراتژی‌های مهم برای دگرگونی اجتماعی معرفی شده است. ما در درستی این استراتژی تاحدی تردید داریم. ما با این انتقاد (درون‌ماننده در این رویکرد) هم‌نظر هستیم که بسیاری از فعالین چپ رادیکال بین کار سیاسی از یک‌سو، و شرایط کاری و زیستی خود از سوی دیگر جدایی‌ناپذیر می‌شوند و به خودشان به‌سان سوژه‌ی سیاسی نمی‌نگرند. بنابراین، ما این خواسته را درست می‌دانیم که واقعیت زیستی خود را

همچون موضوعی سیاسی تلقی کنیم و خود را حول آن سازمان بدهیم. اما بخش بزرگی از چپ‌های رادیکال این بینش را صرفاً به‌منزله‌ی خواست ایجاد فضاها، پروژه‌ها، و جمع‌های خودگردان برای «خویش» تعبیر می‌کنند. به‌همین دلیل، بسیاری از آنان در خانه‌های جمعی و جمع‌های پروژه‌محور فعال هستند.

هنگامی که از بناکردن سامانه‌های خودسازمان‌یافته سخن می‌گوییم، منظورمان در وهله‌ی نخست بنانهادن مکان‌ها یا پروژه‌های خودگردان چپ نیست. بلکه ما آشکال خودگردان جمعی در محل زندگی و محل کار را به‌عنوان شکل موجهی از شکل‌بخشیدن اشتراکی به زندگی پیکارجویانه در نظام سرمایه‌داری می‌بینیم، که از یک‌سو موجب خودتعیین‌بخشی و استقلال بیشتر در زیست روزمره‌ی فردی است، و از سوی دیگر تجارب مهمی در رابطه با خودگردانی را ممکن می‌سازد. بر این اساس، با اینکه پروژه‌های موجود معطوف به خودگردانی نزد چپ‌های رادیکال به سنتی تعلق دارند که از دید ما قابل دفاع و پشتیبانی است و می‌توانیم درس‌های زیادی از تجارب آن بیاموزیم، ولی ما با این عقیده همراه نیستیم که از طریق سازمان‌دهی و گسترش فضاهای موجود خودگردان چپ بتوان به یک چشم‌انداز اجتماعی همه‌جانبه دست یافت. برای چنین مقصودی، بسیاری از پروژه‌های خودگردان چپ بیش از حد به تصورات زیستی و نیازهای گروه نسبتاً کوچکی از کسانی که در قالب چپ رادیکال سوسیالیزه شده‌اند، محدود مانده‌اند و توانایی پیوندیابی با یک اجتماع بزرگ‌تر را ندارند. بدین‌سان، این خطر به‌خودی‌خود وجود

دارد که چنین فضاها را همانند جزایری منزوی در سرمایه‌داری باقی بمانند، و در بدترین حالت، همچون جزایری از «زندگی زیبا» یا بیانی از «سبک زندگی» چپ رادیکال سیاست‌زدایی شوند. همچنین، برپایی و اداره‌ی فضاها و کانون‌هایی از آن خود و پروژه‌های اسکان جمعی و غیره (که عمدتاً معطوف به عرصه‌ی متعارف چپ رادیکال هستند) اغلب زمان و ظرفیت کاری زیادی می‌طلبد. بدین‌سان، توان و نیرویی که باید صرف مبارزات اجتماعی و سیاسی گردد، جذب این فعالیت‌ها می‌گردد و توجه و تمرکز بر یک استراتژی همه‌جانبه‌ی [مبارزه‌ی] اجتماعی از دست می‌رود.

ما پتانسیل دگرگونی اجتماعی به‌واسطه‌ی سامانه‌های خودسازمان‌یافته را بیشتر در موقعیت‌های می‌بینیم که میان اجاره‌نشین‌های یک ساختمان مسکونی، اهالی یک خیابان، و یا کارگران و مزدبگیران یک محیط کاری، ساختارهای همبستگی و همیاری و مبارزات خودسازمان‌یافته شکل گیرد؛ سازه‌هایی که به روی مردم باز هستند؛ مانند «مراکز سیاسی- فرهنگی- اجتماعی» و غیره. این سامانه‌ها نباید تجلی و بیانی برای هویت خرده‌فرهنگی باشند، بلکه می‌باید معطوف به نیازهای حیاتی مردم ستم‌دیده باشند.

از همین‌رو، ما به ضرورتی که در یکی از متن‌های انتشاریافته در «نشریه‌ی طبقه‌ی فرودست»^{۲۴} بیان شده ارجاع می‌دهیم که همواره باید سامانه‌ها و

24. Lower Class Magazine: *Wie die Welt verändern?* Jan. 2015.

فضاهای خودسازمان‌یافته‌ی مورد نظرمان را بر اساس «قابلیت گسست» (Brechenhaftigkeit) آنان بازبینی کنیم. ما باید در این موضوع تأمل کنیم که چه فاکتورهایی سامانه‌های خودسازمان‌یافته را به پایه‌هایی برای مقاومت بدل می‌کنند، و چگونه در سوی مقابل، این سامانه‌ها می‌توانند به‌ظرف‌هایی غیرسیاسی بدل شوند.

تزششم:

فرارفتن از عرصه‌ی خُرده‌فرهنگ

در تزه‌های قبلی خاطر نشان کردیم که تقویت فرآیندهای سازمان‌یابی اجتماعی و مبارزات از پایین می‌باید در مرکز سیاست چپ رادیکال قرار گیرد. یک پیش‌شرط مهم برای این امر، از میان برداشتن شکاف موجود میان تحرکات چپ رادیکال و جامعه است.

بخش قابل توجهی از این شکاف در آلمان فدرال به‌واسطه‌ی یکی از سیاست‌های چپ رادیکال ایجاد شده است، که خود را با تعلقات خُرده‌فرهنگی، سیاست معطوف‌به‌خود در «عرصه‌ی مختص خود، و مرزگذاری (آگاهانه یا ناخودآگاه) از اکثریت جامعه نمایان می‌سازد. حتی

برای مردم علاقمند به سیاست هم آسان نیست که با این «عرصه» [ی مختص چپ رادیکال] پیوند برقرار کنند، و پذیرفته شدن از سوی این «عرصه» نیازمند حدی از اهتمام است. بسیاری از ما خود چنین تجربه‌ای را در گذشته داشته‌ایم. برای بخش‌های وسیع‌تر جامعه سیاست‌ورزی در «عرصه»ی مالوف چپ رادیکال دست‌نیافتنی، و یا اساساً فاقد اهمیت و جذابیت باقی می‌ماند. علت این مساله -در کنار دیگر عوامل- بدان بازمی‌گردد که تعلق یادشده در وهله‌ی نخست حول یک موضع‌گیری و هدف‌مندی سیاسی جمعی ایجاد نمی‌شود، بلکه بیشتر بر معیارهای کلیشه‌ای یک خرده‌فرهنگ متکی‌ست؛ همانند کدها و نشانه‌های فرهنگی و زبانی، سبک لباس‌پوشیدن، هنجارهای رفتاری و غیره. خود-انزوایی سیاسی و خرده‌فرهنگی یکی از عواملی است که توضیح می‌دهد چرا سیاست چپ رادیکال عمدتاً حاشیه‌ای و فاقد مناسبت اجتماعی مانده است.

با وجود این‌که از دهه‌ها پیش بارها از سوی شمار معدودی از جمع‌ها مباحثاتی درباره‌ی بسته‌بودن و خود-مرکز-بینی رایج در «عرصه»ی چپ رادیکال در گرفته است، اما تا به امروز هیچ‌چیز به‌طور اساسی تغییر نکرده است. حتی در درون خود این «عرصه» نیز بارها نسبت به وجود سازوکارهای حذفی و نخبه‌گرایانه شکایت می‌شود (تر هفتم را ببینید). بنابراین، جدایی میان جامعه و «عرصه»ی چپ رادیکال دست‌کم از سوی بخشی از فعالین این «عرصه» نیز به‌هیچ‌رو مطلوب به‌نظر نمی‌رسد. اما وقتی «عرصه»ی چپ رادیکال به‌رغم این‌ها، طی چندین دهه تکان و

جابجایی بسیار اندکی را در موقعیت پارادوکسی خود پذیرا شده است، این پرسش به میان می‌آید که چه عواملی در تداوم برقراری جدایی میان جامعه و چپ‌های رادیکال سهیم هستند.

خرده‌فرهنگ چپ رادیکال به منزله‌ی ارزشی از آن خود

کماکان عمدتاً جوانان هستند که در جستجوی مسیری برای ورود به «عرصه‌ی چپ رادیکال برمی‌آیند. انگیزه‌ی اصلی آنان صرفاً نفی سازوکارهای سرکوب‌گر اجتماعی نیست، بلکه پیش از هر چیز نفی شیوه‌های فکری-رفتاری فرهنگ مسلط است. پویا و پیکربندی خرده‌فرهنگ چپ رادیکال در این زمینه نقش مهمی ایفا می‌کند. به میانجی هویت‌یابی با این «عرصه‌ی سیاسی حس تعلق داشتن به وجود می‌آید و حس ناتوانی [بی‌قدرتی] و تنهایی شخصی کاهش می‌یابد. افزون بر این، فضاها و چپ رادیکال به‌رغم عرف‌های تنگ و محدودی که در میان آن‌ها اعتبار دارند، چارچوبی نسبتاً حافظتی برای پرورش سویه‌های شخصیتی معین و زیست تجربی افراد [همراهان] عرضه می‌کنند، سویه‌هایی که به‌لحاظ اجتماعی نشان‌دار و بدنام هستند (در رابطه با نقش‌های جنسیتی، گرایش جنسی و غیره).

عوامل برشمرده این پیامد را در پی دارند که «عرصه‌ی چپ رادیکال برای کسانی که خود را متعلق به آن حس می‌کنند، پیش از هر چیز معنایی اجتماعی و عاطفی دارد. این مزیت ذهنی مربوط به همزیستی در «عرصه‌ی چپ رادیکال، مستقل از اهمیت و دلالت اجتماعی-سیاسی

این عرصه است. بدین ترتیب، ضرورت یک مواجهه‌ی اجتماعی مستقیم خود را [بر فعالین این عرصه] تحمیل نمی‌کند، زیرا شرایط وجودی این «عرصه» موجب عقب‌نشینی به زیستن در قالب یک هستی اجتماعی جانبی (و حاشیه‌ای) می‌گردد، همچون کسانی که به بیرون از ساحت جامعه گام نهاده‌اند. بدین ترتیب، حراست از خرده‌فرهنگ فی‌نفسه [از سوی حاملین آن] واجد ارزش می‌گردد.

به‌واسطه‌ی اجتماعی‌شدن [یا پرورش اجتماعی] در سامانه‌های مختص چپ رادیکال، همچنین این توهم ایجاد می‌گردد که فضاها «عرصه‌ی» چپ‌خارج از حیطه‌ی تاثیرات اجتماعی یا شرایط شکل‌گیری برخی گرایش‌های رایج (نظیر گرایش‌های فزآینده‌ی کاپیتالیستی، زن‌ستیزانه، نژادگرایانه، ملی‌گرایانه، فاشیستی و غیره) قرار دارند. این پنداشت از خود، شکاف و جدایی میان عرصه‌ی چپ رادیکال و جامعه را تقویت می‌کند و موجب بروز آگاهی نخبه‌گرایانه می‌شود. از این‌رو، عرصه‌ی چپ رادیکال به‌سان پناهگاهی برای روشنگری و رهایی‌انگاشته می‌شود، درحالی‌که جامعه در «آن بیرون» همچون مظهر تباهی و انحطاط، موجودیتی ارتجاعی پنداشته می‌شود.

فقدان گشودگی سامانه‌های چپ رادیکال مسلماً با ترس از نظارت پلیسی-امنیتی و نفوذ عوامل آن نیز پیوند دارد، ترسی که پس از افشاگری‌های متعدد اخیر درباره‌ی نفوذ جاسوسان به درون شبکه‌های چپ رادیکال کاملاً بی‌پایه نیست. اما اغلب یک توطئه‌بینی و فروبستگی

[تشکیلاتی] به چشم می‌خورد که به هیچ‌وجه با جنبه‌ی رزمندگی پراتیک‌های سیاسی مناسبتی ندارد. در این باره ما بر این باوریم که مهم آن است که سطح توطئه‌بینی و اقدام‌های حفاظتی با نوع عمل سیاسی مطابقت داشته باشد. اگر ما بخواهیم سامانه‌های خودسازمان‌یافته‌ای در محله‌های شهری ایجاد کنیم یا در مبارزات اجتماعی وسیع‌تری مداخله کنیم، به طبع فاجعه‌بار است که هر ناشناسی که با این ظرف‌های جمعی تماس حاصل می‌کند، با نگاه بدبینانه‌ای برانداز و برآورد گردد، یا نادیده گرفته شود و یا حتی بدون هیچ پرسشی خواهان رفتن وی باشیم. هم‌زمان، برخورد با موقعیت‌های مشخص شک‌برانگیز، در سامانه‌های سازمان‌یافته آسان‌تر است، زیرا در این باره روش‌ها و مسئولیت‌های مشخصی وجود دارند که چگونه اشخاص مربوطه می‌توانند مورد بررسی و آزمون قرار گیرند.

در بازتولید عرصه‌ی چپ رادیکال به‌مثابه‌ی خرده‌فرهنگی منزوی و جدای از جامعه، همچنین فاکتورهای اجتماعی-روانشناختی هم نقش ایفا می‌کنند. ناتوانی و فقدان مهارت بسیاری از چپ‌های رادیکال در برقراری ارتباط با اکثریت مردم نیز بیانی است از ترس‌ها، ناایمنی‌ها، تنهایی و انزوا، شرم و خجالت، بی‌تجربگی و کناره‌گیری. همچنین، نزد نیروهای چپ رادیکال اغلب فقدان توان تعامل و برقراری ارتباط با کسانی که به‌گونه‌ی دیگری می‌اندیشند، و کنارآمدن با تضادها و تعارضات [در ارتباطات اجتماعی] مشهود است. این امر در کنار تجربیات فردی مرتبط با تاریخچه‌ی زیسته‌ی افراد، بار دیگر نشان‌دهنده‌ی شرایط

اجتماعی همه‌جانبه‌ای است که در آن‌ها پرورش یک فرهنگ مخالفت‌سازنده و محترمانه میان انسان‌های هم‌ارز، و نیز توانایی مواجهه‌ی برابر با انسان‌ها، به‌ندرت آموزش داده می‌شود یا تقویت می‌گردد.

درحالی‌که گروه‌های چپ‌رادیکال در دیگر جوامع می‌کوشند تا با چنین ضعف‌هایی از طریق بازاندیشی، آموزش و مباحثه‌ی جمعی مواجه شوند، این امر در عرصه‌ی چپ رادیکال آلمان تماماً مورد غفلت واقع می‌شود یا به سپهر فردی واگذار می‌گردد. این مساله نیز به‌نوبه‌ی خود نشان‌دهنده‌ی آن است که دگرگونی اجتماعی تا چه اندازه در سیاست چپ رادیکال کم‌اهمیت تلقی می‌شود. دلایل روان‌شناختی - اجتماعی‌ای که مانع از بیرون‌آمدن از عرصه‌ی مالوف چپ رادیکال می‌شوند یا آن را دشوار می‌سازند، اغلب به‌مثابه‌ی مسئله یا مشکل بازشناسی نمی‌شوند یا بدین‌گونه نامیده نمی‌شوند، و بدین‌ترتیب غلبه بر آن‌ها نیز ناممکن می‌گردد.

ما چه می‌خواهیم؟

مبارزات و دگرگونی‌های انقلابی نمی‌توانند توسط گروه‌های سیاسی منفرد یا رهبران بر جامعه تحمیل گردند. فرآیندهای انقلابی تنها زمانی می‌توانند ثمربخش باشند که تجلی جنبش اجتماعی وسیعی باشند.

بر همین‌اساس، سیاست انقلابی نمی‌تواند معنای دیگری داشته باشد، مگر تحرک در میان جامعه، جستجو و تلاش برای پیوندیابی با مردم، و نیز

رویاریویی با تضادها و تناقضاتی که در این پهنه با آن مواجه می‌شویم. برای چنین مقصودی، ترک خود-انزوایی و جهت‌گیری خرده‌فرهنگی سیاست چپ رادیکال ضروری‌ست؛ تا بدین طریق بتوان خود را به‌سان بخشی از جامعه موقعیت‌یابی و معرفی کرد و در «گفتگویی صبورانه»^{۲۵} و مستمر با مردم وارد شد.

به باور ما، ما نیازمند یک فرآیند آموزشی آگاهانه هستیم تا به‌واسطه‌ی آن بتوانیم قابلیت مواجهه‌ی برابر با مردمی دارای تفکرات دیگر را در خود پرورش و یا بسط و گسترش دهیم، قابلیت‌هایی که به‌موجب آن بتوانیم [در ارتباطات وسیع‌تر اجتماعی] تحلیل‌ها و نقطه‌نظرات مان را به‌طور قابل‌فهمی انتقال بدهیم. این امر نیاز به فرآیندهایی در دو سطح دارد: از یک سو، مواجهه با ترس‌ها و ناایمنی‌های درونی خود؛ و از سوی دیگر، بحث درباره‌ی این پرسش که چگونه می‌توان مضامین انقلابی را به‌نحوی منتقل ساخت که موضوعیت و اهمیت آن‌ها به‌طور ملموسی درک گردد.

فراروی از حلقه‌های خوکرده و مالوف، و گام‌نهادن به ورای امنیت و اطمینان‌خاطرِ هم‌بسته با فرهنگی که همواره ما را تأیید می‌کند، برای برخی [از فعالین چپ رادیکال] با عبور از ترس‌ها و ناایمنی‌های درونی‌شان پیوند دارد. بر همین اساس، فرآیند سیاسی بایستی فضایی برای مواجهه با خودمان و پرورش و رشد شخصیت‌های مان خلق کند. تا

۲۵. بنا به دلایل زیر این گفتگو از سطح یک وظیفه‌ی روشنگری ناب فراتر می‌رود و از آن متفاوت است: (۱) مواجهه در سطحی برابر روی می‌دهد؛ (۲) شرایط ملموس زیستی به‌سان میانجی گفتگو عمل می‌کنند؛ (۳) خود‌چپ‌های رادیکال [در این فرآیند ارتباطی] می‌آموزند که جنبه‌های نادیده‌ای از واقعیت را از نگاه مردم دیگر ببینند و از آن بیاموزند («آموزش‌دهنده همانا خود آموزنده است.»).

بدین طریق تحرک آزادانه‌تر در جامعه را بیاموزیم. این هدف، همانند هر فرآیند خویش-دگرگون‌سازی، در صورتی به‌بهترین وجه محقق می‌شود که در این مسیر هر کس به حال خودش رها نشود، بلکه این تجربیات به‌طور جمعی دنبال شوند و ارزیابی گردند، و راهکارهای پیشنهادی مختلف به‌طور جمعی آزموده شوند. هم‌زمان، یکی از پیش‌شرط‌های لازم برای کامیابی در این مسیر آن است که در این حلقه‌های مشترک فضایی ایجاد کنیم که در آن‌ها بتوانیم به‌نحوی شفاف و صادقانه، بدون ترس از دست‌دادن وجهی شخصی، ریشخندشدن و غیره، ناایمنی‌ها، ترس‌ها و انتقادات و خود-انتقادی‌های مان را بیان کنیم (نگاه کنید به تز هفتم).

سویه‌ی دوم، این پرسش را دربرمی‌گیرد که چگونه می‌توان تحلیل‌های انتقادی و ایده‌های انقلابی را در شکل و قالبی بیان کرد که برای دیگران [جامعه‌ی هدف] قابل درک، ملموس و فهم‌پذیر باشند. در اینجا منظور متوسل‌شدن به روش‌هایی برای مسحورساختن دیگران و یا جذاب به‌نظررسیدن نیست (در معنای دست‌کاری روان‌شناسانه‌ی مخاطب). در عوض، ارتباطات و مواجهات ما باید به‌گونه‌ای باشند که [نه‌تنها] شخص مقابل مورد استفاده‌ی ابزاری سیاسی واقع نشود، بلکه هدف برقراری ارتباط با نگاه برابر و توأم با علاقه‌ی صادقانه به شخص مقابل را پی بگیرند. توفیق در این امر مستلزم آمادگی برای تغییر خویش [خویش‌دگرگون‌سازی] و نیز بازشناسی این مساله است که زیست-شناخت‌های متفاوت [آگاهی‌های برآمده از تجارب زیستی گوناگون] می‌توانند حاوی تجربیات غنی و ارزشمند و آموزنده‌ای باشند. این امر

همچنین مستلزم یادگیری آن است که تضادها و تعارضات و تنش‌هایی که در حین این گفتگوها بروز می‌کنند را تحمل کنیم و از مواجهه با آنها طفره نرویم، و یا در اولین مواجهه با تفکری غیرمترقی از سوی فرد مقابل، گفتگو را به پایان نبریم.

هنگامی که از توانایی برقراری ارتباط سخن می‌گوییم، منظورمان نه رهاکردن موضع یا دیدگاه خویش بدون شنیدن دلایل قانع‌کننده است، و نه پرورش و کسب «بردباری بیشتر» برای کنار آمدن با مواضع ارتجاعی؛ هم‌چنان که پنهان‌ساختن درک و تحلیل رادیکال برآمده از دلایل استراتژیک هم مد نظر ما نیست.

تر هفتم:

فرهنگ انقلابی به‌جای ارزش‌های نولیبرالی

با وجود این‌که ما از صمیم قلب با ارزش‌ها و اشکال رفتاری غالب بر اکثریت جامعه مرزبندی می‌کنیم، اما واقعیت در درون ساختارهای خودمان نیز بسیار متفاوت [از آنچه با آنها مرزبندی می‌کنیم] به نظر نمی‌رسد. فرهنگ انقلابی ناظر بر آن چیزی که ما به‌لحاظ سیاسی آن را

نماینده‌گی و مطالبه می‌کنیم، در ساختارهای ما نیز جایگاه ملموس و برجسته‌ای ندارد. بلکه در این ساختارها «کول بودن» («Coolness»)، فاصله‌گیری، دفاع، مرزگذاری متقابل، تفکر رقابت‌محور و بازده‌محور (Leistungsorientiert)، ناتوانی در مواجهه با تعارض و تنش، و سنجش مقایسه‌ای رادیکال‌ترین ایده‌ها و میلیتانت‌ترین رفتارها [وجه نمایشی ایده‌ها و رفتارها] به‌طور وسیعی رواج دارند. این شیوه‌های رفتاری، به‌نوبه‌ی خود [نفوذ] کارکردهای تنظیمی جامعه از طریق ارزش‌های نولیبرالی در درون عرصه‌ی چپ رادیکال را بازتاب می‌دهند.

از آنجا که زندگی در جهان نولیبرالی از یک سو به بی‌ثباتی و ناامنی در یک جامعه‌ی اتمیزه‌شده (جامعه‌ای که تحت فشار اجبار به بازدهی مداوم است)، و از سوی دیگر به کالایی‌سازی فزاینده‌ی مناسبات انسانی منجر می‌شود، مردم خود و دیگران را کمابیش به‌سان کالا می‌بینند و به‌همین نحو هم با یکدیگر برخورد می‌کنند. یک پیامد این وضعیت آن است که انسان‌ها به‌طور روزافزونی خود را خالی از محتوا، قابل مبادله و دوراندختنی حس می‌کنند. بسیاری از مردم - چپ‌های رادیکال نیز - تلاش می‌کنند که نیاز درونی خود به بازشناسی (Anerkennung) را به‌طور فردی از طریق بازدهی بیشتر، کسب رتبه و اعتبار فردی، و خودنمایی برآورده سازند. درحالی‌که نیاز انسانی به بازشناسی و برخورداری از حس ارزشمندبودن، می‌باید از طریق خلق یک فرهنگ رهایی‌بخش در فرآیند زندگی، و به‌موازات پیکار جمعی علیه عوامل و سازوکارهای ذکرشده در بالا حاصل گردد؛ فرهنگی که در آن با

هیچ‌کس به‌سان کالایی دورانداختنی رفتار نشود، بلکه انسان‌ها در چارچوب آن بتوانند از خود و یکدیگر در برابر هجمه‌ی ناامنی‌ها و بی‌ثبات‌سازی‌های سرمایه‌داری حفاظت کنند؛ فرهنگی که در آن همدلی به‌سان میانجی‌بازشناسی متقابل عمل کند.

ما به‌عنوان چپ‌های رادیکال معمولاً متمایل بدان هستیم که تأثیرات ارزش‌ها و هنجارهای مسلط سیستم سرمایه‌داری بر شیوه‌های تفکر و کردارمان و نیز بر احساسات‌مان را نادیده بگیریم. به‌همین دلیل معمولاً در فرآیند مبارزات سیاسی ما، کار بر روی خودمان [برای بازبینی انتقادی و رفع این تأثیرات] و پرورش یک فرهنگ‌هایی‌بخش اهمیت چندانی پیدا نمی‌کنند.^{۲۶}

این غفلت و سهل‌انگاری پیامدهایی هم برای ایجاد جنبش انقلابی دارد. اگر ما خودمان را پرورش و رشد ندهیم، خودمان را نقد نکنیم و تغییر ندهیم، لاجرم بسیاری از شیوه‌های فکری و رفتاری درونی‌شده‌ی سیستم به‌مانند مانعی در ساخت و برپایی فرآیند انقلابی پدیدار می‌شوند. بدین ترتیب، برای مثال شیوه‌های رفتاری فردگرایانه و خودخواهانه، فرآیند سازمان‌یابی را دشوار می‌سازند، هم‌چنان‌که در حلقه‌های فعالین

۲۶. در برخی رویکردها مانند Critical Whiteness و همچنین در برخی رویه‌های [ظاهر] فمینیستی، مواجهه‌ای [انتقادی] با هنجارهای درونی‌شده روی می‌دهد. البته این رویکردها اغلب نه با یک استراتژی یا مبارزه‌ی انقلابی مفصل‌بندی می‌شوند، و نه در جهت توانمندسازی و رهاسازی جمعی به کار بسته می‌شوند؛ بلکه این معیارهای ضدنژادگرایانه و ضد جنس‌گرایانه بخشا همچون جرم‌هایی برای نمایش و خودنمایی، خودستایی و نیز نقد و محکوم‌سازی و تنزل دیگران به کار برده می‌شوند. در نتیجه، رویکردهای فوق به‌واسطه‌ی شیوه‌های کاربست یک‌سویه و تنگ‌نظرانه‌واجد این گرایش‌اند که به ایجاد [یا رشد] شکاف‌ها و جدایی‌ها در درون جنبش‌ها و سازمان‌ها بیانجامد و موجب تقویت سیاست هویتی‌گردند.

چپ رادیکال نیز تأثیرات منفی و مخربی بر جای می‌گذارند. در همین راستا، برخی از شیوه‌های رفتاری معمول در خُرده‌فرهنگ نیز چنین کارکردهایی دارند؛ نظیر: پافشاری بر موضع خود، تأکید بر وجهه و اعتبار شخصی، رفتارهای نمایشی و خودنمایی، رقابت‌جویی، نخبه‌گرایی (درونی یا رو به بیرون) و غیره.

ما چه می‌خواهیم؟

ما صرفاً به دنبال دگرگون‌سازی ساختارهای سیاسی و اقتصادی نیستیم، بلکه انقلاب را به سان دگرگونی رادیکال هستی فردی و اجتماعی تلقی می‌کنیم؛ و در نتیجه، انقلاب را توأمان همچون تغییری در نحوه‌ی چپ‌نیش و شکل‌بخشیدن به روابط‌مان، و شیوه‌ی رفتار و تعامل‌مان با یکدیگر می‌بینیم. رهایی در سطح اجتماعی به معنای ایجاد و تأمین ملزومات و ساختارهای اجتماعی است که به موجب آن‌ها تمامی انسان‌ها بتوانند خود را رها از استثمار و سرکوب، شکوفا سازند، خودشان زندگی خویش را تعیین و تنظیم کنند، و مطابق آن به‌طور خودمختار در شکل‌بخشیدن به کلیت جامعه تأثیرگذار باشند. یک فرهنگ انقلابی با مولفه‌های زیر مشخص می‌شود: گشودگی و صراحت، برخورد احترام‌آمیز، همدلی، علاقه و توجه، آزادی واقعی، همبستگی، جمع‌گرایی، پذیرش توانایی و قابلیت دیگری، صمیمیت و نیز شوخ‌طبعی. این بدین معناست که چنین فرهنگی از طریق شیوه‌های رفتاری‌ای خلق می‌شود که خودمختاری و

خودشکوفایی تمامی افراد جامعه را امکان‌پذیر سازند. بر همین اساس، از دید ما شاخص هویت چپ رادیکال [در معنای مطلوب آن] نه رادیکال‌بودن نظریه‌ای است که فرد آن را نمایندگی می‌کند، و نه پیشینه‌ی انقلابی فرد؛ بلکه پیش از هر چیز، رفتار و کردار واقعی فرد در محیط‌های سیاسی، خانوادگی یا اجتماعی است.

فرهنگ انقلابی به واسطه‌ی غیاب ناب روش‌های فکری و رفتاری نادرست ایجاد نمی‌شود (مثلاً با گفتن این‌که: «ما ضد سرمایه‌داری، ضد نژادگرایی، ضد جنس‌گرایی و غیره هستیم»؛ بلکه بایستی بدیل‌هایی منطبق بر آن‌ها خلق شوند و [در عمل] فعال گردند. بدین معنا که در سامانه‌های جمعی ما، تغییر و پرورش شخصیت‌های خود ما، و نیز پیاده‌سازی مشخص روش‌های برخورد رهایی‌بخش و مبتنی بر همبستگی می‌باید بخش ثابتی از کار سیاسی ما گردند، زیرا سیاست انقلابی اول از همه از خود ما آغاز می‌گردد.

هم‌زمان، به‌منزله‌ی سازمان و جنبش [سیاسی] بایستی در جستجوی روش‌های جمعی دگرگون‌سازی خویش باشیم. برخی تجربیات و جنبه‌های مربوط به جهت‌یابی در این زمینه را می‌توانیم برای مثال از پلتفرم‌های موجود در جنبش‌گرد بیاموزیم: از گروه‌های هم‌پاری خودگردانِ درون جنبش زنان، و نیز راهکارهای روان‌درمانی جمعی.

از نظر ما، اینکه بتوانیم به یک نیروی اجتماعی بدل گردیم به این امر بستگی دارد که تا چه حد در همین لحظه و مکان موفق گردیم که فرهنگ

دیگری برای زندگی روزمره مان خلق کنیم، و اینکه مردم تا چه حدی وارد این سامانه‌های جمعی می‌شوند، تا چه حد خود را در این ظرف‌ها راحت حس می‌کنند و حس تعلق به این فضا و تاثیرگذاری بر آن را دارند. تجربه‌ی چنین فرهنگ متفاوتی موثرترین وسیله برای مقابله با باور متداول به تغییرناپذیری امور است؛ چنین تجربه‌ای همچنین وسیله‌ی مؤثری‌ست برای اینکه بتوان آگاهی و امکان‌آداری جمعی و خودگردان امور زندگی را به مردم منتقل ساخت. این امر برای مثال در تجربیات پیکارها و مبارزاتی نمود می‌یابد (حتی وقتی این مبارزات موفقیت‌آمیز نبوده باشند) که در خلال آن‌ها مردم در اثر تجربه‌ی همبستگی و خویش-توانمندسازی جمعی و غیره، اغلب به‌طور قوی‌تری عمل می‌کنند.

تذکره هشتم:

کسب آگاهی از بدیل‌ها و گسترش آن

ما بر این باوریم که نارضایتی و ناخشنودی از مناسبات مسلط در جامعه غایب نیست. باور عمومی به وعده‌های خوشبختی سرمایه‌داری و رفاه و پیشرفت، سست و شکننده شده است. نیروی مخرب این سیستم در وضعیت‌های هرچه بیشتری مستقیماً در معرض دید قرار گرفته است: در

فقر فزآینده و فلاکتِ روبه‌گسترش مردمی که شرایط کاری آن‌ها هرچه دشوارتر می‌گردد (بی‌ثباتی کاری و ناامنی زیستی/Prekarität، اجبار فزآینده برای بازدهی بیشتر/Leistungszwang و غیره)، در تخریب شدید محیط زیست و دیگر پدیده‌های جاری مخرب. اما رشد سیاست‌زدایی از عرصه‌ی عمومی و تعمیق و گسترش شکاف‌ها و جداسازی‌ها در جامعه (برای مثال از طریق نژادگرایی و ملی‌گرایی) مانع از آن می‌گردد که مردم نارضایتی‌های خود را در پیوند با ساختارهای اجتماعی قرار دهند. حس ترس و ناامنی و نیز حس ناتوانی از عمل (Handlungsunfähigkeit) را می‌توان همچون اصلی‌ترین احساسات رایج در جامعه‌ی امروزی ارزیابی کرد.^{۲۷}

این معضل، در کنار سایر عواملِ مسبب آن، همچنین بدین سبب ایجاد شده است که امکان مبارزات جمعی و نیز چشم‌انداز جامعه‌ای فراسوی نظام سرمایه‌داری، به‌ویژه پس از فروپاشی «سوسیالیسم موجود»، دور از دسترس به نظر می‌رسند. این تفکر که «بدیلی وجود ندارد!» (There is no alternative)، همچون رویکردی ایدئولوژیک خود را عمیقاً بر

۲۷. این وضعیت نتیجه‌ی یک فرآیند تحول است: مرحله‌ی جدید پیشرفت جهانی سرمایه به غضب [نسبی] تمامی پهنه‌های اجتماعی از سوی منطق بازار و سودآوری منجر شده است. در نتیجه، همه‌ی ما در تمامی حوزه‌های زیستی تحت فشارهای دایمی رقابت، اجبار به بازدهی، و بهینه‌سازی [نیروی کار] خویش قرار گرفته‌ایم. در اثر رشد شدید فردگرایی و نیز افول و نابودی شکل‌های مستقل سازمان‌یابی و جمع‌بودگی، مردم خود را در برابر مشکلات روزمره و تهاجمات سرمایه، تنها، ضعیف و ناتوان حس می‌کنند. افزون‌بر این، خصوصی‌سازی و کالایی‌سازی نظام آموزشی، رسانه‌ها و تولید دانش موجب شده است که مقاومت در برابر روند مسلط تکوین عقاید هرچه ضعیف‌تر گردد. اکثر مردم برای زنده‌ماندن و بقا در دل این مناسبات به‌ظاهر شکست‌ناپذیر، راه‌حل‌های فردی را انتخاب می‌کنند، که طی آن می‌کوشند با بهینه‌سازی خویش و تلاش برای افزایش بازدهی شخصی، خود را در نظم مستقر ادغام سازند.

ذهن و روح ما حک کرده است. این فقدان اتوپیا و چشم‌انداز، در میان نیروهای چپ و [حتی] چپ‌های رادیکال نیز شیوع یافته است. مشغولیت با مسئله‌ی چشم‌انداز جامعه‌ی بدیل و جستجوگری برای آن، تقریباً هیچ نقشی در سیاست چپ رادیکال ایفا نمی‌کند. اما چگونه می‌توانیم محرک سیاستی انقلابی باشیم و مردم را بدین سمت سوق دهیم که خود را سازمان‌دهی کنند و از خود دفاع نمایند و مبارزه کنند، هنگامی که خودمان هیچ چشم‌انداز بدیلی نداریم؟

طبعاً شرایط تاریخی-مادی و نیز گرایش‌های ایدئولوژیک موجب این فقدان چشم‌انداز در میان چپ‌های رادیکال هستند. از یک سو، شکست و زوال جنبش‌های چپ، الگوها و ایده‌های «سوسیالیستی» از دهه‌ی هشتاد که به پایان مواجهه با سیستم ختم شدند را می‌توان به سان دلایلی برای معضل فوق تلقی کرد. از سوی دیگر، پدیدارشدن و سیطره‌ی نظریه‌های جدید (نظیر پسا‌ساختارگرایی، پسامدرنیسم، پسامارکسیسم) نیز سهمی در این میان ایفا می‌کند؛ نظریاتی که به شیوه‌ای تناقض‌آمیز و با دعوای ضدایدئولوژیک (همانند دکترین نولیبرالیسم) علیه تحلیل‌ها و «روایت‌های کلان» نظام‌های فکری بزرگ‌مقیاس، و راه‌کارهای عام و جهان‌شمول موضع‌گیری می‌کنند. به واسطه‌ی واسازی تمامی مفاهیم [«کهن»]، تصویر کلی از سیستم و مبارزه‌ی انقلابی نزد بسیاری از چپ‌های رادیکال در اروپای غربی محو شده است و کنش‌گرایی (اکتیویسم) فاقد جهت‌گیری مشخص^۵ جایگزین آن شده است. جالب توجه این‌که [با این همه] منطق سرمایه در تقسیم کار، تخصص‌گرایی و

حرفه‌ای‌گرایی، در عرصه‌ی سیاسی چپ‌رادیکال نیز درونی و پذیرفته شده است. در پی غلبه‌ی چنین رویکردی، نه تنها از شکل‌های مبارزه‌ی جمعی و ضرورت سازمان‌یابی/سازمان‌دهی مشروعیت‌زدایی شده است، بلکه جستجوی جمعی برای بدیل‌ها و چشم‌اندازهای اجتماعی نیز کنار نهاده شده یا مورد غفلت واقع شده است.

ما چه می‌خواهیم؟

پرداختن به نظریه و پراتیک مرتبط با بدیل‌ها، چشم‌اندازها و اتویپای اجتماعی، می‌بایست بار دیگر جایگاهی مرکزی در عمل سیاسی ما بیابد. درخصوص اینکه یک جامعه‌ی بدیل بایستی مشخصاً چگونه باید به‌نظر برسد، هیچ دستورالعملی وجود ندارد، بلکه ما چنین فرض می‌کنیم که دستیابی به یک الگوی انضمامی [از جامعه‌ی بدیل]، در هر مکان و هر جامعه‌ی معین نیازمند جستجوگری جمعی مختص خود است. اما از آنجاکه مکان‌های متفاوت تحت تاثیر ساختارهای مشابهی قرار دارند و پویای‌های مشابهی در آن‌ها به چشم می‌خورد، تعامل و مبادله‌ی میان جنبش‌ها و مبارزات گوناگون در سطح جهانی، همچنین برای پرورش و رشد مبارزات محلی و چشم‌اندازهای محلی بدیل واجد اهمیت‌اند. در پرورش و بسط یک چشم‌انداز اجتماعی نباید از صفر آغاز کنیم. بینش‌ها و تجارب بسیار مهم و آموزنده‌ای در جنبش‌های گذشته و امروز وجود دارند، و نیز در آن دسته از نظریه‌های اجتماعی که به مساله‌ی سازمان‌دهی

آزادانه‌ی جامعه می‌پردازند. ما می‌توانیم این تجارب و دیدگاه‌ها را با طرح پرسش‌های متفاوتی مورد بازبینی و تحلیل قرار دهیم؛ خواه با نظر به این‌که آن‌ها چه آموزه‌هایی درباره‌ی شکل‌های بدیل سازمان‌دهی جامعه به ما عرضه می‌کنند، و خواه با نظر به پتانسیل‌ها و خطراتی که با پیدایش و رشد جنبش‌های انقلابی ایجاد می‌شوند. برای این منظور، مهم است که صرفاً به تحلیل جریان رخداد‌های انقلابی بسنده نکنیم، بلکه عوامل درازمدتی که سهمی در ایجاد و پیدایش جنبش‌های انقلابی داشته‌اند را نیز مورد بررسی قرار دهیم.

اما بررسی و تحلیل جنبش‌ها و رخداد‌های انقلابی گذشته این خطر را نیز به‌همراه دارد که بار دیگر (به‌گونه‌ای غیرضروری) وارد ستیزها و صف‌بندی‌های ایدئولوژیک درباره‌ی تعبیر و تفسیر آن‌ها گرفتار کنیم. ما دام‌چاله‌ی تفرقه‌زایی نهفته در این بحث‌ها را در جمع خودمان بسیار تجربه کرده‌ایم. درحالی‌که ما در بحث‌های مربوط به پرسش‌ها و تحلیل‌های انضمامی (نظیر تحلیل‌های مشخص درباره‌ی پویا‌های اجتماعی امروز، و یا نحوه‌ی ارزیابی از جمع خودمان به‌سان سازمان خردی از دل جامعه، و یا روش‌های مشخص و گام‌های سیاسی مهم و ضروری)، بسیار نزدیک به هم فکر می‌کنیم و نقاط قوت‌مان را نیز از همین حوزه بیرون می‌کشیم، اما از دل بحث‌های ما درباره‌ی تفسیر رخداد‌های گذشته، همواره سوابق ایدئولوژیکی متفاوت (مارکسیست-لنینیستی، مارکسیستی، آنارشویستی و لیبرتارین کمونیستی) و نیز خاستگاه‌های جغرافیایی متفاوت‌مان (مرکز سرمایه‌داری، کشورهای پیرامونی) همچون گره‌گاه‌هایی جداکننده و

شکاف‌انداز نمایان می‌شوند. در این زمینه، اغلب مفاهیم مشخصی وجود داشتند که نزد هر کدام از ما تصورات متفاوتی را بیدار می‌کردند یا ما آن‌ها را متفاوت تفسیر می‌کردیم. پس از بحث‌های طولانی روشن شد که با وجود اینکه ما اغلب در اصل مضامین و معانی مشترک یا همانندی را مد نظر داشتیم، اما کلمات و مفاهیم متفاوتی را برای بیان منظورمان به کار می‌بردیم. پی‌گرفتن این‌گونه بحث‌ها و مواجهات اگرچه انرژی بسیاری از ما گرفت، اما درعین حال آموزنده هم بود. این بحث‌ها - برای مثال - به ما نشان دادند که چقدر گفتگو درباره‌ی امور مشخص و انضمامی اهمیت دارد؛ اینکه در یک عدم‌توافق یا اختلاف‌نظر فرضی، به حملات جزم‌گرایانه یا رویکرد دفاعی تعصب‌آمیز وارد نشویم، بلکه بکوشیم مواضع طرف مقابل را به‌درستی درک کنیم. آنچه پیشتر گفته شد، به این معنا نیست که تمامی تفاوت‌های اساسی ایدئولوژیک را نادیده بگیریم، بلکه هدف آن است که در چنین مواردی بتوانیم فضای بحث و گفتگو را بگشاییم و باز نگه‌داریم، و نیز مواضع خود را با فاصله‌ی ضروری نظاره کنیم.

ما فکر می‌کنیم این‌گونه تجربیات برای جنبش چپ رادیکال نیز اهمیت دارد؛ جنبشی که دستخوش شکاف‌ها و انشعاب‌های بسیاری شده است، و نمایندگان آن بخشا با حدت و شدتی عجیب از مشی ایدئولوژیک خود دفاع می‌کنند و در همان‌دم تمامی گرایش‌های دیگر را شر و زیان‌بار قلمداد می‌کنند. سویی‌ی دومی که در این رابطه برای ما اهمیت دارد، مساله‌ی شیوه‌ی زندگی و فرهنگ انقلابی است که قبلا در تز هفتم قدری

به آن نزدیک شدیم. ما اغلب شاهد سخت‌ترین ستیزها و جبهه‌بندی‌ها [ی] [لازم] میان نمایندگان گرایش‌های ایدئولوژیک مختلف در سطح نظری انتزاعی هستیم، درحالی‌که هر دو طرف مناقشه در جریان پراتیک سیاسی مشخص یا نحوه‌ی زیست‌فردی‌شان، به‌گونه‌ای همانند شیوه‌های رفتاری غیررهابی‌بخش را نمایان می‌سازند.

تزنهم:

برخورد با نظریه و سنت‌های نظری انقلابی

در برخورد و مواجهه با نظریه در میان چپ‌های رادیکال گرایش‌های متفاوتی وجود دارد: از یک سو گروه‌ها و افرادی که بیشتر متمایل به پراتیک محض و یا اکسیونیسیم (کنش‌گرایی) هستند دشمنی آشکاری را با نظریه ابراز می‌دارند. این رویه می‌تواند واکنشی به یک جزم‌گرایی نظری (به‌ویژه در سنت سوسیالیستی گذشته) باشد، یا دردنشانی از سیاست‌زدایی عمومی، و یا پیامدی از گفتمانی باشد که از جانب «نظریه»‌های پسامدرن در نفی عام نظریه‌ها گسترش و رواج یافته است. در سوی دیگر، شاهد گروه‌های تئوریک ناب و نیز چپ‌های آکادمیسینی هستیم که نوعی

بت‌وارگی نظریه را نمایان می‌سازند و بحث‌ها و نوشتارهای نظری‌شان اغلب ارجاعاتی به مباحث درونی آن‌هاست، نه بخشی از یک عمل سیاسی، یا برآمده از آن. بدین ترتیب، در دوره‌هایی که جنبش در حسیض است، کار نظری به پناهگاه دنجی بدل می‌گردد و به رادیکالیسمی مبتذل و انتزاعی مجال نمایش می‌دهد. و به‌عنوان نکته‌ی سوم، امروزه بار دیگر شاهد ظهور گرایشی نیرومند (و تک‌سویه) به سمت برخی سنت‌های نظری هستیم؛ بازگشتی که توامان متأثر از جهت‌گیری‌های جزم‌گرایانه و نوستالژیک است و حاصل آن جذب کامل و غیرانتقادی این سنت‌ها و دفاع تمام‌وکمال از آن‌هاست؛ توگویی تاریخی در پس همه‌ی این سال‌ها ساکن مانده است و اینک همانند یک نوار کاست پاره‌شده در جایی به هم چسبانیده می‌شود، با این امید که «داستان» به‌سادگی ادامه پیدا کند. به دنبال رشد این رویه، شاهد تشدید ستیزها و صف‌بندی‌های سیاسی (تا مرز بهتان‌پراکنی و لجن‌مال‌کردن یکدیگر) میان نمایندگان گروه‌ها و گرایش‌های رقیب هستیم، که گویی درصدد آن‌اند که فارغ از فقدان ضرورت‌های مادی-تاریخی، تاریخ را تکرار نمایند. از آنجا که یک چارچوب معرفتی از ابتدا با نام یک «مکتب» معین محدود و مقید می‌شود، این فرصت و امکان از دست می‌رود که بتوان از غنای تجربیات گذشته، شناخت‌ها و تحلیل‌های نوینی خلق کرد، تا بدین ترتیب نظریه همواره نو گردد و غنا بیابد.

ما چه می‌خواهیم؟

از نگاه ما برخورد با نظریه‌های منتقد سلطه (herrschaftskritischen Theorien)، ضرورتی اساسی برای تأمل درباره‌ی پراتیک ما، تحلیل‌مان از مناسبات مسلط، و اشتقاق استراتژی‌های دگرگونی اجتماعی است. در خلال مبارزات انقلابی تحت شرایط تاریخی مشخص، نظریه‌ی انقلابی به‌طور مداوم از سنتز نظریه‌ها و تجارب گذشته رشد و توسعه می‌یابد، و به‌سهم خود کمک می‌کند تا مبارزه هرچه بیشتر رشد و گسترش یابد. از این منظر، رابطه‌ی میان نظریه و پراتیک، همواره رابطه‌ای دیالکتیکی است. این امر همچنین بدین معناست که ما نمی‌توانیم نظریه‌ها و پراتیک‌های انقلابی بسته‌ای را صرفاً «جذب و اقتباس کنیم»؛ بلکه این نظریه‌ها همواره می‌باید هرچه بیشتر پرورده شوند، درست همان‌گونه که در این شعار زاپاتیستی منعکس می‌گردد: «پرسان و جستجوگر پیش می‌رویم».^{۲۸}

این امر برای ما بدین معناست که با هرگونه رویکرد انحصارگرایانه نسبت به ابتکار عمل‌های انقلابی و نیز [با هرگونه رویکرد انحصارگرایانه] نسبت به رهبریت‌نظری و عملی گسست حاصل کنیم و ستیزها و صف‌بندی‌های تاریخی را، با پیروی کورکورانه از آن‌ها، یک‌به‌یک تکرار نکنیم. در مقابل، ما می‌بایستی نظریه‌ها را در پرتو ضرورت‌ها و نیازهای امروزی و نیز از منظر امکانات شناختی امروز [و گستره‌ی امروزی دانش بشری] از نو بازخوانی کنیم. وانگهی، باید به‌خاطر داشت که اغلب مواجهات گذشته نیز به‌شدت از جنگ‌های قدرت در درون جنبش‌ها تأثیر گرفته‌اند.

بنابراین، امروز لازم است که میان شیوه‌ی تفکر روش‌شناسانه، شناخت تجربی، پیامدهای منطقی و تحلیل‌های مادی، با اظهارات رتوریک، پروپاگاندايي و متافیزیکی تمایز قائل شویم.

هنگامی که ما از این مسئله می‌نویسیم که امروزه هیچ سنت نظری انقلابی نمی‌تواند مدعی حق [یا قابلیت] انحصاری برای تعیین نظریه و عمل [انقلابی] گردد، منظورمان این نیست که بی‌هدف، تکه‌پاره‌هایی از نظریه‌های بخشا مخالف و متضاد را کنار هم قرار دهیم. بلکه این امر [یعنی سنتز دستاوردهای گذشته] نیازمند پرورش چارچوب‌های نظری نو و منسجم‌تر با بهره‌گیری از تجارب و نظریه‌های پیشین است. در همین رابطه این پرسش مطرح می‌گردد که با کمک چه معیارهایی درباره‌ی اینکه کدام نظریه‌ها برای ما مفید هستند تصمیم می‌گیریم؟ در پاسخ اساسا می‌توان گفت نظریه‌هایی برای یک مبارزه‌ی انقلابی اهمیت دارند که بر دلایل پیدایش، بازتولید و پیکربندی سازوکارهای سرکوب روشنایی بیشتری می‌اندازند و به تحلیل هرچه بهتر تضادهای اجتماعی و پتانسیل‌های امروزی برای برپایی مبارزه‌ای رادیکال علیه سرمایه‌داری کمک می‌کنند. این نظریه‌ها همچنین بایستی بتوانند بر پراتیک ما روشنی بیاندازند و در نهایت ما را در پیکارمان تقویت کنند. در این راستا، پرسش‌های دیگری درباره‌ی نقاط جهت‌گیری در جنگل [وسیع و تودرتوی] تئوری به میان می‌آیند: آیا همه‌ی نظریه‌ها و تجارب [گذشته و حال] برای هدف ما در جهت ایجاد جامعه‌ای آزاد و خودسازمان‌یافته از پایین اهمیت دارند؟ اگر نه، چه شناخت‌ها و الگوهای نظری‌ای با هدف

ما همخوان‌اند؟ هر یک از نظریه‌ها تا چه حد می‌تواند خودمختاری و خودگردانی مردم را تقویت کند و مسائل و موضوعات را از چنین چشم‌اندازی مورد مطالعه قرار دهد؟ و ما برای مبارزه و پیکارمان، از نظریه دقیقاً به چه چیزی نیاز داریم؟

درک ما از نظریه‌ی انقلابی، نظریه‌ای است که معطوف به دگرگونی [اجتماعی] است و همواره از ضرورت‌های تاریخی مبارزات ریشه‌ای علیه شکل‌های متعدد سرکوب‌پویایی می‌گیرد و رشد می‌یابد.

تر دهم:

خلق فضاهایی برای آموزش جمعی و منتقد قدرت

تولید دانش و اشاعه‌ی آن در هر جامعه‌ای بخش مهمی از فرآیند پیشبرد و تحقق علایق طبقه‌ی مسلط است. در جامعه‌ای مانند آلمان تولید و نشر دانش شدیداً از طریق علایق دولتی و سرمایه‌دارانه ساخت می‌یابد. در همین راستا، یکی از کارکردهای نظام آموزش دولتی ارائه و گسترش هنجارها، نگرش‌ها و ایدئولوژی‌های غالب است. از این گذشته، دانش به‌طور روزافزونی استقلالش را از دست می‌دهد و هرچه بیشتر به‌سانِ

بخشی از دستگاه قدرت عمل می‌کند^{۲۹}. رسانه‌های جریان اصلی، که نمایندگان‌شان به‌طور تنگاتنگی با نهادهای اقتصادی و سیاسی همکاری می‌کنند و به‌عبارتی به‌طور فردی در آن‌ها ادغام می‌شوند، در جهت اشاعه و تداوم ایده‌ها و نگرش‌های غالب در درون جامعه نقش مهمی ایفا می‌کنند.

افزون‌بر این، در جامعه‌ی کاپیتالیستی کنونی، این گرایش وجود دارد که در چارچوب فردی‌سازی، تخصص‌گرایی و تقسیم کار پیچیده، تولید و گسترش علم نیز به شاخه‌ها و حوزه‌های متعددی تقسیم گردد. بدین ترتیب، به‌عنوان مثال، «جامعه» در نهادهای مختلف آکادمیک - به‌مثابه‌ی فضا‌های اصلی پژوهش و آموزش علوم اجتماعی - تنها در بخش‌های منفرد و جدا از هم مورد تحقیق قرار گرفته و بازنمایی می‌شود. در دهه‌ی هشتاد میلادی این گرایش تحت عنوان «حماقت رشته‌ای» (Fachidiotie) در حلقه‌های چپ مورد بحث و انتقاد قرار گرفت. تحت چنین شرایطی دشوار است پیرامون کلیت سیستم، هم‌کنشی و اثرگذاری متقابل سازوکارهای سرکوب و اصول کارکردی جامعه آگاهی کسب کرد، و یا به‌عبارتی حوزه‌ها و رشته‌های منفرد و مجزای علوم اجتماعی را با سازوکارها و کارویژه‌های جامعه مرتبط ساخت. به‌همین ترتیب، ما نشر و انتقال دانش در حوزه‌های مختلف خُرده-مبارزات مشخص را نیز

۲۹. علائق اقتصادی به‌گونه‌ای هرچه قوی‌تر سمت‌وسوی تحقیق و پژوهش را تعیین می‌کنند و فضا برای علم منتقد سلطه پیوسته تنگ‌تر می‌شود. بدین ترتیب، پژوهش وابسته به معیارهای بورس‌دهندگان و عرضه‌کنندگان (کمک)‌هزینه‌های رسمی پژوهشی (DFG) می‌ماند و دانشگاه‌ها به‌طور روزافزونی وارد همکاری‌های بنیادی با شرکت‌ها و بنگاه‌های کلان اقتصادی می‌شوند.

پاره‌پاره و ازهم‌گسیخته می‌یابیم، مبارزاتی که در آن‌ها تجارب و دیدگاه‌های مربوط به هر حوزه‌ی معین، اغلب همچون دانشی خُرد و جزئی تحلیل شده و اشاعه می‌یابند.

به اعتقاد ما، در میان چپ‌های رادیکال (باز هم در اثر عدم سازمان‌یافتگی، تفرق و تفرد) به‌ندرت مکان‌هایی وجود دارد که در آن‌ها آموزش به‌صورت ساختاریافته و منظم انجام گیرد. هرچند، در جلسات و نشست‌های بسیاری پیرامون وقایع سیاسی روز اطلاع‌رسانی می‌شود و نیز در فاصله‌های زمانی نامنظم کارگاه‌ها و سمینارهایی برای معرفی برای رویکردها و روش‌های نظری مشخص برگزار می‌گردد؛ اما این تلاش‌ها و امکانات به‌شیوه‌ای استراتژیک مورد استفاده قرار نمی‌گیرند.

پرداختن به (و رویارویی با) نظریه، یا به‌طور فردی و یا در گروه‌های کوچک انجام می‌شود. بدین‌طریق، اغلب اوقات (همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد) گروه‌های ناب‌نظری‌ای شکل می‌گیرند که منحصرأ به سطوح بالایی از مباحث تئوریک می‌پردازند (اغلب بدون این‌که آن را با پراتیکی از آن خود پیوند دهند)؛ و از سوی دیگر گروه‌هایی هستند که عمدتاً با پراتیک سرو کار دارند و درگیر شدن با نظریه‌های انتقادی را بیشتر همچون امری جانبی می‌نگرند. این گروه‌های «پراتیک‌گرا» اگر هم احیاناً خود را درگیر تئوری کنند، بدین‌صورت است که صرفاً دانش و نظریه‌های مربوط به زمینه‌ی مبارزاتی خاص خود را مورد توجه قرار می‌دهند. به‌همین دلیل، فرصت‌های آموزشی ارائه‌شده از سوی چپ‌های

رادیکال نمی‌توانند تصویری کلی از یک استراتژی معطوف به مبارزه‌ی ضد کاپیتالیستی عرضه کنند. افزون بر این، به واسطه‌ی گسستگی و پراکندگی فرصت‌های آموزشی ارائه‌شده، انتقالِ فرا-نسلی دانش‌های برآمده از تجارب مبارزاتی فقط به‌طور محدودی می‌تواند انجام گیرد.

بخش عظیمی از تولید نظریه‌ی منتقد سلطه کماکان در دانشگاه‌ها صورت می‌پذیرد. در اینجا رویکردهای نظری انتقادی خوانده می‌شوند و بسط و تحول می‌یابند، اما به دور از پراکسیس متناسب با آن‌ها. هم‌زمان، تحقیق و پژوهش در دانشگاه‌ها اغلب نه از علایق سیاسی، بلکه از انگیزه‌های فردی تبعیت می‌کنند؛ انگیزه‌هایی مانند آرزوی حفظ و ادامه‌ی کار دانشگاهی، فشار آکادمیک برای نشر مقاله، میل به چهره‌شدن، و تولید نظریه صرفاً بر مبنای الزامات درونی نظریه و غیره.

ما چه می‌خواهیم؟

ما بنا نهادنِ یک پروسه‌ی آموزشی بدیل و انتقادی را مولفه‌ای کانونی از مبارزه علیه نظام کاپیتالیستی تلقی می‌کنیم. به باور ما، این فرآیند آموزشی دربردارنده‌ی دو سطح است: اول این که آموزش می‌باید مولفه‌ای پایدار از یک سازمان انقلابی باشد؛ و دیگر این که چپ رادیکال بایستی در برپایی فضاهایی برای آموزش و پژوهش بدیل، در معنای آکادمی از پایین، تلاش کند.

نقش آموزش در یک سازمان انقلابی

در یک سازمان انقلابی چپ‌های رادیکال، پرداختن به (و درگیر شدن با) رویکردهای نظری منتقد سلطه و نظام مسلط، و نیز پرداختن به تحلیل‌های انتقادی مربوط به جامعه می‌باید جایگاهی اساسی بیابد. چنین چالش و مواجهه‌ای می‌باید معطوف به دستیابی به یک استراتژی برای [بسط و بهبود] مبارزه‌ی ضد کاپیتالیستی باشد. در همین راستا، برای اینکه بتوان استراتژی‌ها، روش‌ها و اهداف سیاسی یک کنش انقلابی را مدون ساخت و گسترش داد، یک تحلیل ژرف تاریخی، ساختاری، و روان‌شناختی-اجتماعی^{۳۰} از جامعه مورد نیاز است، هم‌چنان‌که پرداختن به (و درگیر شدن با) نظریه‌های اجتماعی بنیادین و پراتیک‌های مقاومتی مهم ضرورت می‌یابد. چنین امری از آن رو ضروری‌ست که - برای مثال - فرم‌های سازمانی نوین سرمایه‌پیامدهای نوینی به‌همراه می‌آورند، که به‌نوبه‌ی خود ابزارها و فرم‌های مبارزاتی تازه‌ای را می‌طلبند. علاوه‌بر این، اسطوره‌های اجتماعی و «حقایق» کاذب باید به چالش کشیده شوند و توأمان می‌بایست در جستجوی امکاناتی برآییم معطوف به اینکه که چگونه می‌توانیم این «حقایق» کاذب را شناسایی و بازنمایی و نیرو-زُدایی (بی‌اثر) کنیم. در این پروسه‌ی آموزشی مداوم می‌باید سؤالات زیر (در کنار موارد دیگر) به صورت جمعی مورد مباحثه و تحقیق قرار گیرند:

۳۰. در بیشتر مواقع، تحلیل عوامل روان‌شناختی-اجتماعی و پوییش (هم‌پیوند با توسعه‌ی سرمایه‌داری) آنها در جامعه نادیده گرفته می‌شود؛ یعنی ارائه‌ی تحلیلی از تحول ساختارهای سیاسی و اقتصادی چنان وزن غالبی می‌یابد که جایی برای بررسی نقش عوامل روان‌شناختی-اجتماعی باقی نمی‌ماند.

جامعه به لحاظ تاریخی چگونه تحول یافته است؟ چه نیروها یا ضدنیروهایی به جامعه شکل بخشیده‌اند؟ چه عواملی مانع از آن می‌شوند که انسان‌ها و توده‌ها مسیر سیاست انقلابی را در پیش گیرند؟ بالقوه‌گی‌ها و سوژه‌های چنین سیاستی چه چیزهایی و چه کسانی هستند؟ چه جنبش‌های مقاومتی [تاکنون] وجود داشته و از تحلیل آن‌ها چه چیزهایی می‌توان آموخت؟ یک جامعه‌ی بدیل چگونه می‌تواند باشد و در این خصوص چه چیزهایی می‌توان از دیگر جنبش‌های موجود آموخت؟

ما نباید فقط به یافتن پاسخ‌های برای پرسش‌های فوق بسنده کنیم، بلکه همچنین می‌باید مسائل اجتماعی روز، یعنی هر آنچه که مردم را به حرکت در می‌آورد را مورد تعمق و بررسی قرار دهیم. هیچ پاسخ حاضر و آماده و تمام‌شده‌ای برای این سؤالات وجود ندارد، بلکه ما آن‌ها را همچون دستورکار یک پروسه‌ی جمعی پیوسته که هم‌زمان تحقیق و آموزش را در بر می‌گیرد می‌نگریم. اینکه این پروسه‌ی آموزشی دقیقاً چگونه می‌تواند سازمان‌دهی شود را ما هنوز نمی‌توانیم پاسخ گوئیم. بلکه طی پروسه‌ی سازمان‌یابی و سازمان‌دهی باید وقت کافی برای اندیشیدن و بحث جمعی درباره‌ی نحوه‌ی برآوردنِ ضرورت فوق اختصاص دهیم.

برپایی یک نظام آموزشی خودسازمان‌دهی‌شده و انتقادی از پایین

از سوی دیگر، در دراز مدت، ما برپایی یک نظام آموزشی خودسازمان‌دهی‌شده و منتقد سلطه در معنای آکادمی از پایین را

فوق‌العاده مهم تلقی می‌کنیم. در همین راستا جنبه‌هایی که در زیر می‌آیند برای ما دارای اهمیت هستند:

فضاهای آموزشی باید مکان‌هایی دائمی و پایدار باشند، که در آن‌ها پژوهش، کار نظری و آموزش انتقادی علیه سلطه امکان پذیر باشد و نیز امکان بایگانی نشریات مربوطه و نتایج مباحثات و غیره میسر گردد. افزون‌بر این، باید بر آن باشیم که حوزه‌های مختلف دانش در پیوند با هم دنبال شوند و در این راستا حرکت کنند که تصویری کلی از واقعیت اجتماعی ارائه دهند. هم‌زمان، این مکان‌های آموزش می‌باید باز و در حد امکان برای همه دسترس‌پذیر باشند و نباید فقط طیف مخاطبان روشن‌فکر را هدف قرار دهند. مضاف بر این، برگزاری دوره‌های آموزش مقدماتی نظریه‌های پایه‌ای و تحلیل‌های انتقادی از تکوین اجتماعی، و همچنین حمایت همدلانه و توأم با همبستگی از فراگیرندگانی با سطوح متفاوت ضروری‌ست. همچنین باید به‌طور منظم فضایی برای تبادل آرا و مباحثه وجود داشته باشد، جایی که در آن پرسش‌ها و مسائل برآمده از پراتیک روزانه و همین‌طور مسائل برآمده از مبارزات بتوانند مورد بحث جمعی قرار گیرند، تا نظریه و پراتیک به‌طور هم‌خوان در پیوند با هم قرار گیرند و امکان تکوین استراتژی‌هایی برای یک مبارزه‌ی انقلابی فراهم گردد.

تزیازدهم:

گسست آگاهانه از عادات مالوف پراتیک ضروری‌ست

«فلاسفه جهان را به شیوه‌های مختلفی تفسیر کرده‌اند؛ مساله اما بر سر تغییر آن است.» (مارکس)

انتقادی که در تزه‌های تدوین‌شده از سوی ما نسبت به سیاست‌های چپ رادیکال مطرح شده است، چیز تازه‌ای نیست. چنین انتقاداتی از میانه‌ی دهه‌ی هشتاد میلادی به‌طور مداوم از سوی گروه‌های مختلف مورد بحث قرار گرفته و بخشا منتشر شده‌اند. همان‌طور که مباحثات ارائه‌شده در گردهمایی‌ها و کنگره‌های مختلف نشان داده‌اند، این انتقادات (حداقل بخشی از آن‌ها) به‌هیچ‌وجه ناظر بر مسایل و پدیده‌های جانی نبوده‌اند، بلکه بازتاب نگرانی و نارضایتی مشترک حلقه‌های وسیعی از فعالین چپ رادیکال نسبت به شیوه‌ی غالب سیاست‌ورزی خویش بوده‌اند. اما اگر این انتقاد بنیادی از سال‌ها پیش تاکنون همواره بیان شده است، و بسیاری از چپ‌های رادیکال نیز آن را تصدیق می‌کنند، این پرسش به میان می‌آید که چرا به‌رغم چنین مباحثی، در سطح عملی اساسا تغییر چندانی انجام نگرفته است؟

ما در تزه‌های فوق، در موارد مختلف، فاکتورها و عواملی را برشمرده‌ایم که به باور ما مانع از ایجاد یک تغییر واقعی در پراتیک [سیاسی] چپ

رادیکال می‌گردند. با وجود این، برای ما اهمیت داشت که با تدوین این تز یازدهم تضاد میان نظر و عمل [مباحثات نظری و پراتیک] را بار دیگر صراحتاً مورد تأکید قرار دهیم و دلیل دیگری را به دلایلی که قبلاً ذکر کردیم بیافزاییم.

برخی از دلایلی که پیش‌تر [در این خصوص] برشمردیم، بدین قرارند: فاکتورهای هم‌چنان موجود اجتماعی و روانشناسی - اجتماعی، که در بازتولید سیاست چپ رادیکال (عمدتاً به‌منزله‌ی خُرده‌فرهنگ) سهم دارند (تز ششم)؛ ضدیت با سازمان‌دهی/سازمان‌یابی یا به‌عبارتی فقدان بینش درباره‌ی ضرورت آن؛ این امر همچنین به‌سهم خود موجب می‌شود که تغییر در پراتیک به افراد یا گروه‌های کوچکی محدود گردد. به‌بیان دیگر، موجب می‌شود تا تلاش‌های معطوف به سازماندهی به‌دلیل ناچیز بودن تعداد افراد و گروه‌هایی که خواهان آن هستند ناکام بماند (تز دوم)؛ سیاست هویتی و فرقه‌گرایی در درون عرصه‌ی چپ رادیکال، که عمدتاً بر نقاط تمایز و انفصال تأکید می‌کند و دگرگونی جمعی را دشوار می‌سازد (تزهای ششم و نهم)؛ عادت به رویکردهای سیاسی مالوفی که با شرایط اجتماعی حاضر و ملزومات تغییر یافته برای مبارزات امروز وفق نیافته‌اند (تز چهارم).

در همین امتداد، دلیل مهم دیگری که تاکنون به آن نپرداخته‌ایم آن است که به باور ما به‌کار بستن انتقاداتی از این دست، عموماً همچون پروژه‌ای جانبی و تکمیلی نگریسته می‌شود؛ پروژه‌ای که می‌باید همچون مکملی

به موازات «خط‌مشی همیشگی» [در اصل: «کسب‌وکار همیشگی» یا «Business as usual»] یا پراتیک سیاسی تاکنونی اجرا گردد. بدین ترتیب، ضرورت تغییر پراتیک سیاسی، به دلیل قیدوبندهای برآمده از پراتیک همیشگی و مالوف چپ رادیکال در خُرده-پیکارها و مبارزات دفاعی آن، به حاشیه رانده می‌شود.

ما چه می‌خواهیم؟

دگرگونی عرصه‌ی چپ رادیکال (عرصه‌ای که از خُرده-پیکارها و مبارزات دفاعی شکل گرفته و تحت تأثیر خُرده‌فرهنگ بوده است) به یک جنبش‌رهایی‌بخش دارای پتانسیل تغییر اجتماعی، صرفاً به واسطه‌ی «تکمیل» پراتیک تاکنونی ما محقق نمی‌گردد. ما باید از دل بحث مشترک درباره‌ی انتقادات، اهداف‌مان را تدوین کنیم و کل پراتیک جمعی‌مان را به‌طور دقیق مورد بازبینی و ارزیابی قرار دهیم تا ببینیم آیا با نقدها و هدف‌گذاری‌های ما مطابقت دارند و در صورت لزوم پراتیک سیاسی‌مان را به‌طور متناسبی وسیعاً تغییر دهیم. این امر مستلزم اولویت‌گذاری‌های نو و متفاوتی‌ست که برای تحقق آن‌ها بایستی آمادگی آن را داشته باشیم که عادات تاکنونی‌مان را کنار بگذاریم، حتی اگر این امر ناخوشایند باشد یا حتی اگر در خصوص برخی موقعیت‌ها در ابتدا دچار واگم شویم. دشواری کار در اینجا‌ست که به هیچ‌رو نمی‌توان مدعی شد که پیشبرد خُرده-پیکارها یا مشارکت متعهدانه در مبارزات دفاعی غیرضروری و

زائد است؛ ما خود نیز این تجربه را داریم که به دلیل مناسباتی که همواره رو به بحران دارند، پرهیز از شیوه‌های معمول کنش‌گری و گرفتارنشدن در بند اکسیون‌یسم [و هرز رفتن توان برای کارهای اساسی‌تر] بسیار دشوار است؛ به‌خصوص اینکه ایجاد و برپایی ساختارهای بلندمدت^۵ موفقیت ملموس و مستقیماً قابل مشاهده‌ای را نشان نمی‌دهند.

بازآرایی اساسی سیاست چپ رادیکال، همچنین از هر فرد، آمادگی تغییر در سطح فردی را طلب می‌کند، زیرا سیاست انقلابی متضمن دگرگون‌سازی شخصیت خویش است؛ و این اولویت‌گذاری همچنین می‌تواند به معنای [آمادگی برای] ترک محیط خوشایند و فضاها و ساختارهای اجتماعی مالوف باشد. افزون بر این، سازمان‌دهی و دگرگونی راستین جامعه مستلزم جدیت، تعهد و انضباط‌پذیری است. این که هر کسی چه میزان وقت و ظرفیت به این امر اختصاص می‌دهد، قویاً وابسته به نیازها و الزامات اجتماعی و وجودی، و نیز شرایط زیستی هر فرد است.

پی‌نوشت:

ما ساده‌لوح نیستیم و وضعیت کنونی جامعه‌ی آلمان را حاشا نمی‌کنیم. تصور نمی‌کنیم که خیزش جنبش‌های انقلابی توده‌ای تنها وابسته به کاریست شیوه‌ای است که ما برای سیاست‌ورزی پیش می‌نهیم. اما بر این باوریم که بالقوه‌گی‌های موجود در جامعه با شکل‌های جاری مبارزات

چپ رادیکال هم‌خوانی چندانی ندارند. از این‌رو، پتانسیل‌های بسیاری بدون استفاده باقی می‌مانند یا به‌بیان دیگر، به قدر کافی جدی گرفته نمی‌شوند.

پیشنهادهایی که در تزه‌های یازده‌گانه برای بازآرایی بنیادین پراتیک آتی ما مدون شده‌اند، هیچ تضمینی برای موفقیت در این مسیر به ما نمی‌دهند. اما مباحثات جمعی فشرده، سازمان‌یابی جمعی و پرورش و بسط استراتژی‌ها، پیش‌شرط‌هایی اساسی سیاستی را خلق می‌کنند که می‌تواند به دگرگونی اجتماعی راستینی منجر شود. درعین حال، در صورتی که ما همان بمانیم که هستیم، در بهترین حالت در حد یک اصلاح‌گر پیشرو برای نارسایی‌های نظام بورژوازی - سرمایه‌داری باقی خواهیم ماند.

ما از گفتگوها و مباحثات جمعی استقبال می‌کنیم. از طریق ایمیل زیر می‌توانید با ما تماس برقرار کنید:

kollektiv@riseup.net

سیاست از پایین: سوزده‌گی و سازمان‌دهی

تدوین و ترجمه^۱: امین حسوری

در برابر «سیاست حاکمان» (سیاست رسمی یا «سیاست از بالا»)، بسیاری از فعالین چپ‌گرا و افراد دگراندیش به آشکالی از سیاست محکومان/ستم‌دیدگان یا «سیاست از پایین» باور دارند؛ سیاستی که به واسطه‌ی تاکید بر پیکار علیه سازوکارهای سلطه و ستم، علی‌الاصول سیاستی رهایی‌بخش تلقی می‌شود، با این حال، بنابه تجارب تاریخی متنوع و عمدتاً ناکام، درباره‌ی چندوچون چنین سیاستی و ملزومات گسترش یا تحقق‌یابی آن به‌هیچ‌رو اتفاق نظری وجود ندارد. در این

۲۷. متن پیش رو را نه می‌توان ترجمه نامید و نه تالیف. حتی «تدوین و ترجمه» هم گویای خاستگاه و فرآیند نگارش این متن نیست؛ به‌همین خاطر ذکر این توضیح را ضروری می‌دانم که این متن حاصل یادداشت‌برداری‌ها و برداشت‌های من از رشته‌ای از هم‌اندیشی‌ها و بحث‌های جمعی «گروه کلکتیو» است که حول برخی از بازخوردهای انتقادی به انتشار مانیفست گروه «به‌سوی بازاریابی بنیادین [سیاست چپ رادیکال](#)» انجام گرفت؛ بازخوردهایی که عمدتاً در جریان مباحثات مستقیم میان گروه‌های چپ رادیکال بر سر مسأله‌ی استراتژی مبارزاتی (در آلمان) طرح می‌شدند. در این هم‌اندیشی‌های پسینی، کوشش بر آن بوده که هسته‌ی نظری برخی از شاخص‌ترین اختلافات در رویکردهای استراتژیک مورد کنکاش و بازاندیشی قرار گیرد، تا یک جمع‌بندی گروهی از آن‌ها فراهم گردد. بدین‌اعتبار، این متن را به‌واقع می‌توان نوعی تالیف جمعی تلقی کرد؛ به‌ویژه آن‌که نسخه‌ی اولیه‌ی این جمع‌بندی مورد بازبینی و تأیید رفقا قرار گرفت و به‌زودی به‌زبان آلمانی منتشر می‌گردد.

نوشتار موقتاً از زمینه‌های تاریخی و دلایل ساختاری تقابل دو نوع سیاست یادشده درمی‌گذریم و تا جای ممکن توجه خود را بر «سیاست از پایین» و چشم‌اندازها و برخی از موانع آن متمرکز می‌کنیم؛ با این توضیح که این موانع بنا به محدودیت این متن، صرفاً برخی موانع به اصطلاح «ذهنی» و «درونی» موجود نزد نیروهای چپ رادیکال را شامل می‌شوند، نه موانع عینی‌تر «بیرونی» یعنی شرایط و ساختارهای نظم مسلط؛ گویانکه این دسته‌ی دوم موانع، «شرایط داده‌شده»ای هستند که هر نقادی و راه‌جویی درخصوص سیاست رهایی‌بخش با فرض وجود و حضور مسلط آن‌ها آغاز می‌شود. و البته واقفیم که با این محدودسازی اجباری دامنهی بحث، عملاً تعاملات این دو دسته موانع، و به‌ویژه تأثیرات دومی بر اولی را نادیده می‌گیریم و این بی‌گمان یکی از نارسایی‌های تحلیلی این متن خواهد بود. افزون‌بر این، باید خاطر‌نشان کنیم که این نوشتار صرفاً بحثی مقدماتی را پیش می‌کشد که گسترش و تعمیق آن وابسته به مشارکت انتقادی دیگر کوشندگان است.

هر تفکری درباره‌ی «سیاست از پایین» حداقل دو مفهوم بنیادی را - گیریم با نام‌گذاری‌های مختلف - به همراه دارد: یکی سوژه‌گی و دیگری سازمان‌یابی و سازمان‌دهی سوژه‌گی. ادامه‌ی نوشتار پیش رو تلاشی است برای روشنی‌افکندن بر سوبیه‌هایی از این دو مقوله و پیوند میان آن‌ها در بافتار ملزومات «سیاست از پایین». در همین راستا، همچنین برخی رهیافت‌های رایج نزد نسل‌های متاخر چپ رادیکال و «اقتدارستیز» از

منظر انکار یا نادیده‌گرفتن قابلیت‌های پرورش و بسط سوژه‌گی ستم‌دیدگان، مورد بررسی انتقادی قرار می‌گیرند.

۱. سوژه‌گی

برای شروع بحث درباره‌ی مفهوم نخست، بگذارید خطر کنیم و برای مفهوم پیچیده و پرسابقه‌ی سوژه‌گی تعریفی محدود و متناسب با بحث این نوشتار عرضه کنیم. برای این کار سنتزی از سوژه‌ی فلسفی در معنای «فاعل شناسایی» و سوژه‌ی جامعه‌شناختی در مقام «فاعل کنش‌گر» که انتخاب کم‌خطرتری به نظر می‌رسد، را پیش می‌نهیم، ولی در عین حال تلویحا آن را در بافتار مناسبات متعارف جهان سرمایه‌داری قرار می‌دهیم:

سوژه‌گی (subjectivity) جایگاهی در فرآیند تحولات در شناخت و گرایش‌های عملی یک فرد (یا یک جمع) در رویارویی زیستی با موقعیت‌ها و ساختارهای اجتماعی پیرامون است که به میانجی آن فرد (یا گروهی از افراد) به درکی «انتقادی» از وضعیت زیستی خود در گستره‌ی اجتماع می‌رسد و در صدد تغییر بنیادین آن بر می‌آید؛ در این معنا، سوژه‌گی قابلیت -توأمان ذهنی و عینی- است برای پیکار در جهت تغییر ساختارها و موقعیت‌های ستم در زیست سرمایه‌دارانه‌ی ما.^{۲۸} در این

۲۸. باید خاطرنشان کرد که سوژه‌گی علی‌الاصول همواره مترقی نیست، یعنی به‌رغم حمل عناصر بیزاری از وضعیت و عزم تغییر آن، لزوماً رو به سوی مناسبات بهتری ندارد؛ یا از منظری ارتجاعی

صورت با این پرسش مواجه می‌شویم که چه چیزی سوژه‌گی را از مفهوم متداول عاملیت (agency) متمایز می‌کند؟ عاملیت در سطوح و حوزه‌های مختلف آن، عمدتاً مداخله‌ای آگاهانه برای انطباق هرچه بهتر با شرایط و امکانات محیط پیرامونی است (محافظت و بقا و پیشرفت) و در هوشیارانه‌ترین نموده‌های خود نیز نهایتاً دفاع یا کاربستی از حقوق تثبیت‌شده یا هنجارهایی کمابیش پذیرفته‌شده است. اگر چه سوژه‌گی در امتداد فاعلیت قرار می‌گیرد (و دیوار چینی میان آن‌ها وجود ندارد)، اما سوژه‌گی به واسطه‌ی بینش ژرف انتقادی هم‌بسته‌ی آن، گسست از وضعیت موجود و دستیابی به آن چیزی را هدف قرار می‌دهد که تحت شرایط و ساختارهای اجتماعی موجود دست‌یافتنی نیست. بنا به تنوع سازوکارهای ستم، و پیچیدگی‌ها و ناهمگنی‌های ساختاری جوامع امروزی، روشن است که سوژه‌گی در حوزه‌ها و اشکال مختلفی تجلی می‌یابد. و مهم‌تر این‌که حتی در یک حوزه‌ی معین نیز بنا به عوامل هم‌پیوند مختلف در ساحت‌های فردی و اجتماعی، سطوح و درجات متفاوتی از سوژه‌گی بروز می‌یابد (یا دست‌کم قابل تصور است). شاخص‌ترین این عوامل عبارتند از: تاریخچه‌ی زیسته‌ی فرد، شرایط زیست‌مادی و محیطی (وضعیت اقتصادی و جایگاه طبقاتی)، چگونگی

به ضرورت تغییر می‌رسد، و یا به‌رغم اینکه از خاستگاه ستم‌دیده به ضرورت تغییر می‌رسد، چشم‌اندازی ارتجاعی را هدف قرار می‌دهد. بر این اساس، تنها در صورتی می‌توان برای سوژه‌گی تعریف‌شده در بالا خصلتی رهایی‌بخش قابل شد که جهت‌گیری ایجابی این سوژه‌گی یا مناسبات بدیل مطلوب آن، مناسباتی رهایی‌بخش باشد. در متن حاضر همین معنای مثبت و مترقی سوژه‌گی مد نظر است. پشتوانه‌ی این محدودسازی مفهوم عام سوژه‌گی به وجه مترقی آن، معنای ژرف‌نفته در مفهوم «انتقادی» در تعریف ارائه‌شده است: «... فرد (یا گروهی از افراد) به درکی انتقادی از وضعیت زیستی خود در گستره‌ی اجتماع می‌رسد...»

اکتساب و پرورش بینش انتقادی و عمق و گستره‌ی آن، سطح تاریخی مبارزات رهایی‌بخش در یک پهنه‌ی اجتماعی معین، و نهایتاً میزان آمادگی (ذهنی و مادی) برای گسست از وضعیت موجود و مشارکت در فرآیندهای معطوف به این گسست.

به بیان دیگر، در سطح واقعیت اجتماعی با تحقق مضمون واحدی از یک سوژه‌گی معین یا خود-تحقق‌گری یک سوژه‌ی جمعی واحد در طی تاریخ (چنان‌که لوکاج می‌گفت) روبرو نیستیم، بلکه با درجات مختلفی از سوژه‌گی در یک پهنه‌ی اجتماعی-تاریخی معین مواجهیم که در حوزه‌های متنوعی از گستره‌ی سازوکارهای سلطه و ستم، در قالب کنش‌ها و پراتیک‌های معطوف به دگرگونی تجلی می‌یابند.

شاید همه‌ی ما در این باره توافق نظر داشته باشیم که مناسبات اجتماعی سلطه (که همگی تحت نظام سرمایه‌داری درآمیخته شده و تغییرشکل یافته و تشدید و بازتولید می‌گردند) بخش وسیعی از جامعه را در موقعیت‌های پرنج و ناعادلانه‌ای قرار می‌دهند. حال اگر بپذیریم که رهایی از آن‌ها جز با گسست از وضعیت موجود ممکن نیست، در این صورت توامان دو نکته‌ی هم‌بسته زیر برای ما آشکار می‌شود:

الف) یکی اینکه بخش بزرگی از جامعه علی‌الاصول «می‌تواند» به درجات مختلفی در جایگاه سوژه‌گی قرار گیرد؛ ابره‌های ستم بنا به هستی اجتماعی و تجارب بی‌واسطه‌ی زیستی‌شان به‌طور بالقوه هم «قابلیت» کسب و پرورش نگرشی انتقادی نسبت به موقعیت خود را دارند و هم

«آمادگی» برای رویارویی با آن. بر این اساس، می‌توان از وجود بالقوه‌گی‌های سوژه‌گی یا «سوژه‌گی‌های بالقوه» سخن گفت، که در عمل - به‌هر دلیل - از فراروی به مرحله‌ی سوژه‌گی بالفعل بازمی‌مانند یا محروم می‌گردند (فهم زمینه‌های اجتماعی و سازوکارهای ساختاری این بازدارندگی در یک شرایط تاریخی مشخص، خود یکی از مهم‌ترین چالش‌های پیش‌روی هر تحلیل اجتماعی معطوف به مبارزه‌ی رهایی‌بخش است).

ب) و دوم آن‌که سیاست حاکمان در یک معنا چیزی نیست جز تدارک و اجرای فرآیندها و سازوکارهایی برای جلوگیری از رشد سوژه‌گی‌های بالقوه (به سمت فعلیت‌یابی)، و نیز برای مهار و سرکوب سوژه‌گی‌های بالفعل. می‌توان نشان داد که عام‌ترین جنبه‌های ماهیت دولت در نظام سرمایه‌داری، که به‌ویژه «دموکرات»ترین دولت‌ها را نیز شامل می‌شود، در فرآیند یادشده دخیل‌اند: به‌موازات اینکه مناسبات کالایی در نظام سرمایه‌داری روابط انسان‌ها را میانجی‌گری می‌کنند، نهاد دولت ضمن تضمین شرایط بنیادی بازتولید این مناسبات، به‌کمک همه‌ی دستگاه‌های ایدئولوژیک و اجرایی‌اش درک انسان‌ها از آن‌ها را دستکاری می‌کند، تا اشکال موجود و مسلط نظم اجتماعی بدیهی و جاودان به‌نظر برسند و امکان تغییر (به‌مثابه‌ی امری غیرواقعی) از چشم‌انداز ستم‌دیدگان خارج گردد. درنتیجه، انسان‌ها بدین سو گرایش می‌یابند که قابلیت‌های خودتنظیم‌گری زندگی فردی و جمعی‌شان را هرچه بیشتر به دستگاه‌های اجرایی دولت و اجزای جانبی آن واگذار کنند.

با این توضیحات مختصر، به مقوله‌ی «سیاست از پایین» باز می‌گردیم تا اندکی در امکانات و موانع آن دقیق شویم:

«سیاست از پایین» در واقع چیزی نیست جز فرآیندی جمعی از رشد بالقوه‌گی‌های سوژه‌گی در جهت فعلیت‌یابی آن‌ها، که بر یک بستر مادی دوگانه گام برمی‌دارد: از یک سو، مناسبات مادی-زیستی و ساختارهای اجتماعی مولد بالقوه‌گی‌های سوژه‌گی قرار دارند؛ و از سوی دیگر، سازوکارهای فعال در جهت بازدارندگی فعلیت‌یابی این بالقوه‌گی‌ها. [این سازوکارهای بازدارنده، گستره‌ی متنوعی را در بر می‌گیرند: از بنیان‌های مادی و اقتصادی (خود)بیگانگی و نیز بازتاب ذهنی وارونه‌ی مناسبات اجتماعی تحت نظام کالایی (شیء‌وارگی یا بت‌واره‌گی کالایی، همچون عاملی ساختاری)، تا سازوکارهای سرکوب‌گر هم‌پسته با ایدیولوژی مسلط و نهادهای دولتی (به‌سان مکمل آن عامل ساختاری)؛ از نایمنی مفرط و اضطراب فزآینده‌ی شرایط کاری و زیستی در سرمایه‌داری متاخر (که فراغت و امکانات خودپروری و زمینه‌ی تعاملات سازنده‌ی جمعی و انسانی را از اکثریت جامعه سلب می‌کنند)، تا رشد ایدیولوژی‌های ارتجاعی مذهبی و ناسیونالیستی و نژادپرستانه (که فرودستان را به‌واسطه‌ی هویت‌یابی‌های کاذب از یکدیگر جدا ساخته و در برابر هم قرار می‌دهند).]

از این منظر، «سیاست از پایین» فرآیندی از پیکار است از دل امکانات مادی موجود، برای تحقق سوژه‌گی‌های معلق یا گسیخته‌شده و

دگردیسی‌یافته، فرآیندی که همه‌ی موانع اجتماعی و تاریخی پیش‌روی خویش را پیش‌فرض خود دارد. به‌طور مشخص‌تر، «سیاست از پایین» فرآیندی از مبارزه است در جهت درگیرکردن هرچه وسیع‌تر ستم‌دیدگان در نوع دیگری از سیاست، که: الف) از نیازهای ملموس و فهم انتقادی موقعیت زیستی خود آنها آغاز می‌شود؛ ب) با افزایش همبستگی میان آنان حول ضرورت‌های بهزیستی‌شان نیرو می‌گیرد و رشد می‌کند؛ و ج) به خود-توانمندسازی از خلال پیکار مشترک، و نیز شکل‌گیری و رشد آگاهی انتقادی جمعی و عزم و هویت جمعی منجر می‌گردد. پس، این سیاست آشکارا در تقابل با سیاست رسمی است که: الف) در امتداد سازوکار ساختاری شیء‌وارگی مناسبات اجتماعی و بت‌واره‌گی کالایی، در جهت تثبیت تصویر وارونه‌ای از واقعیت‌های زیستی ستم‌دیدگان عمل می‌کند؛ ب) به‌مدد سازوکارهای دستکاری ایدئولوژیک دامن‌های امکانات و بالقوه‌گی‌های دگرگون‌ساز آنان را تنگ و محدود، و ساختارهای نظم موجود را ابدی جلوه می‌دهد؛ و ج) با «هدایت» ستم‌دیدگان به‌سمت درونی‌سازی هنجارهای نظام مسلط، آنان را به تطبیق دائمی با موقعیت رنج‌بارشان دعوت می‌کند. به‌طور خلاصه، سیاست رسمی با محروم‌سازی ستم‌دیدگان از شکل‌دادن سیاست واقعی خودشان، آنان را به فردهایی مجزا، منفعل، ناتوان و فاقد چشم‌انداز رهایی بدل می‌کند.

اما تحت استیلای سازوکارهای فراگیر بازدارندگی و سرکوب سوژه‌گی، «سیاست از پایین» به‌خودی خود پدیدار نمی‌شود، به‌جز برخی درخشش‌های کوچک و موقتی و پراکنده. روند رویدادهای تاریخ قرن

گذشته تا امروز به روشنی بر این امید الهیاتی مهر باطل زده است که رشد ستم و استثمار به رشد سوژه‌گی می‌انجامد! پس به نظر می‌رسد با دور بسته‌ای مواجهیم که مجالی برای تحقق و گسترش سوژه‌گی باقی نمی‌گذارد. این تصور کمابیش رایج و یاس‌آور از دو پیش‌انگاشت عمده ناشی می‌شود، که می‌توان آن‌ها را به چالش کشید:

یک) پیش‌انگاشت نخست، قدرت ساختارهای نظام مسلط در تعیین چگونگی زیست انسان‌ها و اعمال کنترل و سرکوب را نامحدود و مطلق فرض می‌کند: گویی «سیستم» تمامیتی همه‌جا حاضر است که همه‌چیز را تحت کنترل خود دارد و منفذی برای گریز از سیطره‌ی آن وجود ندارد. درحالی‌که نظام سرمایه‌داری در عمل سرشار از تضادها و ناهمگنی‌ها و شکاف‌ها و حفره‌های درونی است، که در نگاه کلان هم از تضادهای درونی سازوکار پویای مادی سرمایه، و هم از تلاقی منطق سرمایه با سازوکارهای غیراقتصادی در بستر انبوهی از تصادفات و ناهم‌ارزی‌ها و تفاوت‌های تاریخی و عاملیت‌ها و سوژه‌گی‌های انسانی ناشی می‌شود. وانگهی، نظام سرمایه‌داری به‌رغم گرایش شی‌واره‌ساز ارزش (شی‌واره‌سازی مناسبات انسانی در مسیر خودارزش‌افزایی ارزش)، متکی بر انبوهی از مجریان و عاملان انسانی (شامل سطوح و اشکالی از سوژه‌گی فعلیت‌یافته) است، که دوام پویای تاریخی و کارویژه‌های آن، به کارکردهای این عاملان انسانی وابسته است (به‌ویژه طبقه‌ی کارگر در معنای وسیع آن). درست از همین‌رو، این نظام به‌رغم سیطره‌ی مخوف و فراگیر آن، به‌شدت آسیب‌پذیر هم هست.

دو) تصور مطلق‌بودگی قدرت سیستم، همچنین ناشی از فرض انتزاعی همگن‌دیدن دایره‌ی امکانات تحقق سوژه‌گی در برابر موانع ساختاری و محدودیت‌های بازدارنده‌ی تحمیل‌شده توسط نظام مسلط (سرمایه‌داری) است. درحالی‌که در هر محیطی، در کنار حجم عظیمی از سوژه‌گی‌های بالقوه و معلق‌مانده و انحراف‌یافته، سطوح مختلفی از سوژه‌گی‌های بالفعل معطوف به رهایی نیز وجود دارند. یعنی ناهمگنی‌های عینی موجود در جامعه، در حوزه‌ی امکانات تحقق سوژه‌گی هم بازتاب می‌یابند. همچنین، باید در نظر داشت که اگرچه سازوکارهای مولد ستم و نابرابری در سطح نظری گستره‌ی ستم‌دیدگان را به حوزه‌های مختلفی تقسیم کرده و در نتیجه برخی شکاف‌های اجتماعی ناب را خلق می‌کنند (یا دامن می‌زنند)، اما تنوع و هم‌زمانی این سازوکارها در عمل هم‌پوشانی‌های قابل توجهی میان این حوزه‌ها را موجب می‌شوند.

درعین‌حال، تلاقی هم‌زمان سازوکارهای متنوع ستم^۳ بر روی ابژه‌های انسانی، بر بستر ناهمگنی‌ها و تفاوت‌های موجود در ساحت فردی و لایه‌مندی‌های جامعه، این هم‌پوشانی‌ها را به‌لحاظ اجتماعی چنان توزیع می‌کند که در سطح کلان موجب ایجاد و بازتولید تنوع و ناهمگنی درونی بارزی در گستره‌ی انبوه ستم‌دیدگان می‌گردد. در سطحی خُردتر، حتی طیفی از انسان‌هایی که در یک پهنه‌ی اجتماعی-تاریخی معین ابژه‌ی سازوکارهای ستم مشخصی واقع می‌شوند (نظیر زنان مهاجر کارگر) نیز حامل تفاوت‌ها و ناهمگنی‌های درونی چشم‌گیری هستند (به‌رغم اینکه

3 . intersectionality

آنان تحت نفوذ اثرات گرایش ساختاری واقع‌اند که معطوف به همگن‌سازی شرایط زیست مادی آن‌ها و در نتیجه همگن‌سازی الگوهای کلان زیستی‌شان است). چرا که سازوکارهای مولد ستم لزوماً تأثیرات یکسانی بر روی ابره‌های انسانی مستقیم خود به جای نمی‌گذارند. بلکه در سطح تحلیل انضمامی، زندگی فردی و جمعی این طیف معین از انسان‌ها نیز در یک بستر اجتماعی ناهمگن شکل می‌گیرد که حامل بسیاری از خُرده-ساختارهای تفاوت‌آفرین است؛ همه‌ی آن عوامل متنوعی که در مقایسه با نظم و قانونمندی واحد دخیل در یک ساختار معین، می‌توان آن‌ها را «تصادفات»^۴ و خُرده-تفاوت‌های زیستی و تاریخی‌چپ‌ای نامید. تأثیرات همه‌ی این خُرده-تفاوت‌ها، در مواجهه با ساختارهای کلان سلطه و ستم، در قالب تنوعاتی در مضمون آگاهی و نوع و سطح عاملیت انسان‌های «اجتماعاً همانند» و میزان و جهت تحقق بالقوه‌گی‌های سوژه‌گی آنان پدیدار می‌گردد.

بر اساس آنچه گفته شد، می‌توان دید که حتی در میان ستم‌دیدگانی که ابره‌ی سازوکارهای ستم معینی واقع می‌شوند نیز اشکال و درجات مختلفی از تاثیرپذیری و لذا اشکال و درجات متفاوتی از فعلیت‌یابی سوژه‌گی وجود دارد. وجود این تنوعات عینی و مادی به‌نوبه‌ی خود مانع از آن است که ساختارهای ستم (با هر درجه‌ای از گستردگی و شدت) بتوانند سوژه‌گی ستم‌دیدگان را به‌طور عام به سطح یکسانی از انفعال و

تعلیق و مهارشدگی فروبکاهند^۵، در نتیجه، این تنوع درونی در ساحت «امکانات» تحقق سوژه‌گی ستم‌دیدگان، فارغ از هر نوع ارزش‌گذاری، در عین حال می‌تواند مصالحی مادی و تاریخی برای تدارک پیکاری موثرتر علیه ساختارها و سازوکارهای سرکوب و ستم فراهم سازد. غفلت از این مساله یا انکار آن در پهنه‌ی مبارزات سیاسی، ناخواسته کار ناتمام (و دشواریاب) سرمایه‌داری در انقیاد کامل سوژه‌گی ستم‌دیدگان را تسهیل و تکمیل می‌کند. در ادامه، به این موضوع باز خواهیم گشت.

۲. سازمان‌یابی سوژه‌گی

از آنچه گفته شد، شاید تا حدی روشن شده باشد که مساله‌ی اصلی فعال‌شدن و پیوندیابی این سوژه‌گی‌های بالقوه و پراکنده در جهت ایجاد یک فرآیند پیکار جمعی است؛ فرآیندی که بتواند به رشد فرآیند فعلیت‌یابی سوژه‌گی‌های بالقوه در سطح وسیع‌تری یاری برساند؛ فرآیندی که با گسترش دامنه‌ی امکانات و بسترهای تحقق سوژه‌گی هم‌بسته است. شکل‌گیری این فرآیند بنا به ماهیت آن نیازمند ایجاد انواعی از سازمان‌ها و تشکل‌های مردمی و از پایین است که دو جنبه‌ی بنیادی و هم‌پیوند زیر

۳۱. این به معنای آن است که به‌رغم سیطره‌ی شکل بت‌واره‌گی کالایی و گرایش شی‌واره‌کننده‌ی سرمایه به همگن‌سازی عاملان انسانی، منطق سرمایه نمی‌تواند در سطح تاریخی (سطحی به شدت پیچیده و ناهمگن و نیز متأثر از سازوکارهای غیراقتصادی) جامعه‌ای یک‌دست و تماماً شی‌واره‌شده برپا کند. هرچند، متقابلاً دایره‌ی عمل سایر ساختارهای ستم (در حوزه‌ی جنسیت، نژاد، مذهب و غیره) نیز بسته به نوع ارتباط آن‌ها با نیازمندی‌های منطق سرمایه، محدود می‌گردد و اشکال و مضامین این سازوکارهای غیراقتصادی ستم‌دگرذیسی می‌یابند؛ یعنی در ابعاد و اشکال مختلف مهر و نشان تردد در قلمرو حاکمیت سرمایه بر آن‌ها حک می‌گردد.

را تلفیق کنند: الف) در وهله‌ی نخست حول نیازها و ضرورت‌های زیستی افراد (یا گروه‌های افراد) شکل گیرند؛ و در گام دیگر، ب) در هر سطح و حوزه‌ای از گستره‌ی عمل خود، سازوکارهایی برای رشد و گسترش نگرش انتقادی خلق کنند. ترکیب این دو مولفه در ظرف و بستر تاریخی مناسب می‌تواند در برابر فردگرایی افراطی و نفع‌طلبانه‌ی متداولِ نظم بورژوازی و سیاست‌گریزی و دیگری‌هراسی تحمیلی آن، خصال اجتماعی بدیلی پرورش دهد؛ از جمله: جمع‌گرایی، حس همبستگی، و حس تعهد به مشارکت در تعیین سرنوشت مشترک. این‌گونه فرآیندها و تجربه‌های جمعی که با درک انتقادی نسبت به وضعیت مستقر، حس هم‌سرنوشتی در برابر ساختارهای غیرانسانی مسلط، و پای‌بندی به آرمان‌های زیست‌بدیل انسانی هم‌پیوند است، همان تجربه‌ی رهایی‌بخش و دگرگون‌سازِ سیاست (در معنای سیاست از پایین) است؛ تجربه‌ای که اکثریت مردم به‌میانجی آشکال و شیوه‌های مختلف تحمیل «سیاست رسمی» همواره به‌طور نظام‌مند از آن محروم بوده‌اند.

مکان چنین تجربه‌ای از سیاست، که آن را به‌اختصار «سیاست از پایین» می‌نامیم، هر آن جایی است که اکثریت ستم‌دیدگان عمر مفید و توان زیستی خود را در آن سپری می‌کنند: محیط‌های کار و محله‌های شهری^۶ (مکان‌های سکونت کارگران و فرودستان و ستم‌دیدگان، و همه‌ی کسانی که در وضعیت زیستی شکننده و ناایمن قرار دارند، شامل «خارجی‌ها»

۳۲. برای سهولت کلام، از این پس آن را «محله‌ها» می‌نامیم.

به‌حاشیه‌رانده شدگان و غیره) است، که مناطق حواشی کلان‌شهرها و نیز روستاها را هم دربر می‌گیرد. اگر سرمایه‌داری ضرورت‌ها و انضباط محیط کار را از کارخانه‌ها و شرکت‌ها، به مکان‌های زیست عمومی ستم‌دیدگان امتداد داده است، پس این مکان‌ها و محله‌ها هم می‌توانند علی‌الاصول محل مقاومت و بیکار علیه این نظام سلطه‌گر باشند. اهمیت این مساله در آن است که در اغلب جوامع سرمایه‌داری پیشرفته (نظیر آلمان) در پس هزیمت تاریخی-جهانی چپ رزمنده، کنش‌گری در محیط‌های کار هر چه بیشتر به تصاحب انحصاری اتحادیه‌های زرد و نهادهای هم‌پیمان بورژوازی (در آلمان: «همکاری اجتماعی»)^۷ در آمده است و پیشبرد سیاست رادیکال و رزمنده در آن محیط‌ها را دشوار ساخته است. اما مساله بسی فراتر از این می‌رود: محله‌ها همچنین محل سکونت و زیست و کار دایمی زنان‌اند، که اکثریت آنان بار سنگین کار بی‌مزد و پست‌انگاشته‌ی خانگی را به‌دوش می‌کشند (کاری که بخشی ضروری از فرآیند پرورش و بازتولید نیروی کار و بازتولید اجتماعی است، اما سرمایه به‌رغم بهره‌کشی نظام‌مند از آن، آن را به رسمیت نمی‌شناسد)؛ محلات علاوه بر این که سکونت‌گاه کارگران‌اند، همچنین محل سکونت بیکاران‌اند و نیز محل سکونت کسانی هستند که تحت سازوکارهای بازار کار «منعطف‌شده»، وضعیت کاری موقتی و مقطعی و شکننده^۸ دارند و مدام تغییر شغل می‌دهند و دوره‌های مکرر بیکاری (یا آماده‌سازی خود برای کسب قابلیت فروش نیروی کارشان) را تجربه می‌کنند؛ محلات محل

7 . Sozialpartnerschaft

8 . Prekärarbeit

زیست دوگانه و پرنج مهاجران و به‌حاشیه‌رانده‌شدگان و طردشدگان هستند؛ محلات به‌ویژه مکان هندسی تلاقی دیگر انواع سازوکارهای سلطه و ستم (زن‌ستیزی و جنسیت‌زدگی، نژادپرستی، ناسیونالیسم، بنیادگرایی مذهبی و غیره) هستند، که در چارچوب سرمایه‌داری شکل‌بندی‌های ویژه و سیالی یافته‌اند و به‌طرز تشدیدشونده‌ای با فقر و محرومیت‌های اقتصادی مفصل‌بندی شده‌اند. خلاصه‌ی کلام آنکه محلات مکان‌های زیست نسبتاً دایمی ستم‌دیدگان‌اند، پس می‌توانند و می‌باید یکی از مکان‌های کانونی مبارزه‌ی هم‌بسته‌ی آن‌ها نیز باشند.

اما بنابه دلایلی تاریخی، امروزه نزد فعالان و نظریه‌پردازان چپ سیاست از پایین در معنای گفته‌شده (به میان توده‌ها رفتن و سازمان دادن فرآیندها و ظرف‌های مبارزه از بطن اجتماع) به‌هیچ‌رو جایگاهی متناسب با ضرورت‌های تاریخی بنیادین آن در شرایط حاضر ندارد. بخشی از این دلایل تاریخی در قالب برداشت‌ها و پیش‌داوری‌هایی منفی نسبت به «کار توده‌ای» و به‌ویژه نقش و نحوه‌ی مداخله‌ی نیروهای چپ رادیکال در آن تجلی می‌یابند. در اینجا درکی ضمنی از مقوله‌ی سوژه‌گی وجود دارد که به‌موجب آن خواه‌ناخواه نیروهای چپ رادیکال جایگاهی بیرون از «توده‌ها» می‌یابند و در نتیجه «کار توده‌ای» همچون دخالت‌گری بیرونی، از بالا (آمرانه) و دست‌کاری‌کننده در رویکرد سیاسی «توده‌ها» به‌نظر می‌رسد. چنین درکی، بخشا واکنشی است به سوابق برخی رویه‌های سازمانی هیئرشیک و اقتدارگرایانه نسبت به «کار توده‌ای» که در رهیافت‌های پراتیکِ اغلب احزاب و سازمان‌های بزرگ چپ گذشته

مشهود بود؛ بر مبنای خوانش‌های انتقادی یک‌سویه از این تجارب تاریخی، و با نیت پرهیز از آن آفت‌ها، امروزه عمدتاً «کار توده‌ای» فی‌نفسه استفاده‌ی سیاسی ابزاری از توده‌ها قلمداد می‌شود، که در «موفق‌ترین» حالت‌اش به پوپولیسم چپ راه می‌برد. تاجایی که به موضوع این نوشتار مربوط می‌شود، یک دلیل مهم برای برجسته‌شدن چنین پیش‌فرض‌ها و جمع‌بسته‌هایی آن است که اغلب نیروهای چپ رادیکال تفاوت‌های عینی موجود در سطح و درجه‌ی فعلیت‌یابی سوژه‌گی در افراد و اقشار مختلف جامعه را تفاوت‌هایی ذاتی و رفع‌ناپذیر می‌پندارند؛ بدین معنا که آنان تفاوت‌های موجود در میزان رشد بینش انتقادی افراد نسبت به وضعیت اجتماعی‌شان، و یا تفاوت‌ها در میزان آمادگی آنان برای مشارکت و مداخله‌گری در روندهای پیکار علیه این وضعیت را تفاوت‌هایی صرفاً برخاسته از هستی‌های اجتماعی یک‌سره دیگرگون تلقی می‌کنند. بر همین اساس، این طیف از نیروهای چپ، وضعیت کمابیش متفاوتِ فعالین چپ - به‌لحاظ سطح دانش انتقادی و میزان مداخله‌گری سیاسی - را ناشی از «جایگاه اجتماعی کاملاً متمایز» آن‌ها می‌انگارند و لذا میان «فعالین چپ» و «ستم‌دیدگان» شکافی هستی‌شناسانه قایل می‌شوند. بنابراین، آنان خواه‌ناخواه همانند پیشینیان «ارتدوکس» مورد انتقادشان، نوعی دوگانگی میان «فعالین چپ» و «توده‌ها» می‌سازند، یعنی به تحلیل یکسانی از جایگاه اجتماعی فعالین چپ رادیکال می‌رسند. تنها وجه تمایزبخش رویکردهای نسل‌های متوالی چپ در این موضوع مشخص آن است که بخش بزرگی از نسل امروز چپ برخلاف آن پیشینیان ارتدوکس، «فعالین چپ» را «پیشاهنگ» نمی‌خواند و مهم‌تر اینکه

پیوند میان «فعالین چپ» («پیشاهنگ») و «توده» را ناممکن یا حتی نامطلوب می‌انگارد. درحالی‌که تحلیل بالا به ما نشان می‌دهد که بخش عمده‌ای از نیروهای چپ رادیکال خود اجزای پراکنده‌ای از گستره‌ی وسیع ستم‌دیدگان هستند، که ضمن متأثر بودن از بخشی از سازوکارهای ستم (در سطوح و درجات مختلف)، بنا به ناهمگنی‌های موجود در اجتماع و تنوعات درونی ستم‌دیدگان، «تصادفاً» از این امکان برخوردار شده‌اند که بالقوه‌گی سوژه‌گی خود را به درجات بیشتری به سمت فعلیت‌یابی رشد دهند. اینک اما آن‌ها با این واقعیت سرسخت روبرو می‌شوند که هرگونه فرآیند انقلابی برای دگرگونی رهایی‌بخش جامعه نیازمند وجود پیکره‌ی بزرگی از سوژه‌گی جمعی است؛ پیکره‌ی ناموجودی که به‌ویژه در عصر هزیمت بزرگ چپ، موانع بزرگی در برابر شکل‌گیری آن وجود دارد. بنابراین، آن‌ها خواسته و ناخواسته این موقعیت بالفعل (اکتویل) و ماهیتاً گذرا را از فرایند تاریخی برسازنده‌اش انتزاع می‌کنند و آن را همانند واقعیتی هستی‌شناختی تعبیر می‌کنند. نتیجه‌ی چنین نگرشی همان‌طور که پیشتر گفته شد آن است که میان خود و بدنه‌ی عظیم ستم‌دیدگان دیواری عبورناپذیر تصور (و ترسیم) می‌کنند. از چنین درکی تا این رویکرد نخبه‌گرایانه که اکثریت جامعه به واسطه‌ی درونی‌سازی و بازتولید هنجارها و سازوکارهای ستم اساساً هم‌دست سیستم محسوب می‌شود، فاصله‌ی زیادی باقی نمی‌ماند.

از همین رو، بخش بزرگی از چپ رادیکال امروز، خواه پیکار در درون و همراه توده‌ها را ناممکن بداند و خواه نامطلوب، در مشی سیاسی‌اش

به‌طور تلویحی یا حتی صریح (ولی پارادوکسیال) خود را بر فراز «توده‌ی عوام» می‌انگارد؛ و متأثر از چنین منظری می‌کوشد در گستره‌ی توان و امکانات «درونی» خود، آشکالی از مبارزات خُرد علیه سیستم را پی بگیرد؛ مبارزاتی که به‌رغم اهمیت و تأثیرات تاریخی برخی از آن‌ها در ایجاد مانع در برابر پیشروی تهاجمی نظام سرمایه‌داری، می‌توان آن‌ها را مبارزاتی نمادین، اراده‌گرایانه (ولونتاریستی)، تدافعی و بخشا هویت‌گرایانه تلقی کرد. این‌گونه مبارزات که به گستره‌ی فعالین چپ (و نهایتاً بخشی از جامعه‌ی مدنی) محدود می‌شوند و عمدتاً کارزارهایی دفاعی در واکنش به تهاجمات و دست‌اندازی‌های فزاینده‌ی سیستم هستند، نه فقط آشکارا برای امر دگرگونی اجتماعی ناکافی‌اند، بلکه مشکل اساسی آن‌ها این است که به‌رغم انرژی‌های ارزشمندی که صرف برپایی و تداوم آن‌ها می‌شود، باگذشت زمان هرچه بیشتر به روبه‌های روتین اکتیویسم سیاسی بدل می‌شوند و در نتیجه قابلیت اثرگذاری معمول خود را از دست می‌دهند. به‌همین دلیل، چنین مبارزاتی اغلب حامل این گرایش‌اند که در سازوکارهای نمادین نظم مستقر جذب و ادغام گردند؛ به‌بیان دیگر، چارچوب‌های رسمی نسبتاً انعطاف‌پذیر سیاست‌ورزی در سطح جامعه‌ی مدنی، رادیکالیسم آن‌ها را فرو می‌بلعد یا خنثی می‌کند. طیف‌های چپ رادیکال در چنین مبارزات خُرد و پراکنده‌ای (که وسیع‌ترین و پیوسته‌ترین آن‌ها -در آلمان- حول مقوله‌ی نژادپرستی و فاشیسم جریان می‌یابد) حتی در موفق‌ترین کارزارهای خود عمدتاً توجه دیگر فعالین چپ و اقشار متمایل به چپ را به خود جلب می‌کنند؛ گو اینکه خود آن‌ها نیز اغلب در هدف‌گذاری واقع‌بینانه‌ی فعالیت‌ها و

کارزارهای‌شان صرفاً جلب همراهی یا گسترش دامنه‌ی همین اқشار متنوع چپ یا متمایل به چپ را آماج روشنگری‌های اعتراضی خود قرار می‌دهند (از طریق تکرار برخی از روش‌ها و نمادهای سنت‌های مبارزاتی متداول در این حوزه). در نتیجه، از آنجا که چنین مبارزاتی عمدتاً توجه و همراهی جامعه‌ی «خواب‌زده» را بر نمی‌انگیزند، دیدگاه متداول نزد فعالین این طیف از چپ، مبنی بر «ناممکن بودن تاثیرگذاری بر توده‌ی مردم در چنین جامعه‌ای» تقویت می‌گردد، بی‌آن‌که شیوه‌ی برقراری پیوند سیاسی با «توده‌ی مردم» به پرسش گرفته شود.

این نوع جهت‌گیری در تعیین استراتژی مبارزه علیه نظم مستقر، صرفاً از درک تحلیلی-نظری یادشده، و یا از تلفیق این درک با هراس از پوپولیسم چپ و میل به پاک‌دستی هویتی ناشی نمی‌شود. بلکه چنین بینش و رویکردی، عموماً با واکنش‌های سیاسی متداول چپ رادیکال نسبت به شکست‌های تاریخی چپ مفصل‌بندی می‌شود، یا حامل چنین گرایشی است. از منظر این گرایش، از آنجا که رفتن به میان توده‌ها برای «سیاسی کردن» توده‌ها لاجرم به معنای تلاش در جهت آموزش و سازمان‌دهی آن‌هاست، از یک سو در تقابل با اصل خود-سازمان‌دهی و خود-تعیین‌بخشی یا به‌طور کلی خودانگیختگی سیاسی توده‌ها قرار می‌گیرد؛ و از سوی دیگر، نشان‌نگر آن است که نیروهای سیاسی مبتکر این تحرکات برای خود نقش «پیشرو» یا «آوانگارد» (یا همان «پیشاهنگ») قایل‌اند.

بنابراین، اگر سازماندهی سوژه‌گی لازمه‌ی تدارک و پیشبرد «سیاست از پایین» (به‌مثابه‌ی استراتژی تغییر اجتماعی، نه صرفاً کارهای پراکنده و موقت محلی) باشد، در این فرآیند با سه مقوله‌ی هم‌پیوند «سیاسی‌سازی»، «سازمان‌دهی» و «نیروهای ابتکار عمل»^۹ مواجه می‌شویم؛ مقوله‌هایی که به‌ظاهر در تقابلی تنش‌آمیز با برخی آموزه‌های بنیادین چپ اقتدارسبتر و نیز عادت‌های هنجاری فعالین آن قرار دارند. چرا که از دید آنان و متأثر از ادبیات «رادیکال» متعارفی که نفی گذشته را جایگزین نقد آن کرده است^{۱۰}، تجربیات تاریخی چپ مخرب‌بودن سیاستی که بر پایه‌ی این

9. Politisieren, Organisieren und Initiativkräfte

۳۶. خاستگاه‌های نظری متاخر این ادبیات رادیکال را می‌توان بخشا در سطح گرایش‌های نظری چپ آکادمیک در نیمه‌ی دوم قرن بیستم ردیابی کرد، که فشرده‌ای از آن چنین است: واکنش به تناقض‌های درونی و تقلیل‌گرایی‌های مارکسیسم رسمی و جزم‌گرایی و اقتدارطلبی کمونیسم روسی و پیامدهای سیاسی مخرب آنها، گرایش به دیدگاه‌های چپ نو و نئومارکسیسم را تقویت کرد. حضور مسلط گفتمان مارکسیستی (لنینیستی و مائوئیستی) و نئومارکسیستی در جنبش‌های اجتماعی و به‌ویژه در تحلیل‌های سیاسی-نظری مرتبط با این جنبش‌ها، و درعین‌حال ناتوانی این گفتمان در مفصل‌بندی نظری پاره‌های مختلف این جنبش‌ها (در کنار ناتوانی و امتناع احزاب مارکسیستی در به‌رسمیت شناختن «دیگران»)، به‌سهم خود گرایش به دیدگاه‌های نظری پساساختارگرایی را تقویت کرد؛ دیدگاه‌هایی که نقطه‌ی عزیمت نظری خود را در رسمیت‌بخشی و وزن‌دادن به تفاوت‌ها (در برابر همگن‌سازی وحدت‌بخش)، نسبی‌گرایی شناختی (در برابر مطلق‌نگری)، تضاد (در برابر قطعیت و قانون‌مندی)، اجزاء (در برابر کلیت)، هم‌ارزی عوامل افقی (در برابر روابط علی عمودی و حامل «اقتدار»)، خودویژگی‌های تعیین‌بخش زبان و غیره می‌نهادند و در ساحت کاربست‌های سیاسی عمدتاً در گرایش به: میکروپولیتیک (در پرهیز از تقلیل‌گرایی سیاست کلان‌نگر)، سیاست هویتی و جدانگر (در واکنش به سیاست همسان‌ساز و حذفی)، و فعالیت خودآیین و فردمحور (در نفی اقتدارگرایی نهفته در سازمان یا کار جمعی سازمان‌یافته) نمود می‌یافتند. و همه‌ی این‌ها در بستر تاریخی ویژه‌ای جریان داشت که شاید مهم‌ترین خطوط آن طی روند تاریخی حدوداً سی‌ساله‌اش را بتوان به‌اجمال (بدون اشاره به پیوندهای درونی آنها) چنین برشمرد: رواج گفتارهای تقلیل‌گرای مقارن جنگ سرد از جانب هر دو سوی منازعه، آشکارشدن هرچه بیشتر

مفاهیم و رویکردها بنا گردد را یک‌بار برای همیشه اثبات کرده است؛ و اینکه چنین سیاستی دیر یا زود به بازتولید آشکالی از ساختارهای سیاسی

ضعف‌ها و تناقضات فاحش سوسیالیسم موجود و احزاب سیاسی نماینده‌ی آن، سرخوردگی شمار کثیری از روشنفکران چپ از پروژه‌ی سوسیالیستی و حتی روی‌گردانی از بینش سوسیالیستی و مارکسیستی، پیروزی سرمایه‌داری و افول چشم‌گیر جنبش‌های اعتراضی طبقه‌ی کارگر و دیگر جنبش‌های اجتماعی و بسط دامنه‌ی نفوذ هژمونی ایدئولوژیک سرمایه‌داری نولیبرال. در چنین فضای دور از انتظار نبود که نیروهایی که هنوز به ضرورت مبارزه با سیستم بر مبنای بدیل سوسیالیستی باور داشتند، بدان سو گرایش یافتند که مبنای این تناقضات و شکست‌ها را در اختلافات نظری دیرین مارکسیسم و آنارشیزم جستجو کنند و در روند آشکارشدن فزآینده‌ی «شکست جهانی مارکسیسم» راه‌حل را در آن ببینند که آن اختلافات دیرین را با وزندهی هرچه بیشتر به آموزه‌ها و الگوهای آنارشیزمی رفع کنند. شاید از همین روست که امروزه نزد اغلب گرایش‌های آنارشیزمی و خودگردانی‌طلب (آوتونوم)، آمیزه‌ای از نظریات مختلف پسا‌ساختارگرا از محبوبیت و نفوذ بالایی برخوردار است؛ حتی در مواقعی که آگاهی صریحی نسبت به خاستگاه‌های نظری-تاریخی و فلسفی آن‌ها وجود ندارد، و این آموزه‌ها صرفاً ترجمان بدیهی باورها و هنجارهای آنارشیزمی و آوتونومیستی تلقی می‌شوند. ذکر این نکته به معنای آن نیست که نمی‌توان از سنت‌های نظری آنارشیزمی و آوتونومیستی درس‌ها و آموزه‌های زیادی برای بازبینی نقادانه‌ی روند مبارزات سوسیالیستی و غنی‌سازی آن آموخت. نکات ذکر شده همچنین به معنای آن نیست که شکست سوسیالیسم موجود و روایت‌های مارکسیسم رسمی هم‌پسته‌ی آن، بازخوانی نقادانه در آرای مارکس و مبنای مارکسیسم را ضروری نمی‌سازد. از قضا روندها و گرایش‌های مختلف معطوف به چنین بازخوانی‌ای حداقل از اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ در واکنش به تناقضات مارکسیسم رسمی در نقاط مختلفی از جهان شکل گرفته‌اند و تا امروز جریان داشته‌اند. در این معنا، پسا‌ساختارگرایی و به‌طورکلی پست‌مدرنیسم هم که از بازخوانی انتقادی مارکس به نفی آرای مارکس رسیدند نیز به‌واقع از دل چنین روندهایی زاده شدند و رشد یافتند؛ درعین حال، دلایل و زمینه‌های تاریخی یادشده بخشا نشان می‌دهند که گفت‌مان‌های نظری و سیاسی برآمده از نخله‌های پسا‌ساختارگرا و پسامدرنیستی، در مقایسه با دیگر گرایش‌های بازخوانی مارکس، نفوذ و تأثیرات به مراتب وسیع‌تری در حلقه‌های سیاسی چپ رادیکال و اقتدارستیز (دست‌کم در اروپای غربی) بر جای گذاشته‌اند.

اقتدارگرا و سرکوب‌گر می‌انجامد، چرا که اساساً بر پایه‌های فکری-هنجاری نادرستی بنا شده است.

روشن است که ذکر این پس‌زمینه نه برای ورود به این بحث پیچیده‌ی دامنه‌دار و پرسابقه، بلکه صرفاً بدین‌منظور است که در بررسی موانع رشد گسترش «سیاست از پایین» برخی از موانع درونی آن (در ساحت فکری نیروهای چپ) مورد اشاره قرار گیرند؛ اهمیت این مساله از آن روست که متن حاضر اساساً تلاشی است برای گفتگوی درونی با نیروهای چپ رادیکال حول همین دسته از موانع.

۳. سوژه‌ی سازمان‌دهنده

اینکه افزایش پتانسیل‌های مادی رشد سیاست از پایین^{۱۱} در عمل عمدتاً با تقویت گرایش‌های پوپولیستی راست‌گرا مقارن بوده است، طبعاً پرسش‌های بزرگی را پیش روی فعالین چپ‌گرا قرار می‌دهد؛ یکی از آن‌ها مساله‌ی چگونگی بازسازمان‌دهی چپ به‌مثابه‌ی نیروی بدیل سیاسی در روند تحولات اجتماعی خطیر آتی است. همه می‌دانیم که یکی از ملزومات مهم بازیابی قوای اجتماعی چپ رادیکال، متناسب با تجارب گذشته و شرایط و نیازهای تاریخی امروز، غلبه بر پراکندگی‌ها و

۳۷. کافی است برای مثال اروپای پس از افول دولت‌های رفاه را در نظر بگیریم، که اکنون در امتداد پیامدهای آن به‌سر می‌بریم؛ دورانی که توفان نولیبرالیسم با خشونت تمام اغلب دستاوردهای اجتماعی مبارزات گذشته را نابود ساخت و اکثریت مردم این جوامع را در معرض ناامنی‌های اقتصادی و زیستی فزاینده قرار داده است.

واگرایی‌های غیرضروری در میان طیف‌های بسیار متنوع نیروهای چپ رادیکال است (طبعاً نه در معنای دست‌یافتن به وحدت ایدئولوژیک و تشکیلاتی، بلکه پیش از هر چیز در معنای خلق بسترها و فضاهایی برای به‌رسمیت‌شناسی هم و گفتگوی انتقادی درخصوص تدوین و پیشبرد استراتژی کلان مبارزاتی). از جمله عوامل بازدارنده برای غلبه بر این واگرایی‌ها، وجود طیفی از مفاهیم است که بسیاری از عناصر آن پیشاپیش (به‌هر دلیل) تابو یا شیء‌واره شده‌اند و امکانات بحث خلاقانه حول علایق مشترک را به‌شدت محدود می‌سازند: مفاهیمی مانند سازمان، سازمان‌دهی و نیروهای آوانگارد، سیاسی‌سازی، کار توده‌ای و غیره. از این نظر، هرگونه بررسی جمعی دقیق‌تر موقعیت امروزی چپ برای عبور از واگرایی‌های کنونی، نیازمند فاصله‌گیری از تابوسازی‌ها و مرزبندی‌های هویتی رایج پیرامون این قبیل اصطلاحات و مفاهیم سیاسی است؛ درعوض، باید ضرورت‌های اجتماعی-تاریخی‌ای را شناسایی کرد که این مفاهیم در زمان خود برای پاسخ‌گویی به آن‌ها وضع شده‌اند. بنا به اهمیت این موضوع، بگذارید قدری در آن دقیق شویم:

درخصوص زمینه‌ها و دلایل (کمابیش ذهنی) وضعیت آشفته‌ی امروز نیروهای چپ رادیکال، بی‌گمان از میان علل مختلف می‌توان همچنین ردپای غفلت تاریخی این نیروها از ضرورت رویارویی نظری با میراث گذشته را نیز شناسایی کرد. به‌طورکلی، هنگامی که مسیرهای مبارزاتی گذشته مورد بازخوانی انتقادی قرار نگیرند و دستاوردهای آن‌ها بازیابی و مدون نشوند، پذیرش نوستالژیک و مطلق مسیر گذشته از یک سو، و

نفی پاک‌دستانه‌ی مطلق آن در سوی مقابل، دو گرایش اصلی محتمل در دل جهت‌گیری‌ها و رویارویی‌های سیاسی درونی چپ در «زمانه‌ی حال» خواهند بود. در دوران «اقتدار» دولت‌های مدعی سوسیالیسم، و بخشاً به واسطه‌ی امکانات مادی و حمایت‌های سازمان‌یافته و دستگاه‌های تبلیغاتی عظیم آن‌ها، پذیرش مطلق و غیرانتقادی رویکردهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» گرایشی غالب در فضای فعالیت‌های چپ‌گرایانه در سراسر جهان بود، که در شکل هواداری و پیروی از نظام باورهای نظری و جهت‌گیری‌های سیاسی - ایدئولوژیک دولت‌ها و سازمان‌های شاخص نماینده‌ی آن نوع «سوسیالیسم» نمود می‌یافت. از اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ نشانه‌های شکست ناگزیر الگویی که با نام سوسیالیسم و به زبان آتش و فولاد سخن می‌گفت ولی بر پاهای چوبین راه می‌سپرد هرچه بیشتر در افق تاریخی نزدیک نمایان می‌شد؛ تا این‌که سرانجام شکستی که پیش‌تر کمتر کسی مایل بود حتمیت آن را بپذیرد یا اعلام کند، در ابعاد رسمی و رویدادی خویش از راه رسید. به موازات قطعیت یافتن هرچه بیشتر این شکست تاریخی و متأثر از پیشروی‌های ظفرمندان و مرعوب‌ساز سرمایه‌داری در سپهرهای سیاسی و گفتمانی (از جمله، ازدواج ناخواسته اما «موفق» پسامدرنیسم و نولیبرالیسم^{۲۱})، فضای فعالیت‌های چپ‌گرایانه نیز در همه‌جای جهان دچار رکودی تاریخی شد که گسترش ناامیدی و سرخوردگی و رخوت شاخص‌ترین علائم آن بود. در مسیر عقب‌نشینی و چرخش‌های نظری ناشی از این

۳۸. پیوندی که زمینه‌های نظری و فلسفی آن به‌واقع از اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ به‌طور فزاینده‌ای فراهم

می‌گردد.

هزیمت جهانی-تاریخی، بسیاری از چپ‌گرایان به‌طور «طبیعی» به سمت نفی مطلق گذشته گرایش یافتند تا گسست قطعی خود را از میراث آن اعلام کنند. حال باید اذعان کرد که به‌رغم تکانه‌های سیاسی مثبت سال‌های اخیر (به‌ویژه پس از بحران ۲۰۰۸)، ما هنوز کمابیش در هوای همین دوران پسا-شکست و پیامدهای آن نفس می‌کشیم، چراکه بخش قابل‌توجهی از چپ رادیکال کنونی صرفاً در بستر نفی گذشته هویت سیاسی خود را پرورش داده است. اما این گرایش عمومی به نفی مطلق گذشته در سال‌های مقارن با فروپاشی نهایی «سوسیالیسم واقعاً موجود» و پس از آن، لزوماً از طریق رویارویی بی‌واسطه با پایه‌های نظری مارکسیسم (به‌سان چارچوب فکری مسلط کنش سوسیالیستی نزد نیروهای چپ) انجام نشد، بلکه گرایش عمومی نوعی روگردانی صرف از مارکسیسم (به‌سان امری کهنه و سپری‌شده) بود که در قالب روی آوردن وسیع به نظریه‌هایی جایگزین تجلی یافت؛ نظریه‌هایی که در دل دهه‌های بحران سیاسی مارکسیسم (دهه‌های ۶۰ و ۷۰ و ۸۰ میلادی)، عمدتاً با بازاندیشی شتاب‌زده‌ی مبانی مارکسیسم، به نفی آن و فاصله‌گیری پرهیاهو از مارکس رسیدند و افق‌های نظری متفاوتی را برای کنش سیاسی پیش نهادند^{۳۹} (به‌طور عام اندیشه‌های پست‌مدرنیستی و به‌طور خاص نظریه‌های پسا‌ساختارگرا). در این فرآیند، آنچه وزن و

۳۹. این نظریه‌های «بدیل» که نه فقط ضرورت سازمان‌دهی توده‌ای، بلکه حتی ضرورت برپایی سازمان سیاسی را نفی می‌کردند، از قضا در ساحت اکتیویسم چپ به‌راحتی با برخی گرایش‌های فکری-سیاسی‌ای که از دیرباز منتقد یا رقیب مارکسیسم محسوب می‌شدند، مفضل‌بندی شدند و ضمن گسترش‌یابی وسیع‌تر، مدت مدیدی نفوذ و اعتبار بالایی یافتند.

اهمیت بیشتری داشت، ضرورت نفی مطلق گذشته بود، نه مضمون نظریه‌های جایگزین. بدین ترتیب، آموزه‌های پست‌مدرنیسم همچون «منطق فرهنگی سرمایه‌داری پسین» بیش از همه در میان نیروهای چپ و به واسطه‌ی آنان تکثیر شد، و باز بیش از همه در میان خود آن‌ها درونی شد؛ بدین ترتیب، سنگرهای مقاومت سیاسی و اجتماعی در برابر روند تهدیدآمیز گسترش و استقرار نولیبرالیسم فروریخت و مسیر کاربست سیاست‌های اجتماعی-اقتصادی و تثبیت هنجارهای فکری آن هموار گردید؛ تا سرانجام، عصر نولیبرالیسم همچون واقعیت مسلط تاریخی از راه رسید. در این میان، بسیاری از فعالین چپ‌گرای سابق متأثر از همان گرایش نفی مطلق گذشته، به تدریج به جانب گفتمان‌های نظری راست غلتیدند و به هواداران نظریه‌های رنگارنگ بازسازی «انسانی» سرمایه‌داری و یا به فعالین پرشورِ حقوق بشر بدل شدند و در انبوه سازمان‌ها و نهادهای رسمی و غیررسمی «نظم نوین» جذب و ادغام شدند؛ طوری که -برای مثال- چپ‌های سابق یا اصلاح‌شده با گسست از فعالیت‌های سازمانی، به مهم‌ترین ستاینندگان و همراهان فعالیت‌های باب‌روز «ان. جی. او.»ها مبدل شدند.

بر اساس آنچه گفته شد، اگر بپذیریم که هر نسلی از باورمندان به پیکارهای رهایی‌بخش می‌باید بر اساس دستاوردها و تجربه‌های تاریخی گذشته، به‌طور خلاقانه و مسیولانه به پرسش‌های بنیادین پهنه‌ی مبارزه در عصر خویش پاسخ دهد، آنچه از دید امروزی ما پاسخ‌های ناقص یا حتی نادرست پیشینیان به ضرورت‌های عصرشان ارزیابی می‌شود (که در

مفاهیم و نظریه‌ها و رویکردهای سیاسی آن‌ها بازتاب داشته است)، قاعدتاً نباید موجب گردد که کنکاش در زمینه‌های مادی برخی پرسش‌های مشترک (و دلالت‌های امروزی آن‌ها) را نادیده بگیریم. در پیوند با بحث حاضر، مشخصاً مفاهیمی مثل «کادر» یا «آوانگارد» از منظر چپ اقتدارستیز امروز چنان با ساختارهای هیئرشیک و بوروکراتیک در سیاست‌های حزبی گذشته و برخی سنت‌های اقتدارگرایانه‌ی سازمان‌های متعارف چپ قرن بیستمی درهم‌تنیده انگاشته می‌شوند که بی‌درنگ روگردانی «پرنسپیی» از این مفاهیم را در پی دارند و در نتیجه، نه‌تنها زمینه‌های مادی و تاریخی برجسته‌شدن این مفاهیم در آن عصر عمدتاً از دیده‌ها پنهان می‌ماند، بلکه دلالت‌های مادی امروزی آن نیز به‌سادگی مورد غفلت یا انکار قرار می‌گیرند. برای نمونه، با نظر به ملزومات ادامه‌ی بحث حاضر، بگذارید کمی در مفهوم آوانگارد دقیق شویم:

به‌نظر می‌رسد مفهوم آوانگارد پیش از هر چیز بر واقعیت ناهمگونی‌های موجود در فضای زیست اجتماعی و سطوح متفاوتِ فعلیت‌یابی سوژه‌گی ستم‌دیدگان دلالت داشته است؛ درعین حال، این مفهوم در پیوندیابی با ساختار حزبی هیئرشیک و سنت‌های سیاسی و تجارب تاریخی برآمده از آن، به‌تدریج به معنایی فراتر و مستقل از خاستگاه مادی خویش دست یافت. از این منظر، مفهوم آوانگارد در خاستگاه بنیادین خود برآمده از این پرسش بنیادین است (بیش از آن‌که پاسخی قطعی به آن باشد) که نیروهای سیاسی فعال و جویای دگرگونی چگونه می‌توانند بر بستر

تضادهای حاد اجتماعی و فضاهای زیستی متورم از ستم و نارضایتی، با بدنه‌ی اجتماعی ستم‌دیدگان ارتباط برقرار کنند؟ در این معنا، این پرسش هم‌اینک نیز پرسشی زنده و اکتوتل است، و به‌ویژه در عصر سیاست‌زدایی گسترده و نظام‌مند و هژمونی فراگیر نظم سرمایه‌دارانه‌ی نولیبرال و صورت‌بندی‌های ایدئولوژیک آن، اهمیت تاریخی این پرسش به‌مراتب بیش از دوره‌های شکوفایی و رونق جنبش‌های وسیع توده‌ای و احزاب آوانگارد چپ است. اگر در چنین چارچوبی به مساله بنگریم، «چپ رادیکال» با این پرسش بنیادی مواجه می‌شود که مشخصاً چه نقش و کارکردی برای خویش در فرآیندهای معطوف به دگرگونی اجتماعی قایل است؟ پس، پرسش از مفهوم ساده و به‌ظاهر «منحط» آوانگارد و واکاوی در تبار آن، بی‌درنگ ما را به پرسش مهم‌تری روبرو می‌کند و آن این‌که نیروهای چپ رادیکال در چارچوب چشم‌انداز خویش از مبارزه‌ی رهایی‌بخش، چه جایگاه اجتماعی و چه نوع نقش سیاسی برای خویش قایلند؟ روشن است که استراتژی مبارزاتی چپ رادیکال نمی‌تواند مستقل از نحوه‌ی پاسخ‌گویی آنان به این پرسش باشد (گیریم پاسخی ضمنی و تلویحی). چنین پرسشی تنها از سوی نیروهایی جدی گرفته خواهد شد، که اساساً هنوز هم دگرگونی ژرف در نظم اجتماعی مسلط را ضروری و ممکن بدانند و نیز حرکت در آن جهت را مهم‌ترین دغدغه‌ی نظری و سیاسی خود بشمارند. علی‌الاصول نیروهایی این پرسش را پرسشی محوری در مسیر بازنگری و بازتدوین استراتژی‌های مبارزاتی خویش تلقی خواهند کرد که سه مساله‌ی زیر را مورد تصدیق قرار دهند: پراکندگی قوای چپ رادیکال به‌رغم پتانسیل‌های افزون‌تر آن؛

نابسنده‌بودن تلاش‌های ارزشمند اما محدود کنونی و رهیافت‌های نظری و استراتژیک ناظر بر آن‌ها؛ و سرانجام، ضرورت و امکان بسط و گسترش سوژه‌گی ستم‌دیدگان.

در راستای بازاندیشی در این پرسش کلیدی از جمله می‌توان پرسید که آیا آنچه گرامشی از ضرورت کارکردهای «روشنفکران ارگانیک طبقه‌ی کارگر» در نظر داشت، لزوماً تنها در فرآیندهای متعارف حزبی یا احزاب سانتالیست گذشته تحقق می‌یابد؟ بی‌گمان نه، اما آنچه در عمل (در بازنگری‌های شتابزده‌ی گذشته) رخ داد آن بود که با نفی آن ساختارهای حزبی هیئارشیک، در پهنه‌ی مفهومی هم کارکردهای «روشنفکران ارگانیک پرولتاریا» به‌خودی‌خود فاقد اعتبار قلمداد شده‌اند. اما اگر مفهوم‌پردازی گرامشی در مورد روشنفکران ارگانیک طبقات، مایه‌ای از حقیقت داشته باشد، در این صورت، باید اذعان کرد که اکثریت نیروهای چپ اروپایی خلاف ملزومات شرایط تاریخی خویش عمل کرده است. درحالی‌که اکثریت چپ به‌همراه نفی کارکردهای پیشین مفهوم «روشنفکران ارگانیک طبقه‌ی کارگر» بازاندیشی در این مفهوم برای تدوین کارکردهای نوین آن را نیز وانهاده است (به‌موازات غفلت از بازاندیشی در مفاهیم دیگری مثل آگاهی طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی)، طبقه‌ی بورژوازی دایره‌ی روشنفکران ارگانیک خود را وسیعاً گسترش بخشیده است و به کارکردهای آن‌ها در جهت بسط و تقویت هژمونی‌اش، در اشکال تازه‌ی حکمرانی‌اش، انسجام و گستره‌ی عمل بیشتری داده است (برای مثال، و صرفاً در سطح آموزه‌های اقتصاد سیاسی، کافی است

نگاهی کنیم به تاریخ شکل‌گیری و رشد مکتب فکری هایک و مسیر تهاجمی هژمونی‌یابی آن در سپهرهای آکادمیک و سیاسی).

پس اگر بتوانیم از پیش‌داوری‌های بازدارنده حول مفاهیم سیاسی گذشته فاصله بگیریم، شاید بتوان مفهوم روشنفکران ارگانیک پرولتاریا را (درنگاهی بسط‌یافته به مفهوم پرولتاریا) ناظر بر نیروهایی تلقی کرد که در عین اینکه به لحاظ مناسبات مادی و اجتماعی در گستره‌ی ستم‌دیدگان جای دارند، ولی بنا بر آنچه درباره‌ی ناهمگنی‌های اجتماعی گفته شد (از جمله در حوزه‌ی امکانات و درجات فعلیت‌بخشی سوژه‌گی)، قادرند در بستر پیکارهای ضد هژمونیک علیه بورژوازی کارکردهای مهمی را در جهت تقویت انسجام نظری و سیاسی ستم‌دیدگان و سازمان‌یابی آنان ایفا کنند؛ از جمله: حفظ و انتقال دانش و تجارب مبارزاتی در بستر زمان تاریخی، تدوین پرسش‌های کلیدی و استراتژیک در مسیر پراتیک مبارزه، سنتز پویا و خلاقانه‌ی دستاوردهای نظری و مبارزاتی (بر اساس نیازهای عرصه‌ی پراتیک و پرسش‌های زمان حال)، و مفصل‌بندی همه‌ی اینها با ملزومات گسترش امکانات اجتماعی فعلیت‌یابی سوژه‌گی ستم‌دیدگان: یعنی مشارکت فعال در سازمان‌دهی پیکارهای جمعی حول تمامی شکاف‌ها و تضادهای اجتماعی موجود.

۴. در نقد رویکرد سیاست اول شخص^{۱۴}

یکی از درک‌های رایجی که همچون مانعی بازدارنده برای بازگشت «چپ رادیکال» به فضای مبارزات روزمره‌ی اجتماعی عمل می‌کند، «سیاست‌ورزی اول شخص» است. نزد بسیاری از فعالین چپ‌گرا که به لزوم مبارزه‌ی اجتماعی حول «مسایل زیستی و روزمره» باور دارند، تصور بر این است که «من» باید صرفاً در آن حوزه‌هایی از مبارزه مشارکت کنم که مستقیماً با حیات شخصی‌ام در پیوند باشند، یعنی حول مسایل و مشکلاتی که خود مستقیماً در معرض آن‌ها باشم. دلایل چندی در توجیه این رویکرد عرضه می‌شوند، که بخشی از پیش‌فرض‌های اساسی این رهیافت پراتیکی محسوب می‌شوند؛ از جمله این‌که: (۱) من تنها از مشکلاتی به‌قدر کافی مطلع‌ام که خود مستقیماً به‌لحاظ زیستی درگیر آن‌ها هستم؛ (۲) دخالت من (به‌عنوان یک فعال چپ) در مبارزات مربوط به حوزه‌هایی که از زیست مادی من فاصله دارند، خواسته یا ناخواسته؛ مصداقی از دست‌کاری سیاسی (manipulative) پیکارهای دیگران است؛ و در همین رابطه: (۳) نگرشی که دخالت‌گری در مبارزات حول مسایل زیستی روزمره را مشروط به تماس مستقیم با آن مسایل نمی‌داند، خواه‌ناخواه متکی بر این تصور است که من بهتر از «دیگران» می‌توانم شرایط خود آن‌ها را درک تحلیل کنم و در نتیجه برای مبارزات‌شان مفید باشم.

14. Politik der "Ersten Person"

حال به اختصار نگاهی انتقادی به این پیش‌فرض‌ها بیندازیم:

۱) این انگاره که آگاهی از تجربه‌ی مستقیم برمی‌خیزد، نه فقط بر یک معرفت‌شناسی تجربه‌گرایانه (همچون مولفه‌ای بنیادی از معرفت‌شناسی مسلط پوزیتیویستی) متکی است، بلکه با بنیادهای نحوه‌ی شکل‌گیری شناخت ما در مواجهه با بسیاری از نیازها و کارکردها و مسایل زندگی روزمره‌مان منافات دارد. چنین درکی همچنین به‌ناچار هرگونه امکان همبستگی خودآگاهانه با مبارزات «دیگران» را صرفاً به راهکار کمک‌ها و حمایت‌های اخلاقی تنزل می‌دهد (که از معنای «پیکار مشترک» به‌دور است)؛ چرا که از چنین منظری، «ما» به‌دلیل ناتوانی در درک موقعیت «آنان» صرفاً می‌توانیم (و می‌باید) از حقوق انسانی عام آن‌ها دفاع می‌کنیم. مساله بر سر بیش‌وکم بودن آگاهی‌های موجود تا یک کمیت مشخص نیست، بلکه مساله تلفیق سازنده‌ی آگاهی‌ها، برای شکل‌گیری یک آگاهی انتقادی کلی‌تر و جامع‌تر است که بتواند: الف) جوانب مختلف هر مساله/معضل زیستی مشخص را به‌قدر کافی بشناسد؛ ب) هر معضل زیستی مشخص را در بافتار اجتماعی و تاریخی‌اش قرار دهد؛ پ) مبارزه در آن حوزه‌ی مشخص را با سابقه‌ی تجارب مبارزات مردمی در آن حوزه و دستاوردهای تاریخی آن پیوند بزند؛ و ت) از دل همه‌ی این‌ها استراتژی جمعی موثری برای حل و رفع آن معضل تدوین کند. در اینجا همچنین این پیش‌فرض نادرست در میان است که -گویا- سازوکارهای ستم اجتماعی کارکردی مجزا، گسسته و افقی دارند. حال آن‌که هر یک از ما به درجات مختلف در معرض ستم‌های برآمده از ساختارهایی

لایه‌مند، هم‌پوشان و مکمل قرار داریم. در این معنا، آن سازوکار علیتی که شکلی از ستم «مستقیم» را بر «دیگری» اعمال می‌کند، نه فقط به درجاتی شاید کم‌تر یا در اشکالی «غیرمستقیم» تر بر من نیز ستم وارد می‌کند (برای مثال، دنباله‌ها و پیامدهای متنوع ستم برآمده از مردسالاری و نیز استثمار برآمده از رابطه‌ی سرمایه را در نظر بگیرید)، بلکه خود به واسطه‌ی درهم‌تنیدگی نظام‌مند ساختارهای بازتولیدگر نظم سرمایه‌دارانه، زمینه‌ساز آن می‌شود که اشکال دیگری از ستم «مستقیم» بر من وارد گردند، یا اعمال آن‌ها را تسهیل می‌کند. پس به لحاظ مادی (نه صرفاً در بُعد اخلاقی) مبارزه‌ی آن «دیگران» مبارزه‌ی «من» هم هست. اهمیت این مساله در آن است که کنش سیاسی و به‌ویژه همبستگی سیاسی را از اتکای صرف به پایه‌ی اخلاقی یا «انسان‌دوستی» نجات می‌دهد. در عین حال، مشکل آنجاست که در سطح پدیداری، مسایل و معضلات اجتماعی غالباً مجزا و جداافتاده به نظر می‌رسند، طوری که هر گروهی با مشکلات «خاص» خود تنها می‌ماند؛ و از قضا اهمیت و ضرورت رویکرد «انتقادی» نیز دقیقاً فراروی از یک‌سوئیگی و گمراه‌کنندگی ساحت پدیدارهاست.

۲) ترس از دست‌کاری سیاسی اندیشه‌های دیگران یا ستم‌دیدگان یا اصطلاحاً «مردم عادی»، بخشا واکنشی است (قابل فهم) به شیوه‌های اقتدارگرایانه و ابزاری بسیاری از سازمان‌های سیاسی چپ‌گرای گذشته در برخورد با توده‌ی مردم ستم‌دیده، شیوه‌هایی که دست‌کم از این جنبه‌ی مشخص هم‌پوشانی‌هایی با سیاست حاکمان و یا سیاست قدرت داشت. همچنین ترس یادشده به‌طور ضمنی بر این فرض متکی است که جایی

که یک کنش گر چپ با فردی به اصطلاح «عادی» یا «غیرسیاسی» از بدنه‌ی اجتماع پیوند برقرار می‌کند، لزوماً رابطه‌ی یک‌سویه‌ای برای انتقال هدف‌مند «دانش یا جهت‌گیری سیاسی» رخ می‌دهد، چون روشن است که این دو به لحاظ دانش و آگاهی سیاسی «برابر» نیستند. بدین ترتیب، درست از منظر باور به «برابری» وجود این «نابرابری» عینی و گریزناپذیر، به مانعی جدی برای تعامل سیاسی بدل می‌شود. اما به‌رغم واقعی بودن این مانع، می‌توان نشان داد که خاستگاه و ماهیت آن اساساً ذهنی است و در درک مغشوشی از مفاهیم «برابری» و «سلطه» ریشه دارد؛ واقعیت آن است که هیچ دو عنصری از جامعه به لحاظ تجارب و دانسته‌ها و علایق اجتماعی و جهت‌گیری‌های سیاسی‌شان هم‌سان یا «برابر» نیستند؛ برعکس، حامل تفاوت‌های مهم و انکارناپذیری هستند. اما وجود این تفاوت‌های عینی طبعاً نافی ارزش برابری نیست، خواه از این حیث کلی که همه‌ی انسان‌ها به‌صرف انسان‌بودن از شان و حقوق انسانی یکسانی برخوردارند، و خواه از این نظر که انسان‌ها به لحاظ توانایی فهم و قابلیت شناخت «برابر» اند؛ هرچند در عمل پیش‌زمینه‌های اجتماعی و تاریخی موانع بسیاری در برابر تحقق این توانایی برابری ایجاد می‌کنند. پس، این برابری ناظر بر یک بالقوه‌گی مادی است و نافی فعلیت نابرابری‌ها در چگونگی فهم و مضمون شناخت آنان نیست. از منظر رهیافت فلسفی روی باسکار (فیلسوف هندی‌تبار بریتانیایی)، این تناقض ظاهری را می‌توان این‌گونه توضیح داد که جهان واقعی تنها شامل فعلیت‌ها (پدیده‌ها و فرآیندهای بالفعل) نیست، بلکه بالقوه‌گی‌های مادی و پتانسیل‌های برآمده از آن‌ها نیز بخشی از واقعیت جهان هستند، و از قضا دست‌مایه و

پشتوانه‌ی دگرگونی رهایی‌بخش نیز همین سویه‌ی منفی واقعیت یا «امر منفی» (در برابر امر مثبت و ایجابی سطح فعلیت) است. از سوی دیگر، و در پیوند با موضوع مشخص مورد بحث ما، بسیاری از روابط و مناسبات انسانی به‌رغم و حتی به‌دلیل نابرابری‌های موجود (بالفعل) شکل می‌گیرند؛ جایی که انسان‌ها در طی این روابط می‌توانند درک‌ها و نیت‌مندی‌های‌شان را به اشتراک بگذارند و حول تفاوت‌های ناگزیرشان تأمل کنند یا بحث و گفتگو کنند، تا در صورت نداشتن منافع مادی اساساً متعارض به افق‌های فردی یا جمعی‌ای فراتر از مرحله‌ی پیشا-ارتباطی دست‌یابند (آموزش متقابل). از این منظر، نابرابری افراد در موقعیت ارتباطی اولیه نه فقط بخشی از واقعیت مادی هر رابطه است، بلکه لزوماً این سرنوشت را رقم نمی‌زند که رابطه ماهیت سلطه‌گرانه و اقتدارآمیز بیابد. یعنی رابطه‌ی دو موجودی که از برخی جنبه‌ها (در اینجا دانش انتقادی نسبت به ساختار کلان جامعه) متفاوت و «نابرابر»ند، لزوماً و به‌طور خودبه‌خود موجد سلطه و اقتدار نیست. [از قضا درکی که ظهور سلطه در چنین ارتباطاتی را امری خودبه‌خودی و گریزناپذیر می‌داند، هم تلویحاً دانسته‌های شخصی و قابلیت فهم و شناخت اصطلاحاً «مردم عادی» را انکار می‌کند، و هم صریحاً برای آنان در چنین رابطه‌ای نقشی انفعالی (در برابر سویه‌ی آگاه‌تر رابطه) قایل است و از این نظر به‌رغم انگارهای اقتدارستیزانه‌ی^{۱۵} خود، ناخواسته نگاهی رو به‌پایین و نخبه‌گرایانه به

۴۱. خود مفهوم اقتدار (Autorität) را نیز می‌توان کالبدشکافی کرد: اینکه انواع اقتدار چیست و آیا مفهوم اقتدار با سلطه (dominion) یا سرکوب (oppression) یکی است و آیا لزوماً به سلطه و سرکوب منجر می‌شود؛ و اینکه اقتدار چه نسبتی با اقتدار طبیعی [گریزناپذیر] و اقتدار جمعی دارد. در

توده‌ی ستم‌دیدگان دارد]. اما درعین حال، خودبه‌خودی نبودن بروز سلطه در رابطه‌ای که طرفین به لحاظ سطح آگاهی انتقادی «نا برابر»ند، به معنای انکار خطر اقتدارگرایی نهفته در این رابطه نیست (و این خطری است که اساساً هر رابطه‌ای را به درجات مختلف تهدید می‌کند). برای پرهیز از این خطر، هشیاری و حساسیت سیاسی نسبت به سازوکارهای مولد اقتدار سرکوب‌گر، ضرورتی انکارناپذیر در هرگونه تعامل انسانی و کنش سیاسی‌رهایی‌بخش است.

در واقع، روی‌گرداندن فعال سیاسی چپ از برقراری پیوند با بدنه‌ی اجتماع (به واسطه‌ی ترس از تکرار مناسبات سلطه‌گرانه و اقتدارآمیز و یا رویکرد ابزارانگارانه) تلویحاً به معنای نفی امکان برقراری ارتباطی بدیل با «توده» است و همین امر مانع از جستجوگری برای شناختن و از آن خود کردنِ تجارب و دستاوردهای مبارزاتی‌ای است که حامل امکانات بدیلی برای آموزش دوجانبه‌ی رهایی‌بخش هستند؛ تجربیات و امکاناتی که باید گردآوری و مدون گردند تا در قالب دانش مبارزاتی نوین، به‌طور موثرتر و گسترده‌تری به کار بسته شوند (برای مثال، تجارب مبارزاتی برخی جنبش‌های توده‌ای در برزیل و آرژانتین که شیوه‌ی پداگوژیک معروف پائولو فریره^{۱۶} را خلاقانه به کار گرفتند، چشم‌اندازهای بسیار

اینجا برای کوتاهی کلام از بحث درمی‌گذریم، با این اشاره که فراگیرشدن رویکردهای اقتدارستیز (Antiauthoritär) در میان نسل‌های متاخر نیروهای چپ‌گرا، به دلیل مبهم‌ماندن مفهوم اقتدار و بسط بی‌مهابای آن، واجد پیامدهای بازدارنده‌ای است که بررسی انتقادی این مفهوم را ضروری می‌سازد.

۱۶. پائولو فریره (Paulo Freire / 1921-1997) پژوهش‌گر و فعال سیاسی برزیلی و مولف کتاب معروف «آموزش ستم‌دیدگان».

مثبتی از امکانات تعامل بدیلِ فعالینِ سیاسی با توده‌های تحت ستم عرضه می‌کنند).

۳) در مقابل رویکردی که از وجود نابرابری‌های بالفعل در سطح آگاهی انتقادی به ساختارهای کلان جامعه، دچار هراس می‌شود و برای پرهیز از اقتدارگرایی، از توده‌ی مردم فاصله می‌گیرد (فارغ از کسانی که به‌همین دلیل توده‌ی مردم «ناآگاه» را به‌طور ذاتی حامل گرایش‌های ارتجاعی و حتی فاشیستی می‌دانند و از چنین منظری از توده‌ی مردم فاصله می‌گیرند)، پنداشت یا پیش‌فرض دیگری وجود دارد که همه‌ی انسان‌ها را به‌لحاظ فهم انتقادی موقعیت‌های پرتناقض و پیچیده‌ی زندگی اجتماعی در جایگاه یکسانی قرار می‌دهد؛ یعنی، برابری بالقوه در «توان فهم» را با همسانی بالفعل در مضمون نگرش‌های افراد در سطح واقعیت اجتماعی درهم می‌آمیزد و درواقع، صورت مساله را پاک می‌کند (این رویکرد، به‌دلیل برخی هنجارمندی‌های رایج در ادبیات سیاسی رادیکال دوره‌ی متاخر، خوش‌آهنگ به‌نظر می‌رسد). حال آن‌که در ساحت واقعیت^۲ لایه‌بندی‌های متنوع و متعارض اجتماعی، جایگاه‌های زیستی و وجودی متنوع و متعارض، و نیز دریافت‌های متنوع و متعارضی از کلیت جامعه و مناسبات اجتماعی به انسان‌ها می‌دهند. از آنجا که این لایه‌بندی‌های اجتماعی، مسیر تجارب زیسته‌ی انسان‌ها در بستر ساختارهای اجتماعی موجود را شکل می‌دهند، تأثیرات چشمگیری بر نحوه‌ی رویارویی آن‌ها با ماهیت بت‌واره‌ی مناسبات اجتماعی و ایدیولوژی بورژوایی هم‌بسته با آن (و تشدیدکننده‌ی آن) دارند. بر این اساس، شناخت انتقادی واقعی از

مناسبات اجتماعی محصول مشارکت در فرآیندهای مبارزه‌ی اجتماعی ضدسیستم و بسترهای جمعی شکل‌یافته در بافتار چنین فرآیندهایی است. در همین راستا، فهم انتقادی از وضعیت کنونی جامعه عمدتاً از طریق پیوندیابی با دستاوردهای گذشته‌ی رویارویی انتقادی با نظام اجتماعی مسلط شکل می‌گیرد. (این مساله از جمله در پیشینه‌های شخصی ما و فرآیندهایی که به واسطه‌ی آن‌ها شناخت انتقادی ما و هویت «چپ‌بودن» ما شکل گرفت، مشهود است؛ به این موضوع بازمی‌گردیم). باز به بیان روی باسکار، فرآیند شکل‌گیری شناخت از بُعد ناگذرای (intransitive) واقعیت اجتماعی، متکی بر دستاوردهای جمعی و تاریخی بُعد گذاری (transitive) شناخت است. بنابراین، این تصور که دانش انتقادی از وضعیت‌های اجتماعی حاوی خود-بستگی (و متکی بر تجربه‌ی مستقیم) است، یک خوش‌بینی متکی بر هنجارهای سیاسی و ایدئولوژیک است. در عین حال، تحلیل دقیق‌تری از جایگاه اجتماعی نیروهایی که آن‌ها را تلویحا چپ رادیکال می‌نامیم (بگذریم که این دسته‌بندی و نام‌گذاری اغلب به این درک گمراه‌کننده -به‌ویژه برای خود این افراد- می‌انجامد که گویی این طیف از جایگاه اجتماعی مستقل و ویژه‌ای برخوردارند که «قشر» آنان را از توده‌ی ستم‌دیده مجزا می‌سازد)، نشان می‌دهد که آن‌ها به‌رغم بسیاری از اشتراکات مادی و وجودی با توده‌ی ستم‌دیدگان، بنا بر پاره‌ای از تصادفات و موقعیت‌ها در فرآیند تجارب زیستی‌شان (تصادفات و موقعیت‌هایی برآمده از ناهمگونی‌های ناگزیر حیات اجتماعی سرمایه‌دارانه)، یعنی در اثر پیوندیابی با برخی بسترها و فرآیندهای جمعی، توانسته‌اند با برخی تجارب نظری و عملی

مبارزات رهایی‌بخش‌آشنایی بیشتر و متمرکزتری حاصل کنند؛ آن‌ها به واسطه‌ی این پیوندها بیش‌وکم قادر شده‌اند تأثیرات «همگون‌ساز» و افسون‌گر ایدیولوژی بورژوازی مسلط را پس بزنند، تا سطح بالاتری از نگرش انتقادی را کسب کنند. حاصل این روند آن بوده است که آنان عمدتاً آمادگی و قابلیت بیشتری دارند تا از ساحت پدیداری سازوکارهای ستم و رخ‌دادها و وضعیت‌های ظاهراً مجزا عبور کرده و به درجاتی از فهم انتقادی نسبت به سازوکارهای بنیادی و هم‌بسته‌ی آن‌ها برسند. در نتیجه، آن‌ها علی‌الاصول قادرند بر مبنای آشنایی نسبی با تجارب و دستاوردهای نظری و عملی مبارزات گذشته، پیکار علیه پیامدهای منفرد وضعیت مسلط را به‌طور موثرتری با پیکار علیه سازوکارهای واقعی برساننده‌ی آن‌ها پیوند بزنند. به بیان دیگر، آن‌ها به واسطه‌ی قرار گرفتن در موقعیت‌هایی که کسب فهم انتقادی از مناسبات ستمگرانه‌ی موجود را برای آنان تسهیل کرده است، علی‌الاصول می‌توانند به تداوم و گسترش دانش مبارزاتی تاریخی علیه این مناسبات کمک کنند. به رسمیت‌شناسی چنین نقشی به‌ویژه از این رو اهمیت دارد که تمامی دستگاه ایدیولوژیک عظیم بورژوازی با همه‌ی ابزارهای متنوع و فراگیرش می‌کوشد آگاهی تحریف‌شده‌ای از واقعیت اجتماعی، سازوکارهای برساننده‌ی موقعیت‌های ستم، و امکانات و قابلیت‌های ستم‌دیدگان برای غلبه بر این ساختارها را در انسان‌ها درونی سازد (از نخستین سنین کودکی تا پایان حیات فردی). این درک تحریف‌شده و فراگیر از ماهیت و سازوکارهای ستم و نیز امکانات و قابلیت‌های

ستم‌دیدگان در مبارزه‌ی جمعی علیه آن‌ها^{۴۳}، نهایتاً انسان‌ها را بی‌دفاع و خلع‌سلاح می‌سازد. عدم فراروی از چنین درک نهادینه‌شده‌ای، حتی جوشش‌های پیکارهای خودانگیخته علیه وضعیت‌های مشخص را عمدتاً به تلاش‌هایی مقطعی، منزوی و بی‌سرانجام و دلسردکننده بدل می‌کند.

در چنین شرایطی، ضرورت مداخله‌گری نیروهای چپ رادیکال در وضعیت، از ضرورت تقویت نیروی مبارزاتی جمعی در برابر همه‌ی عوامل ساختاری محدودکننده و بازدارنده و سرکوب‌کننده برمی‌آید. طبعا می‌توان و می‌باید نسبت به خطر دخالت‌گری‌های مبتنی بر اقتدار سرکوب‌نگران و هشیار بود؛ اما اینکه برخی نگرش‌ها با تأکید بر چنین دغدغه‌ای نفس دخالت‌گری در مبارزات «دیگران» را غیراصولی و حتی مخرب تلقی می‌کنند، رویکردی است از سنخ رویکردهای «پاک‌دستانه» به سیاست؛ جایی‌که کنش سیاسی بیشتر عرصه‌ای است برای تأمین رضایت‌مندی اخلاقی فردی و نیازمندی‌های هویتی، که آکنده از خطرات مین‌های به‌جای مانده از گذشته تلقی می‌شود، نه همچون؛ پهنه‌ای برای پرورش و رشد پیکاری جمعی، پویا و بهبودپذیر (بر مبنای جستجوگری و نقادی و پرسش‌گری و یادگیری در حین حرکت). تجارب تاریخی و معاصر بی‌شماری وجود دارد که نیروهای ارتجاعی راست‌گرا همراهی توده‌ها را عمدتاً در همان حوزه‌هایی به‌دست آوردند که نیروهای چپ به‌هر دلیل

۴۳. در این خصوص، برای مثال، پائولو فریره (هم‌صدا با بسیاری از اندیشمندان رهایی‌طلب) بر اهمیت نقش بازدارندگی تصویری که ستم‌دیده از خود می‌سازد تأکید می‌کند؛ تصویری که به‌واقع چیزی نیست جز درونی‌سازی تصویری که ستمگر از ستم‌دیده برمی‌سازد و به‌طور ایدئولوژیک رواج می‌دهد. و این البته یادآور آموزه‌ی هگلی مناسبات ذهنی ارباب و بنده است [خود فریره به تأثیرپذیری‌اش از این آموزه اشاره می‌کند].

آن‌ها را وانهاده‌اند، و اینکه نادیده‌گرفتن این مشاهدات تاریخی و عدم درس‌آموزی از آن‌ها همواره فاجعه‌بار بوده است.

۵. جمع‌بندی

حتی نزد بسیاری از گرایش‌های هوادار «سیاست از پایین» رویکرد رایج آن است که عمدتاً تنها به توصیف شکل‌ها و هنجارهایی می‌پردازند که مناسبات جمعی باید بر آن اساس سازمان بیابد. حال آنکه در سطح واقعیت پیکارهای اجتماعی مساله بسیار فراتر از توصیف و تجویز این شکل‌ها و هنجارهای خودسازمان‌دهی است: موضوع اساسی آن است که در مقیاس اجتماعی چه موانع و ساختارهای بازدارنده‌ای در برابر خلق آن اشکال بدیل زیست جمعی وجود دارد (مساله‌ی شناخت تحلیلی)؛ و این که چگونه می‌توان به‌رغم این موانع، یک فرآیند سیاسی واقعی و رشدیابنده در جهت بناکردن آن ساختارها و شکل‌های بدیل خلق کرد تا در امتداد آن گام‌های موثری در سطح اجتماعی برداشت (مساله‌ی استراتژی). نادیده‌گرفتن (یا تأکید ناکافی بر) وضعیت واقعی و موانع موجود و عدم تحلیل و چاره‌اندیشی همه‌جانبه‌ی آن‌ها، در واقع بخشی از آن رویه‌ی رایج در فضای اکتیویستی چپ رادیکال است که می‌توان آن را گریز به ساحت «سیاست تجویزی» نامید؛ رویه‌ای که پیکار سیاسی را به مقوله‌ای معطوف به اخلاق فردی فرومی‌کاهد و پیشاپیش در برابر مساله‌ی اساسی گسترش اجتماعی مبارزه‌ی رهایی‌بخش شانه خالی

می‌کند؛ و در نتیجه، اغلب به خلق جزیره‌های «وارسته‌ی بسیار کوچک و پراکنده‌ای در دل مناسبات موجود دل خوش می‌کند.

بر مبنای آنچه در این نوشتار بیان شد، پاسخ فشرده‌ی متن حاضر به مسأله‌ی جایگاه و کارکرد نیروهای چپ رادیکال در مقوله‌ی سیاست از پایین چنین است: نیروهای چپ رادیکال به‌طور میانگین، بخشی از فعلیت‌یابی‌های (در معنای نسبی کلمه) سوژه‌گی‌های ستم‌دیدگان هستند، و از این نظر خواه‌ناخواه «نیروهای ابتکار عمل» (initiativkräfte) محسوب می‌شوند؛ اما آنان بدین اعتبار جایگاهی بر فراز سایر ستم‌دیدگان و یا جدای از آن‌ها کسب نمی‌کنند، بلکه صرفاً بخشی از ناهمگنی‌های این پیکره‌ی عظیم را بازتاب می‌دهند؛ بدین معنا، آن‌ها برای «توده‌ی ستم‌دیدگان تصمیم نمی‌گیرند، بلکه تنها به ملزومات سوژه‌گی خود وفادار می‌مانند و در همین راستا از طریق پیوندگیری فعال و خلاقانه با - سایر - ستم‌دیدگان و کنش‌های پراکنده‌ی آنان می‌کوشند بر مبنای امکانات و قابلیت‌های خود، بسترها و فرآیندها و امکانات اجتماعی فعلیت‌یابی سوژه‌گی‌های بالقوه را بسط دهند؛ بدین ترتیب آن‌ها - علی‌الاصول - می‌توانند ضمن ارتقای قابلیت‌های خویش، امکانات مادی مبارزه را نیز گسترش دهند. در عین حال، عدم آمادگی نیروهای چپ رادیکال برای بازبینی انتقادی بنیان‌های نظری خود (در کنار رویارویی انتقادی چندجانبه با تجارب و دستاوردهای مبارزاتی گذشته)، عموماً یکی از عوامل بازدارنده برای تصدیق و پذیرش چنین نقش و کارکردی از سوی این نیروها بوده است؛ و همین امر امکانات پیوندیابی آن‌ها با بدنه‌ی جامعه و

مشارکت خلاقانه‌ی آنان در روندهای «سیاست از پایین» را محدود ساخته است. برای گسست از این وضعیت و به‌جای راه‌سپه‌ل و مرسوم پاک‌کردن صورت مساله، می‌باید این دشواری را به‌جان خرید که متناسب با شرایط و ضرورت‌های امروزی و بر پایه‌ی دستاوردها و تجارب گذشته، پاسخ‌های خلاقان‌های برای پرسش‌های باز امروز تدارک دید. یعنی در مسیر بازتدوین استراتژی مبارزه، باید به اشکال و فرآیندهای خلاقانه‌ای از کار جمعی سازمان‌یافته (خواه در میان نیروهای چپ رادیکال و خواه در بسترهای وسیع‌تری که با مشارکت فعال گستره‌ی وسیع‌تری از ستم‌دیدگان همراه است) اندیشید که توامان دو دغدغه‌ی اساسی را تأمین کنند: یکی پرهیز از اشتباهات و ناکامی‌های گذشته؛ و دیگری، تأثیرگذاری بر روند پرورش و رشد سوژه‌گی جمعی ستم‌دیدگان (و در نتیجه، بر گسترش و تعمیق مبارزات رهایی‌بخش). از این منظر، پرسش بنیادی دیگر این است که چه الگوهای ممکن‌ی برای کار سازمان‌یافته‌ی مستمر و رشدیابنده در سطح جامعه قابل تصور است که تضادهای سرمایه‌داری را در جهت تقویت امکانات براندازی آن (رشد سوژه‌گی جمعی) به‌کار گیرند؟ قطعاً متناسب با لایه‌های مختلف مبارزات اجتماعی، سطوح مختلفی از سازمان‌دهی مورد نیاز است که لزوماً از الگوهای یکسانی برخوردار نیستند. ضمن این‌که شرایط تاریخی هر جامعه‌ی معین بی‌شک در انتخاب/تعیین الگوهای سازمان‌یابی و سازمان‌دهی نقش مهمی دارد. از این نظر، مساله‌ی اساسی یافتن الگوهای برای مفصل‌بندی مؤثر مبارزات خرد و پراکنده در جهت تدارک دگرگونی اجتماعی در معنای

کلان آن است؛ یعنی پیوندزدن امر خاص (particular) به امر کلی و جهان‌شمول (universal)؛ پیوندزدن تصادف به ضرورت؛ و نهایتاً غلبه بر گسست‌های تحمیلی در جهت ایجاد پیوستگی و پویایی‌رهای بخش.

باید اذعان کرد که از این نظر، به‌رغم انبوه تجارب ارزشمندی که به‌طور نظری جمع‌بندی و مدون نشده‌اند، یا در سطح وسیعی به بحث‌های مرتبط با استراتژی راه نیافته‌اند، ما هنوز در ابتدای راهیم. بنابراین، عرضی هرگونه راهکار مشخص از سوی متن حاضر نیز داعیه‌ی گزافی خواهد بود. می‌ماند تنها تکرار و برجسته‌سازی پرسشی که پیش‌تر در قالب‌های دیگری در این متن (و متن‌های مشابه دیگر) بیان شده است:

در وضعیت مشخص کنونی، با همه‌ی موانع و امکانات موجود، چه اشکالی از «سازمان‌دهی» می‌تواند بسترهایی عینی و گام‌هایی عملی برای پرورش و رشد «سیاست از پایین» در متن پیکارهای رهایی‌بخش فراهم سازند؟

سارتر زمانی به‌درستی گفته بود: «راه‌حل نمی‌باید و نمی‌تواند انتخاب گردد؛ بلکه راه‌حل می‌باید خلق گردد». به این گزاره‌ی بدیع باید افزود: راه‌حل باید به‌طور جمعی خلق گردد و برای خلق آن تمامی تاریخ مبارزات گذشته همچون کتاب راهنمایی پیش‌روی ماست.

سیاست پیکار طبقاتی در آلمان: در محل کار یا در محلات

شهری؟

نویسنده: «گروه کلکتیو» - آلمان^۱

تعجیبی که در نگاه کارگران بود، زمانی که مقابل در ورودی کارخانه‌ی ایکس تراکت‌ها را از ما می‌گرفتند (حتی وقتی که صرفاً با کنجکاوی ما را برانداز می‌کردند و رد می‌شدند)، به ما خاطر نشان می‌کرد که دست کم سه دهه از زمانی می‌گذرد که سنت‌های سیاسی رزمنده‌ی چپ در محیط‌های کاری آلمان بسیار کمرنگ شده‌اند؛ اگر نگوییم از بین رفته‌اند. در این یادداشت کوتاه به این پرسش بنیادی می‌پردازیم که آیا مبارزه‌ی طبقاتی از جامعه‌ی آلمان رخت بر بسته است؟ اگر نه، این مبارزه در کجا جریان دارد؟ و چگونه می‌توان آن را در جهت خلق چشم‌اندازی رهایی‌بخش تقویت کرد؟ و سپس در ادامه می‌کوشیم به اختصار توضیح دهیم که چرا (از دید ما) در شرایط کنونی جامعه‌ی آلمان، فعالیت سیاسی

۱. مترجم در تدوین این متن جمعی مشارکت داشته است. نسخه‌ی آلمانی این متن در سال ۲۰۱۸ نشریه‌ی «تحلیل و نقد» (Analyse & Kritik) انتشار یافته است.

در محلات محروم شهری واجد پتانسیلی جدی برای کمک به ارتقای مبارزه‌ی طبقاتی در جهت خلق چشم‌اندازی رهایی‌بخش است.

۱. پایان ناگزیر عصر آستی طبقاتی

درباره‌ی پرسش مقدماتی نخست نیاز به کنکاش زیادی نیست. نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند از تضادهایش بگریزد، هرچقدر هم بر آن‌ها سرپوش بگذارد یا به‌طور مقطعی و به‌گونه‌ای کمابیش «موفقیت‌آمیز» آن‌ها را به «بیرون» [Externalities] انتقال دهد یا ماهیت آن‌ها را در حیطه‌ی بازنمایی تحریف کند. از این منظر، اقتصاد صنعتی-صادراتی آلمان هم نمی‌تواند تضادها و تنش‌های برآمده از رابطه‌ی سرمایه^۲ را به‌تمامی مدیریت و مهار کند. فرمول طلایی «همکاری اجتماعی» (Sozialpartnerschaft)، که از دهه‌ی پنجاه میلادی تاکنون در مهار پیکارهای طبقاتی این جامعه موفق عمل کرده است، مرزها و محدودیت‌های خود را دارد: از یک‌سو، این راهکارِ همنوایی اجتماعی نمی‌تواند هم‌گام با تحولات مناسبات جهانی و ملزومات رقابت در بازار جهانی، نیازمندی‌های پویای سرمایه را تأمین کند؛ خواه با توجه به امکانات وسیعی که رشد شتابناک فناوری در پرورش ابعاد اجتماعی نیروهای مولد ایجاد کرده است^۳؛ و خواه در مصاف پویش‌های اقتصادی

2. Kapitalverhältnis

۳. از جمله تأثیرات آن بر نظام اطلاع‌رسانی، نظام ارتباطات اجتماعی، نظام نیازها و هنجارها، سطح مهارت‌ها و آگاهی‌ها و غیره.

درون‌زاد سرمایه‌داری، به‌ویژه بحران‌های ادواری آن. از سوی دیگر، چپ‌ستیزی برآمده از مقتضیات جنگ سرد دیگر نمی‌تواند مانند گذشته شکاف طبقاتی را به‌نفع «وحدت ملی» پنهان سازد یا انکار کند. از این رو، با اینکه بی‌تردید جامعه‌ی آلمان - دست‌کم در اروپای غربی - از نظر نازل‌بودن سطح آگاهی طبقاتی جایگاه «یگانه‌ای» دارد^۴، ولی این وضع به‌لحاظ تاریخی رو به زوال است و دوام چندانی نخواهد داشت: هم‌اینک پیامدهای بیش از سه دهه جایگزینی دولت رفاه با مناسبات نولیبرالی از مرزهای انکار و چشم‌پوشی عبور کرده‌اند: از یک‌سو سطح خدمات اجتماعی و کیفیت زندگی محرومان و فرودستان جامعه بسیار افت کرده است و بیکاران و مستمری‌بگیران دولتی هرچه بیشتر به حاشیه‌ی جامعه و فضای زیرطبقه (Unterklasse) رانده می‌شوند؛ و از سوی دیگر، منقطع‌سازی فرآیندهای بازار کار به افزایش عظیم مشاغل بی‌ثبات (Prekärarbeit) انجامیده است، درحالی‌که بار مصایب و آسیب‌های این پروژه‌ی «شوک‌درمانی» را فرودست‌ترین اقشار جامعه به‌دوش می‌کشند؛ همان‌هایی که با گذشت زمان هرچه بیشتر به اسارت شرکت‌های واسطه‌ای کارپایی (Leiharbeitsfirmen) درآمده‌اند. از این منظر، اجرای پروژه‌ی جنجالی «رفوجی ولکام»^۵ از سوی دولت آلمان در تحلیل نهایی

۴. در این متن کوتاه مجالی برای ارائه استدلال و فاکت برای اثبات این گزاره نیست، و البته نیازی هم به آن نخواهد بود، اگر تنها به واکنش مطلقاً انفعالی طبقه‌ی کارگر آلمان به مصوبه‌ی افزودن یک‌باره‌ی پنج سال به سن بازنشستگی (تا ۶۷ سالگی) توجه کنیم (در مقایسه با موارد مشابه در دیگر کشورهای اروپایی).

۵. «پناهجویان خوش آمدید!» (Refugees Welcome). آلمان به‌دلایل متعدد چند دهه از رقابت جهانی کانون‌های غربی سرمایه‌داری در جذب نیروی کار متخصص یا نیمه‌ماهر فراملی جامانده بود. جنگ اخیر خاورمیانه (و بی‌ثباتی‌های امپریالیستی شمال آفریقا) فرصت مناسبی برای جبران ضربتی این

چیزی نیست جز شیوه‌ای ریاکارانه برای فراهم‌سازی تضمین مادی لازم برای تن‌دادن طبقه‌ی کارگر آلمان به منعطف‌سازی تحمیلی بازار کار (برای مثال، از طریق افزایش درازمدت ارتش ذخیره‌ی بیکاری و گسترش شکاف‌های درونی طبقه‌ی کارگر). اما موفقیت فنی در اجرای دقیق این ابر-پروژه، لزوماً دولت آلمان را از عوارض اجتماعی جانبی آن معاف نمی‌کند، از جمله رشد مبارزه‌ی طبقاتی و ظهور گرایش‌های نو و رادیکال در طبقه‌ی کارگر.

با این اوصاف، روشن است که تغییر معادلات کلان در سطح سیاست‌گذاری‌های اقتصادی، نمی‌تواند فاقد بازتاب در مناسبات کار و سرمایه باشد. پس، شکاف طبقاتی در جامعه‌ی آلمان نیز به‌رغم همه‌ی تمهیدات نهادین و ایدئولوژیک رشد بیشتری خواهد یافت و لاجرم زبان سیاسی خاص خود را کسب خواهد کرد: ستم‌دیدگان این جامعه به‌زودی خواهند آموخت اصطلاح «طبقه‌ی کارگر» را بدون شرم به زبان آورند؛ و فضای عمومی جامعه هم به‌ناچار خواهد آموخت از شنیدن مکرر نام «پیکار طبقاتی» و حتی ترم ظاهراً منسوخ سوسیالیسم و طنین سیاسی

عقب‌ماندگی فراهم ساخت، طوری‌که دولت مرکل قادر شد به‌رغم همه‌ی موانع و مخالفت‌ها و تنش‌ها در سطوح مختلف جامعه و سیاست آلمان، هم‌صدا با اعلام نیاز صاحبان سرمایه (که با تأکید بر بالا رفتن میانگین سنی جامعه آلمان ضرورت جذب نیروی انسانی «تازه‌نفس» را برجسته می‌ساختند)، این دستورالعمل درمانی دردناک و تاریخی را اجرا کند. البته از حدود یک‌دهه پیش‌از شروع پروژه‌ی ضربتی جذب پناهجویان (از تابستان ۲۰۱۴ تا اواخر سال ۲۰۱۷) نیز کارزار بزرگ دیگری برای جذب نیروهای تخصصی‌تر کلید خورده است که محور اساسی آن گشایش دانشگاه‌ها به روی دانشجویان خارجی، با ارائه‌ی رشته‌های انگلیسی‌زبان و تبلیغات گسترده و خدمات حمایتی مختلف (نظیر رشد زیرساخت‌های آموزش زبان آلمانی به خارجی‌ها) بوده است.

آن‌ها برآشفته نشود^۶. این امر بخشی از همان منطقی است که به کالاها و مناسبات کالایی امکان «فتح دیوار چین» را می‌دهد؛ و می‌دانیم که کالاهای آلمانی شتاب و انگیزه‌ی ویژه‌ای برای این‌گونه جهان‌گردی‌ها و فتوحات جهانی دارند.

۲. سازوکارهای مهار پیکارهای طبقاتی در جامعه‌ی آلمان

با این همه (و در پیوند با پرسش دوم) باید گفت مبارزه‌ی طبقاتی بی‌گمان پیش از این هم (طی دهه‌های گذشته) در جامعه‌ی آلمان همواره جریان داشته است. [به‌عنوان مثال‌هایی شاخص، از میان انبوهی از اعتراضات و اعتصابات کارگری در دهه‌های اخیر آلمان می‌توان از موارد زیر یاد کرد: اعتراضات گسترده‌ی کارگران کشتی‌سازی در سال ۱۹۸۳، اعتصابات کارگران خودروسازی آپل (Opel)، اعتصابات کارگران لجستیک در بندر برمهافن (۲۰۰۹)، اعتصابات کارگران ماشین‌سازی بوش (Bosch) در سال ۲۰۱۴، اعتصابات لوکوموتیو رانان در سال ۲۰۱۶]. اما مساله بر سر نحوه‌ی تجلی سیاسی آن و یا میزان مهار و هدایت آن به درون مرزهای سیاست مسلط است. کما این‌که کمابیش همه‌ی این اعتصابات و اعتراضات کارگری نهایتاً به‌واسطه‌ی سازوکارهای مسلط سندیکایی و

۶. افول دولت رفاه به موازات رشد مناسبات نولیبرالی در آلمان، طبیعه‌ی روندی بود که با تصویب برنامه‌ی Agenda 2010 (در امتداد و بسط قوانینی مثل Hartz-IV) تجلی بیشتری یافت؛ قانونی که البته مختص آلمان نیست و ظهور هم‌زمان آنها در کشورهای غربی را می‌توان تلاشی برای احیای «قوانین بینویان» - Relief Acts - در انگلستان قرن‌های ۱۷ و ۱۸ تلقی کرد. و این روندی است که پس از بحران اقتصادی ۲۰۰۸ شدت و ابعاد بیشتری گرفته است.

مداخلات دولت مهار و سرکوب و خنثی شدند. به‌واقع، در آلمان غربی پساجنگ، سازوکار «همکاری اجتماعی» با مشارکت مستقیم برخی احزاب رسمی (به‌ویژه حزب پرنفوذ سوسیال‌دموکرات SPD) و چترهای بزرگ اتحادیه‌ای، تاکنون -جز در مواردی محدود- این مبارزات را از مسیر طبیعی خود یا از گسترش رادیکال بازداشته است و به کانال‌های سازگار با چارچوب متعارف ترکیب دولت-سرمایه هدایت کند.^۷ سیاست‌های کلان تحمیلی این به‌اصطلاح «چترهای هماهنگ‌کننده» و بوروکراسی عظیم حاکم بر سازمان‌های بزرگ اتحادیه‌ای و سلطه‌ی سرکوب‌گر آن‌ها بر استقلال‌عمل کارگران و اتحادیه‌های مستقل و کوچک را به‌خوبی می‌شناسیم؛^۸ یعنی همه‌ی آنچه این نهادها را به امتدادی از دستگاه دولت (و دست‌کم مکمل آن) بدل ساخته‌اند، تا مطالبات و مبارزات کارگری از مسیرهای قابل مهار خارج نشوند. و ضمناً می‌دانیم که دولت آلمان از دیرباز تا جزئی‌ترین و خردترین سطوح مناسبات اجتماعی مردم را مدیریت (Verwaltung) می‌کند و به‌موازات منطق کالایی، همچون عاملی مسلط در میانجی‌گری روابط اجتماعی عمل می‌کند. با این اوصاف، باید اذعان کرد به‌رغم برگ‌های درخشان تاریخ

۷. طبعاً نباید نادیده گرفت که بخشی از این رهیافت «همکاری ملی» مبتنی بر جلب رضایت نسبی بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر است، خواه به‌واسطه‌ی اشکالی از سیاست‌بازتوزیع سود سرمایه، و خواه -به‌ویژه- از طریق ارائه‌ی خدمات اجتماعی دولتی. حل اختلافات باقی‌مانده، به نهادها و سازوکارهای ایدئولوژیک واگذار می‌شود.

۸. به‌عنوان یک نمونه‌ی متاخر، اعتصاب درخشان لکوموتیورانان و پایان تراژیک آن را به یاد داریم و نیز مصوبه‌های بعدی برای محدودسازی سفت‌وسخت امکان اعتصابات خودانگیخته و ابتکار عمل‌های اعتراضی کارگران.

جنبش کارگری آلمان پیش از اوج‌گیری ناسیونال سوسیالیسم^۹، ابتکار عمل دیرینِ صدراعظم بیسمارک در آشتی‌دادنِ اجباری و مصنوعی دو قطبِ شکافِ کار و سرمایه بار دیگر در فضای پس از جنگ جهانی دوم احیاء شده است؛ و در این میان، بی‌گمان سهم نازی‌ها به واسطه‌ی درهم‌شکستن سازمان‌ها و جنبش‌ها و سنت‌های عظیم کارگری چشم‌گیر بوده است. و شگفت آن‌که این معجون غریبِ «آشتی ملی» یا «وحدت طبقاتی» با سقوط نازی‌ها از میان نرفت، بلکه در دوره‌ای که «آلمان غربی» زیر پر وبال ایالات متحد آمریکا پرورش می‌یافت و هدایت می‌شد، با کیفیت پیچیده‌تر و کاراتری گسترش یافت و تثبیت گردید^{۱۰} (و می‌دانیم که ایالات متحدِ پسا جنگ در نگرانی از رشد «خطر کمونیسم» و بنا به ملاحظات ژئواستراتژیک در پیوند با حریف شرقی‌اش هیچ انگیزه و جدیتی در زدودن میراث نازیسم از بافت جامعه‌ی آلمان نداشت).

از سوی دیگر، افول جهانی چپ از میانه‌ی دهه‌ی هشتاد، در جامعه‌ی آلمان نیز تأثیرات آشکاری برجای گذاشت. در امتدادِ همین روند، با فروپاشی شوروی دست‌کم چپی که تضاد طبقاتی را در سرلوحه‌ی سیاست خویش قرار می‌داد در جامعه‌ی آلمان غربی بیش از گذشته به

۹. با وجود همه‌ی نقدهایی که بر تأثیرات نفوذ گسترده‌ی حزب سوسیال‌دموکرات و حزب کمونیسم هم‌پیمان شوروی بر جنبش‌های کارگری آن زمان وارد است.

۱۰. در این زمینه دو رویداد در دهه‌های پسا جنگ اهمیت سمبولیک ویژه‌ای دارند: یکی انصراف رسمی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان از هرگونه چشم‌انداز سوسیالیستی (در کنگره‌ی حزبی ۱۹۵۶) برای هموارسازی هرچه بیشتر مسیر آشتی طبقاتی؛ و دیگری تصویب «قوانین وضعیت اضطراری» به‌رغم اعتراضات گسترده‌ی دانشجویی، با ابتکار عمل دولتی که صدراعظم آن کورت کی‌زینگر (Kurt G. Kiesinger) زمانی از اعضای بلندپایه‌ی حکومت نازی بود.

محاق رفت و همان‌اندک سازمان‌ها و پیوندهای اجتماعی خویش را نیز از دست داد. این مساله خود یکی از دلایل توضیح‌دهنده‌ی آن است که چرا بازتاب‌های سیاسی و طبقاتی رشد مناسبات نولیبرالی در آلمان چنین اندک و یا مقاومت در برابر آن چنین کندآهنگ بوده است. اما همان‌طور که اشاره شد این افول نمی‌تواند همیشگی باشد، زیرا در کنار ملموس‌تر شدن پیامدهای اقتصادی و اجتماعی سیاست‌های نولیبرالی، دو فاکتور عمده به موازات هم عمل می‌کنند: از یک سو، پیامدهای بحران اقتصادی جهانی ۲۰۰۸ و معضلاتی چون بی‌توجهی قدرت‌های بزرگ اقتصادی-سیاسی به مساله‌ی گرمایش زمین و نیز تداوم جنگ‌های خاورمیانه و دیگر روندهای بحران‌زای اخیر (از جمله تشدید شکاف میان فقرا و ثروتمندان در سطوح ملی و جهانی) بار دیگر نگاه‌های انتقادی را به سوی سرمایه‌داری برگردانده‌اند؛ و از سوی دیگر، در دهه‌های اخیر دیگر خطر نفوذ «شیخ سرخ» یا همسایه‌ی شرور شرقی وجود خارجی ندارد، تا بتوان هرگونه موضع‌گیری و جهت‌گیری یا سازمان‌یابی سیاسی علیه سرمایه‌داری را به راحتی تخطئه و از مدار نفوذ اجتماعی خارج کرد؛ اینک تنها «خطر خارجیان» و «خطر تروریسم» به‌جای مانده است، که به‌رغم همه‌ی مانورهای تبلیغاتی و ایدئولوژیکِ تمرکز یافته حول آن‌ها (نظیر دامن‌زدن به خارجی‌ستیزی و اسلام‌هراسی) دشوار بتوانند درخت ناسیونالیسم را به قدری تغذیه کنند که شکاف‌های طبقاتی و سازوکارهای استثمار - هم‌چنان - در سایه‌ی آن پنهان بمانند.^{۱۱}

۱۱. هرچند سیاست‌های کنترلی دولت‌ها نیز به‌واسطه‌ی بسط و نشر گفتارهای ایدئولوژیک حول خطرات فوق، و به‌موازات رشد فناوری افزایش چشم‌گیری داشته است. به‌واقع، تنها راه پیش روی

۳. جستجوی پهنه‌ای برای بسط پیکارهای طبقاتی

اگر وجود شکاف طبقاتی در جامعه‌ی آلمان نقش مسلطی در پویایی‌های کلان جامعه دارد و - هنوز هم - اتخاذ سیاست طبقاتی را در این جامعه موجه می‌سازد، پرسش بعدی این است که زمین بازی مناسب برای فعالین چپ فراپارلمانی در جهت پرورش رویکرد نوینی به مبارزه‌ی طبقاتی کجاست؟ طبعاً هرکسی در محیط‌کاری‌اش می‌باید ترکیبی از روشنگری انتقادی و سازمان‌دهی خرد (محلی) حول مطالبات و مشکلات ملموس را پی بگیرد؛ اما درباره‌ی مازاد و ماحصل این تلاش‌های فردی نمی‌توان مبالغه کرد؛ چون موانع ساختاری عظیمی در برابر آن‌ها قرار دارد. شاید از آن چه گفته شد روشن شده باشد که در جامعه‌ی آلمان هر آنجا که زمین بازی برای سیطره‌ی اتحادیه‌های بزرگ رسمی مساعد باشد، نمی‌تواند آغازگاه مناسبی برای شکوفایی سیاستی بدیل حول شکاف طبقاتی باشد. چرا که سیطره‌ی دیرین بوروکراسی اتحادیه‌های بزرگ رسمی - به موازات دستگاه ایدئولوژیک مسلط - کارگران آلمان را در مجموع سیاست‌زدایی کرده است؛ وانگهی، همین سازوکارهای نهادین تحرکات و مطالبات موجود در محیط‌های کار را به انحصار خود درآورده و تحرکات مستقل را منزوی می‌سازد. این‌که کارگران چندین دهه ابتکار عمل خویش را به این ماشین شبه‌دولتی واگذار کرده‌اند، مانع از آن می‌شود که بتوانند به‌طور بی‌واسطه در چنین محیط‌هایی سیاستی مستقل

دولت (در کنار تلاش همیشگی برای ادغام ایدئولوژیک شهروندان در گفتار رسمی) تشدید کنترل سازمان‌یافته‌ی جامعه است، کنترلی که نیازمند کاربست فزاینده‌ی فناوری‌های پیش‌رفته است و نام دقیق‌تر آن پلیسی‌سازی یا امنیتی‌سازی سپهر اجتماعی است.

(با گرایش‌های ضمنی رادیکال) را در پیش بگیرند، به‌ویژه آن‌که در محیط‌های کاری جامعه‌ی آلمان - در نبود جنبش مترقی کارگری - شکاف‌های قومی‌نژادی و پدیده‌ی ناسیونالیسم و سلسله‌مراتب‌های مبتنی بر نوع قرارداد کاری نقش‌های بازدارنده‌ی ایفاء می‌کنند. مساله‌ی فرادستی چترهای بزرگ اتحادیه‌ای و دشواری ابتکار عمل‌های مستقل در محیط‌های کاری آلمان، حتی شامل بسترهای حقوقی و امکانات مادی حداقلی برای تدارک کار جمعی هم می‌شود؛ چرا که بنا به تعریف این ظرف‌ها و امکانات در اختیار و انحصار اتحادیه‌هاست و توان مالی و نفوذ اداری آن‌ها جای چندانی برای «رقابت» جویی افراد و جمع‌های مستقل باقی نمی‌گذارد. به این مساله باید لایه‌بندی‌ها و شکاف‌های درونی کارگران در محیط کار و پدیده‌ی اتمیزه‌شدن فراینده‌ی کارگران را نیز افزود که هم امکان همگرایی صنفی-سیاسی آنان را کاهش می‌دهد و هم وابستگی فردی آن‌ها به تنها نهاد موجود برای دفاع از حقوق حداقلی‌شان را بیشتر می‌کند؛ و در نتیجه، روبرویی با نهاد شبه‌کارگری مسلط را برای‌شان دشوارتر می‌سازد. وانگهی، شرایط و مناسبات کاری در عصر تولید پساפורدیستی تحت قواعد نوین نولیبرالی، امکانات بسیج صنفی-سیاسی یا سازمان‌یابی طبقاتی خودانگیخته‌ی نیروی کار را به شدت تقلیل داده‌اند؛ ویژگی‌هایی نظیر: بی‌ثبات کاری، تمرکززدایی از محیط‌های کار، مقطعی بودن کارها، تغییر اجباری مشاغل یا دست‌کم محیط‌های کاری و تشدید رقابت‌های معطوف بر خودارتقای مداوم و بازدهی فردی بالاتر. به همه‌ی این عوامل باید خصلت‌های عام و غالب عصر حاضر را نیز افزود، از جمله و به‌ویژه سیاست‌زدایی مداوم و نظام‌مند

از عرصه‌ی عمومی و نیز کاهش چشم‌گیر خدمات اجتماعی و به تبع آن رشد اضطراب و ترس‌های فردگرایانه^{۱۲}. با این اوصاف، دشوار بتوان تصور کرد در جامعه‌ی کنونی آلمان محیط‌های متعارف کار به‌طور بی‌واسطه سکوی جهش مناسبی برای به‌چالش‌کشیدن مناسبات کار و سرمایه (و از جمله، شکستن هژمونی نهادهای کارگری محافظه‌کار سنتی) باشند. اما این حرف به‌هیچ‌رو به معنی انکار اهمیت و اولویت محیط‌های کار - به‌ویژه اعتصابات کارگری - برای بسط مبارزات علیه هسته‌ی اصلی نظم سرمایه‌دارانه (یعنی رابطه‌ی سرمایه) نیست؛ برعکس، مساله بر سر پیدا کردن آغازگاهی مناسب برای احیای مبارزات طبقاتی رادیکال، خصوصاً در محیط‌های کار، به‌رغم موانع نظام‌مند موجود است.

۴. محلات شهری: آغازگاهی برای پیوندیابی سپرهای مبارزه

در همین راستا، از نظر ما مناطق و محلات محروم شهری می‌توانند بدیل مناسبی برای یافتن چنین آغازگاهی در اختیار ما قرار دهند، چرا که در مقایسه با وضعیت حاکم بر محیط‌های کاری در جامعه‌ی آلمان دسترس‌پذیرتر و انعطاف‌پذیرترند و به روی بسترسازی‌های سیاسی گشوده‌ترند؛ ضمن این‌که در نهایت مکملی ضروری برای پیشبرد مبارزات

۱۲. اگر صرفاً وضعیت کارگران مهاجر و آن‌هایی که با وضعیت اقامتی نامطمئن و دانش زبانی محدود وارد بازار کار شده‌اند را در نظر بگیریم، روشن است که برای این طیف دشوار بتوان در محیط کار (و مستقل از اتحادیه‌ها) حتی پروسه‌های آموزشی متناسب با مبارزه‌ی طبقاتی تدارک دید، چه رسد به سازمان‌دهی پیکار طبقاتی.

طبقاتی در محیط‌های کار و به‌طور کلی بسیج سیاسی علیه رابطه‌ی سرمایه و سازوکارهای هم‌بسته‌ی آن هستند^{۱۳}. پیش از آن‌که در امتداد بندهای قبلی دلایلی برای این برداشت ارائه کنیم، می‌باید سه ملاحظه‌ی کلی را به‌اختصار بیان نماییم: نخست آن‌که، از نظر ما گستره‌ی مفهومی طبقه‌ی کارگر بسیار وسیع‌تر از آن است که بتوان آن را به‌مشاغلی با محوریت کار یدی یا کارهایی در محیط‌های صنعتی و تولیدی کلاسیک محدود کرد. دوم آن‌که، نظام سرمایه‌داری صرفاً متشکل از «رابطه‌ی سرمایه» نیست، بلکه به‌گونه‌ای ادغام‌گر و توأمان‌تأثیرپذیر و منعطف سازوکارهای غیراقتصادی (نظیر جنسیت و مذهب و ملیت) را نیز در بر می‌گیرد، که البته در این مسیر همواره نیازمند بسترسازی‌ها و دخالت‌گری‌های و تنظیمات «قانونی» نهاد دولت است. سوم آن‌که، تداوم و بازتولید خود رابطه‌ی سرمایه و نظم فراگیر سرمایه‌دارانه صرفاً متکی بر خلق ارزش اضافی و تحقق ارزش کالاها و تضمین و حراست حق مالکیت از جانب دولت نیست، بلکه همچنین وابستگی عمیقی به بازتولید نیروی کار و بازتولید اجتماعی و ملزومات مادی آن‌ها دارد.

علاوه‌بر آن‌چه در بندهای قبلی پیرامون وضعیت خاص جامعه‌ی آلمان گفته شد، از دید ما سرمایه‌داری متاخر واجد خصلت‌هایی است که به

۱۳. شاید ساده‌ترین و ملموس‌ترین مثال انضمامی و تاریخی از وجه مکمل محلات برای پیکارهای کارگری، در تجارب جنبش‌های کارگری در برخی از کشورهای آمریکای لاتین نمایان گردد: در بسیاری از اعتراضات و اعتصابات کارگری، از جمله جنبش‌های اعتراضی دهه‌های اخیر علیه پیامدهای نولیبرالیسم (نظیر جنبش اشغال کارخانه‌ها در آرژانتین)، مبارزات کارگران در محیط کارخانه، عمدتاً با حمایت فعال محلات محروم همراه می‌شوند، جایی که خانواده‌های کارگران سکونت دارند و نقش مهمی در بسیج سیاسی محلات ایفا می‌کنند.

ضرورت تدارک مبارزات سازمان‌یافته در محلات محروم شهری راه می‌برند. برای جمع‌بندی نوشتار حاضر این خصلت‌های عام را در پیوند با برخی رهیافت‌های نظری (که هر یک سویه‌ای از مناسبات متاخر را برجسته می‌کنند) به‌طور فشرده برمی‌شماریم تا نشان دهیم که چرا می‌باید فعالیت سازمان‌یافته در محلات محروم شهری را مکملی ضروری برای تقویت و بسط پیکار جمعی علیه رابطه‌ی سرمایه و کلیت نظام سرمایه‌داری تلقی کنیم.

الف) بازتولید اجتماعی: نظریه‌پردازان بسیاری (از جمله سیلویا فدریچی) کوشیده‌اند پیوستگی سرمایه‌داری با ضرورت بازتولید نیروی کار را برجسته سازند؛ پیوندی ساختاری که به‌ویژه با کارکرد مناسبات جنسیتی و از جمله نقش ویژه‌ی زنان در کار خانگی و کارهای تربیتی و مراقبتی ملازمت دارد. بر مبنای این رهیافت می‌توان چنین استنتاج کرد که محلات شهری از آن‌رو که کانون تجمع بسیاری از این مناسبات بازتولیدی و تضادهای مربوط به آن‌ها هستند، اهمیت ویژه‌ای برای گسترش عرصه‌های مبارزه دارند؛ چراکه مناسبات بازتولیدی و تضادهای برآمده از آن‌ها بسیاری از افراد و گروه‌های اجتماعی ساکن محلات محروم (به‌ویژه زنان) را حامل بالقوه‌گی‌های سوژه‌گی سیاسی می‌سازد.

ب) فضاهای شهری: در دهه‌های اخیر اندیشمندانی نظیر دیوید هاروی اهمیت تصاحب فرادستانه و دگرذیسی مستمر فضاهای شهری را در تداوم فرآیند انباشت سرمایه و بسط مناسبات کالایی برجسته ساخته‌اند. در

اینجا نه فقط تغییر الگوهای زیستی و مصرفی پیوندی تنگاتنگ می‌یابند، بلکه با مساله‌ی تشدید فشارهای نظام‌مند سرمایه برای تسخیر فضاها‌ی عمومی و امکانات زیست فردی و جمعی مواجهیم. برای مثال، این رویه به محدودسازی شرایط پیوندیابی اجتماعی می‌انجامد که تأثیرات منفی چشم‌گیری بر روند سوسیالیزه‌شدن و امکانات پرورش سوزه‌گی سیاسی بر جای می‌گذارد. معضل تجاری‌شدن و اعیانی‌شدن (Gentrifizierung) محلات شهری و بیرون‌راندن یا درتنگ‌نادرادان ساکنان پیشین تنها یکی از پیامدهای ملموس این فرآیند است. چنین روندی علی‌الاصول محلات شهری را توامان به یکی از موضوعات و پهنه‌های پیکار عیله سرمایه‌داری و رابطه‌ی سرمایه بدل می‌کند.

پ) سوسیال فابریک: در دهه‌های اخیر برخی اندیشمندان (نظیر آنتونینو نگری) در بررسی روندهای پویش سرمایه این مساله را برجسته ساخته‌اند که سرمایه‌داری در روند توسعه‌ی تهاجمی خود فضای معمول تجلی رابطه‌ی کار و سرمایه را از محیط‌های متعارف کار (تلویحا کارخانه) به سراسر جامعه بسط داده است یا به عبارتی سرمایه آشکارا بدین‌سو گرایش دارد که کل سپهر جامعه را از آن خود سازد. به بیان دیگر، بسط دایمی گستره‌ی کالایی‌سازی نیروی کار و تحولات مستمر در ملزومات و سازوکارهای تولید و تحقق ارزش (از جمله در حیظه‌ی دانش و فناوری)، انسان‌های هرچه‌بیشتری را مستقیماً وارد مدار رابطه‌ی سرمایه می‌سازد؛ از جمله، بدین دلیل که در دهه‌های اخیر شمار هرچه‌بیشتری از افراد می‌باید کل مسیر زندگی خود را در جهت آماده‌سازی دایمی خویش

صرف کنند تا با ارتقای مستمر مهارت‌های کاری‌شان بتوانند امکان «جذب‌شدن» در بازار کار را بیابند (یا تحت شمول سازوکارهای استثمار قرار گیرند). بدین ترتیب، فرآیند کار به‌لحاظ زمانی و مکانی از گستره‌ی محیط کار (مثلاً کارخانه) فراتر می‌رود، و کل زندگی فردی و ساحت جامعه را تسخیر می‌کند. در واقع، بسیاری از شاخص‌های عصر نولیبرالیسم تجلی آشکار چنین گرایشی هستند. آنچه در این رهیافت نظری برجسته می‌شود بیان دیگری است از پیش‌بینی معروف مارکس مبنی بر گرایش نظام‌مند سرمایه‌داری به پرولتاریزه‌کردن هرچه بیشتر جامعه. در این معنا نه فقط کارگران و فروشندگان نیروی کار، بلکه خیل بیکاران و نیمه‌بیکاران و بخش وسیعی از محصلان و دانشجویان نیز مشمول رابطه‌ی سرمایه می‌شوند. با توجه به این روند کلی و یا منقطع‌سازی نولیبرالی بازار کار، روشن است که محلات شهری مکان هندسی تجمع انبوه ابره‌های انسانی سرمایه هستند؛ کسانی که بخش قابل توجهی از آن‌ها علی‌الاصول می‌توانند به سوزهای پیکار علیه مناسبات سرمایه‌داری ارتقا یابند.

شاید نیازی به تأکید نباشد که موضوع پیوند درونی میان سپهرهای مبارزه‌ی ضدسرمایه‌دارانه در محلات شهری و محیط‌های کاری را می‌توان از منظرهای مهم دیگری هم مطرح ساخت. از جمله از منظر رهیافتی که در برابر فرهنگ فردگرایی رقابت‌جویانه‌ی بورژوازی و هم‌نوایی سیاسی پیامد آن، بر ضرورت پرورش فرهنگ بدیل همبستگی، یا به‌طور کلی فرهنگ انتقادی و انقلابی، تأکید می‌گذارد. تدارک بسترها

و محیط‌های اجتماعی لازم برای پی‌ریزی این فرهنگِ بدیل و پی‌گیری چنین هدفی نیازمند توجهی ویژه به سیاست‌ورزی در محلات محروم شهری و شناخت و پی‌ریزیِ ملزوماتِ آن است. مسأله‌ی ضرورتِ سیاست‌ورزی انقلابی یا ضدسرمایه‌دارانه در محلات محروم شهری را همچنین می‌توان از منظر پدیده‌ی روبه‌رشدِ مهاجرت و پناهجویی استنتاج کرد، که با گرایش کلی سرمایه‌داری به سیال‌سازی مکانی نیروی کار و پیامدهای اجتماعی و فرهنگی آن پیوند دارد. در اینجا محلات محروم شهری به‌سان کانون‌های زیست «خارجیان»ی ظاهر می‌شوند که عمدتاً به‌دلیل زیستن در حاشیه‌ی اجتماع و تحمل درجات مضاعفی از تبعیض و استثمار و سرکوب، نیازهای ملموسی برای «رفع» این مناسبات دارند و علی‌الاصول می‌توانند سوژه‌های بالقوه‌ی چنین پیکاری باشند. ضمن این‌که بخشی از آن‌ها به‌واسطه‌ی رانده‌شدن اجباری از سرزمین‌های‌شان و تجارب زیستی و سیاسی گذشته‌شان، حامل درک‌های ملموس‌تری از کارکردها و پیامدهای سرمایه‌داری معاصر هستند. بر این اساس، آن‌ها - برای مثال - بیش از هر گروهی در جامعه‌ی آلمان به احیای انترناسیونالیسم نیاز دارند و سازمان‌یابی سیاسیِ رهایی‌بخش آن‌ها می‌تواند اهرم بسیار مهمی در مبارزه با راسیسم و ناسیونالیسم نهادینه‌شده در جامعه‌ی آلمان باشد.^{۱۴}

۱۴. وجود گرایش‌های مشهود ناسیونالیستی یا دین‌گرایی افراطی نزد این اقشار را باید بیش‌از همه پیامدی از زندگی دایمی تحت شرایط تبعیض ساختاری تلقی کرد. بدیهی است که سازمان‌های راست‌گرا در هر دو حوزه‌ی فوق می‌کوشند از نیازهای برآمده از چنین وضعیت مزمن و فراگیری برای گسترش اجتماعی و سیاسی خویش بهره‌برداری کنند؛ هم‌چنان که ناسیونالیسم رسمی و نئوفاشیسم آلمانی نیز

همه‌ی آنچه در رابطه با اهمیت و جایگاه اجتماعی و سیاسی محلات محروم شهری گفته شد، صرفاً تلاش دیگریست برای برجسته‌سازی یکی از دستاوردهای نسبتاً فراموش‌شده‌ی جنبش‌های رهایی‌بخش، که تعدد و تنوع نمونه‌های تاریخی آن ما را از برشمردن مصادیق آن‌ها معاف می‌کند. بدین ترتیب، هدف این متن برجسته‌سازی یک بالقوه‌گی مادی در جهت گسترش مبارزه‌ی جمعی سازمان‌یافته علیه سرمایه‌داری است. روشن است که گام برداشتن در جهت تحقق این بالقوه‌گی نیازمند ملزومات مهمی است؛ از جمله و به‌ویژه عزم جمعی نیروهای چپ رادیکال برای خروج از «فضاهای مانوس چپ» و بردن مبارزات‌شان به درون جامعه؛ و یا دقیق‌تر، مشارکت فعال در مبارزات جاری پنهان در بطن جامعه.

چگونه می‌توان یک شبکه‌ی همبستگی برپا کرد؟

نویسنده: « شبکه‌ی همبستگی » - آلمان^۱

۱. ایده‌ی شبکه‌های همبستگی

در سراسر آلمان آدم‌های زیادی را می‌بینیم که منافع و مشکلات یکسانی دارند. ایده‌ی شبکه‌ی همبستگی آن است که این مردم را کنار هم بیاورد و مبارزات مشترک علیه تأثیرات سرمایه‌داری را پیش ببرد. چیزی که در این کشور غایب است سازمانی است که خود را به‌طور کاملاً روشنی در سمت کارگران، در سمت زنان و مردان و مهاجران قرار دهد و برای دفاع از حقوق آنان و بهبود شرایط زندگی‌شان پیکار کند. به‌این‌خاطر، ما با مشکلاتی روبرو هستیم که از بی‌عدالتی‌های بنیادی زندگی کنونی ناشی می‌شوند. برای مثال، اضافه‌کاری‌های پرداخت‌نشده، مزدهای معوقه، کاهش دستمزد، آزار و اذیت اداری کار یا اداره‌ی خارجی‌ها، لغو قرارداد اجاره‌ی مسکن و حکم تخلیه، و نظایر این‌ها. بنابراین، ریشه‌ی چنین مشکلاتی به‌اصطلاح «بادهای سرنوشت» شخصی نیست، بلکه این مشکلات ناشی از موقعیتی هستند که ما به‌دلیل کارگربودن در آن واقع

1. [Solidaritätsnetzwerk: Wie man ein Solidaritätsnetzwerk aufbaut?](#)

شده‌ایم. ما می‌خواهیم علیه همین مشکلاتی که ما را به هم پیوند می‌دهند به‌طور مشترک مبارزه کنیم.

برای ما مهم است که شبکه‌ی همبستگی صرفاً نوعی مرکز مشاوره یا ابتکار عملی در جهت «تضمین حق و حقوق»^۲ نباشد: برای مثال هدف ما در وهله‌ی اول این نیست که شماری از موارد اخراج‌های غیرقانونی را به دادگاه بکشانیم. ما متقاعد شده‌ایم که می‌باید خودمان از همان موقعیتی که در آن قرار داریم به هم یاری برسانیم و نمی‌باید به نمایندگانی برای پیگیری وضعیت‌مان اعتماد کنیم. به‌همین منظور، ما کنار هم می‌آییم تا مشترکاً علیه هر چیزی که مقابل منافع ما قرار دارد پیکار کنیم.

قوانین در آلمان فقط جانب صاحبان شرکت‌ها، مالکان خانه‌ها و یا حتی دولت را می‌گیرند؛ اغلب برای پیگیری یک دعوای حقوقی طولانی و پرتنش، با کمبود پول مواجه می‌شویم: یعنی موفقیت صاحبان شرکت‌ها و مالکان خانه‌ها از پیش برنامه‌ریزی [و مقدر] شده است. بنابراین، رویکرد ما چیز دیگری است. ما رو به‌سوی کسانی برمی‌گردانیم که می‌خواهند در برابر بی‌عدالتی‌هایی که با آن‌ها مواجه‌اند، از خود دفاع کنند.

در این مسیر، شبکه‌ی همبستگی این هدف را تعقیب می‌کند که عزیمت‌گاهی برای این سازمان‌یابی جمعی باشد. این شبکه‌ی سازمانی نیست که خود را صرفاً به پیگیری شرایط بد کاری، پشتیبانی از بیکاران

یا اختلاف و تنش با مالکان خانه‌ها محدود کند. درست به همین دلیل، ما می‌خواهیم با مشکلات بی‌واسطه در همسایگی‌مان و در محله [ی شهری] محل سکونت‌مان روبرو شویم تا آن‌ها را به‌طور جمعی رفع کنیم. آن چیزی که ما بر آن تکیه می‌کنیم، دولت، دادگاه‌ها و نهادهای دولتی دیگر نیست، بلکه نیرو و توان مشترک خود ماست.

در این شبکه ما تنها نمی‌مانیم، بلکه در کنار افراد دیگری هستیم که در وضعیت یکسان یا مشابهی مثل ما قرار دارند. ما در شهرها و مناطق مختلفی از آلمان فعال هستیم و می‌توانیم به‌طور فرامنطقه‌ای از یکدیگر پشتیبانی کنیم.

در برخی کشورها، از سال‌ها پیش شمار زیادی از تجارب مثبت در زمینه‌ی شوراها و گروه‌هایی‌های محلات شهری وجود دارد که در قالب آن‌ها ساکنین یک محله‌ی شهری خود را به‌طور جمعی سازمان می‌دهند تا مشکلات‌شان را به‌دست خودشان رفع کنند. بنابراین، این ایده بیانگر رهیافتی است که تاکنون موفقیت [عملی] خود را نشان داده است؛ اینک، بر عهده‌ی ماست که این تجربیات مثبت را به‌طور خلاقانه برای شرایط جامعه‌ی آلمان به‌کار بندیم.

خواننده‌ی علاقمند به این رویکرد را به مطالعه‌ی ایده‌های اساسی‌مان در خصوص این رهیافت دعوت می‌کنیم.

۲. برای بناکردن یک شبکه‌ی همبستگی به چه چیزی نیاز داریم؟

تجربیات کشورهای دیگر نشان می‌دهند که ملزومات بنانهادنِ یک شبکه‌ی همبستگی بسیار کمتر از آن چیزی است که در ابتدا به‌نظر می‌رسد. درهرحال، خوب است که کاملاً تنها نباشیم. یک گروه کوچک از افرادی که به درستی این ایده باور دارند، مهم‌ترین پیش‌نیاز است (حتی دو تا سه نفر برای شروع کافی است). مسلماً باید بسیار صبور و باحوصله و نسبت به سرخوردگی‌ها مقاوم باشیم. چون همه‌چیز در شروع کار چندان خوب و موفقیت‌آمیز پیش نخواهد رفت. همچنین در این مسیر می‌باید مصمم به ایجاد تغییراتی در رابطه با مناسبات سرکوب و استثمار باشید.

چیزهای که در مقابل، لزوماً نیازی به آن‌ها نداریم به این قرارند:

مقادیر زیاد پول؛ برای مثال، ما در اجرای طرح‌مان قرار گذاشتیم که هر کسی که مایل به همکاری در شبکه‌ی همبستگی است، مبلغ اندکی حق عضویت بپردازد؛ هنگامی که این مبالغ به‌طور منظم گردآوری شوند، پول لازم برای اجرای نخستین اکسیون‌ها و فعالیت‌هایمان را خواهیم داشت؛

مکانی از آن خودمان! کمابیش در هر شهری مکان‌ها و ساختمان‌هایی وجود دارد که می‌توانیم برای شروع فعالیت‌مان از آن‌ها استفاده کنیم. برای نمونه، می‌توان به مراکز [فرهنگی] محلات یا مراکز جوانان محلات اشاره کرد. برای شروع کار می‌توان هم از مکان‌های عمومی استفاده کرد و هم از خانه‌ها و آپارتمان‌های شخصی.

دانش حقوقی و دانسته‌های تخصصی مشابه! طبعاً ما به مشکلاتی برخورد خواهیم کرد که در اثر آن‌ها با سؤالاتی روبرو می‌شویم که باید به آن‌ها جواب بدهیم تا بتوانیم گام‌های بعدی حرکت‌مان را تعیین کنیم. اما این امر به معنای آن نیست که ما در گروه‌مان لزوماً به متخصصان و کارشناسان نیاز داریم؛ بلکه اطلاعات پایه‌ای در زمینه‌های ضروری، مثل قوانین اجاره، حقوق کار، مستمری اجتماعی ماهانه^۳ (Herz-IV) و غیره را می‌توان با جستجویی در اینترنت به سرعت کسب کرد، ضمن اینکه در بسیاری از این موارد مشاوره‌های رایگان یا ارزان قابل دسترسی است. ما نمی‌توانیم و نمی‌خواهیم [از طریق برپایی شبکه‌ی همبستگی] جایگزینی برای چنین امکانات موجودی ایجاد کنیم.

۳. چرا کارگران، زنان، مهاجران و جوانان؟

درست در ابتدای منشور توافقات^۴ گروه‌مان چنین آمده است:

۳. این پرداخت ماهانه در راستای حمایت کمیته‌ی اجتماعی از محرومان، شامل حال کسانی می‌شود که درآمد آن‌ها کفاف هزینه‌های حداقل معیشت در جامعه‌ی آلمان را نمی‌دهد. با این حال، میزان بسیار اندک این مستمری تنها جواب‌گوی نازل‌ترین نیازهای زیستی و اجتماعی است. در واقع، چنین سیاست‌هایی که نمونه‌های مشابه متعددی (مصوبه‌های قانونی نظام پرداخت اعانه به مستمندان) در تاریخ سرمایه‌داری اروپا دارد، بخشی از رویه‌ی بازتوزیع دولتی ثروت برای کمک به بازتولید کارگران و ارتش ذخیره‌ی بیکاری است. /م.

«شبکه‌ی همبستگی مکان گردآمدن کارگران، بی‌کاران، زنان، مهاجران و جوانانی است که می‌خواهند به‌طور مشترک از حقوق و علایق‌شان دفاع کنند و آن‌ها را محقق سازند.»

شاید این پرسش برای مخاطبان مطرح شود که چرا چنین ترکیبی را هدف قرار داده‌ایم؟ پاسخ ما این است: مهم‌ترین خصلت نظام سرمایه‌داری، تقسیم جامعه به طبقات است: اقلیتی از جامعه، یعنی شرکت‌های و بنگاه‌های بزرگ اقتصادی، صنعت و تجارت را کنترل می‌کند و از این طریق تقریباً تمامی بخش‌های دیگر جامعه [یعنی اکثریت باقی‌مانده] را استثمار می‌کند. بخش بزرگی از جامعه از کارگران زن و مرد تشکیل شده است: کسانی که مجبورند برای دیگران کار کنند تا بتوانند معیشت⁵ خود را تأمین کنند. این دو طبقه منافع و اهداف مخالفی دارند و هدف شبکه‌ی همبستگی آن است که ما می‌خواهیم منافع و علایق طبقه‌ی خودمان را پیش ببریم: به بیان دیگر، می‌خواهیم پیکارهای طبقاتی موفق‌تری را برپا کنیم.

اما در حال حاضر استثمار شکل‌های مختلفی به‌خود می‌گیرد و ما به شیوه‌های مختلفی سرکوب می‌شویم.

به‌عنوان کارگران یا کارمندان زن و مرد، ما برای دستمزد کار می‌کنیم. کارفرمایان⁶ علایق اقتصادی کاملاً روشنی دارند: مزد کمتر، زمان کار بیشتر و اینکه ما سریع‌تر و فشرده‌تر کار کنیم. علایق و منافع ما نیز

5. Lebensunterhalt

به‌عنوان کارگر و مزدبگیر روشن است: مزدهای بالاتر، زمان کار کمتر، لغو اضافه‌کاری و استرس و فشار روانی هرچه کمتر در محیط کار. این به‌معنای آن است که محیط کاری ما مکان مهمی است که در آن مبارزه‌ی طبقاتی جریان دارد.

اما این‌ها تنها مشکلاتی نیستند که با آن‌ها مواجهیم: بسیاری از کارگران بی‌کار می‌شوند؛ برخی فقط برای چند ماه، ولی برخی دیگر برای سال‌ها. به‌عنوان بی‌کار به‌سرعت با مشکلات دیگری ورای محیط کار روبرو می‌شویم: چگونه دوباره کار پیدا کنیم؟ چگونه از فشارها و تنبیهات «قانونی» اداره‌ی کار اجتناب کنیم؟ چگونه می‌توانیم با مبلغ مستمری اجتماعی از پس هزینه‌های زندگی بر بیاییم؟ پس، اداره‌ی کار یابی^۶ هم مکان دیگری برای پیکار طبقاتی است.

طبعاً اکثر زنان نیز به‌عنوان کارگر یا کارمند استثمار می‌شوند. اما استثمار آنان به‌طور خاصی شدیدتر است، چون در آلمان هنوز هم زنان به‌طور میانگین ۲۳ درصد کمتر از مردان [برای کار برابر] مزد می‌گیرند. وقتی زنان بخواهند از خودشان در برابر این وضعیت دفاع کنند، اغلب اوقات، نخست می‌باید مبارزه‌ای را در درون چهاردیواری منزل خود آغاز کنند: چراکه کار خانگی و مراقبت و تربیت کودکان هنوز هم به‌عنوان «کار زنانه» نگرسته می‌شوند؛ در نتیجه، زنان پس از پایان روز کاری [در کارخانه، شرکت یا اداره]، اغلب تازه می‌باید برای همسران خود کار

کنند. این به‌معنای آن است که زنان علاوه‌بر تحمل استثمار در محیط کارشان، متحمل یک سرکوب ویژه‌ی دیگر [یعنی سرکوب جنسیتی] هم می‌شوند. آن‌ها در تمامی حوزه‌های زیست و زندگی‌شان مورد تبعیض و نیز مورد توهین و آزار [جنسی] و تهاجم قرار می‌گیرند. در نتیجه، زنان می‌باید علیه این سرکوب مشخص کنار هم بایستند و از خودشان دفاع کنند.

مهاجران [و پناهجویان]، و نیز فرزندان و نوه‌های آنان با پدیده‌ی راسیسم [نژادگرایی] در آلمان روبرو هستند. چراکه با رشد و تقویت جنبش‌دست‌راستی، آنان به‌طور روزافزونی در معرض تبعیض و تعرض و تهاجم قرار می‌گیرند، که دامنه‌ی آن از ارباب و احساس وحشت و خطر آشکار، تا جراحات‌های شدید و حتی قتل را در بر می‌گیرد. علاوه‌براین، مزد مهاجران [«خارجی‌ها»] اغلب پایین‌تر است و بر مبنای شواهدی روشن، یافتن امکانات آموزش کاری^۷، شغل و مسکن اجاره‌ای برای آنان به‌مراتب دشوارتر است. برخی از مهاجران مشکلات ویژه‌ی دیگری هم دارند، چراکه آنان در معرض تهدید بازگرداندن اجباری^۸ به کشورهای‌شان قرار دارند. بنابراین، آن‌ها نیز باید اشکال ویژه‌ی مبارزاتی و سازمان‌دهی خودشان را پرورش دهند.

7. Ausbildungsstellen

8. Abschiebungen

اکثر جوانان هم هنوز مورد استثمار قرار می‌گیرند. پیشبرد شعار معروف «سال‌های آموزش سال‌های سروری نیستند»^۹ [از جانب دولت] برای بسیاری از آن‌ها با این پیامد همراه بوده است که در حول و حوش خط فقر زندگی کنند. دانش‌آموزان و دانشجویان می‌باید راه [پیشرفت] خود را از خلال نظام آموزشی بیابند و باز کنند، که این امر برای کودکان و فرزندان برآمده از طبقه‌ی کارگر چیزی نیست جز یادگیری نحوه‌ی پرکردن برگه‌ی تقاضای مستمری اجتماعی ماهانه. نوجوانان و جوانان بخش بزرگی از اوقات خود را متفاوت با کارگران بالغ سپری می‌کنند؛ و بنابراین، منطقی است که خود آنان علایق و خواسته‌های‌شان را در مدرسه، محل کارآموزی، محیط کار، محله و دانشگاه نمایندگی کنند.

ما یک طبقه هستیم، اما زندگی و مشکلات ما بخشا بسیار متفاوت هستند؛ بخشی از مسایل ما آنقدر متفاوت‌اند، که برخی ادعا می‌کنند که امروز اصلاً دیگر طبقه‌ی کارگری در کار نیست. این ادعا از نظر ما چرند است. همه‌ی ما در نهایت در این نظام سرمایه‌دارانه استثمار می‌شویم و از این نظر دشمن مشترکی داریم؛ تنها، شکل‌هایی که ما پیکار طبقاتی را پیش می‌بریم متفاوت خواهند بود. از این رو، چشم‌انداز ما برپایی یک شبکه‌ی همبستگی است؛ شبکه‌ای در میان بخش‌های مختلف مردمانی که استثمار و سرکوب می‌شوند، ولی برای مبارزه در جهت علایق و منافع مشترک‌شان

9. Lehrjahre sind keine Herrenjahre!

گردهم می‌آیند، و درعین حال به‌طور هم‌بسته از یکدیگر پشتیبانی می‌کنند و هرگز فراموش نمی‌کنند که همه‌ی ما بخش‌هایی از یک طبقه هستیم.

۴. اکسیون‌ها و کارزارهای همبستگی‌مان را کجا سازمان بدهیم؟

پاسخی ساده به این پرسش چنین است: هر جایی که لازم باشد! تجارب جنبش کارگری نشان می‌دهند که ما همواره نیازمند سازمان‌هایی هستیم تا بتوانیم از منافع و علایق‌مان دفاع کنیم. به‌همین دلیل، شبکه‌ی همبستگی در این زمینه بسیار انعطاف‌پذیر است: این شبکه می‌تواند در محیط‌های کار، در کمپ‌های پناهندگی، در مدارس و در دانشگاه‌ها فعال گردد.

ما هنوز در ابتدای این راه قرار داریم، به‌همین دلیل بر این باوریم که در گام نخست می‌باید شبکه‌های همبستگی را در همه‌جا، یعنی هر جایی که در آن زندگی و کار می‌کنیم، برپا سازیم. هم‌اینک در شهرهای بزرگ شاید معقول‌تر باشد که فعالیت‌های خود را در محلات یا مناطق شهری معینی متمرکز سازیم؛ برای مثال، محلات و مناطقی که در آن‌ها انسان‌های زیادی در شرایط مشابهی همانند ما تحت استثمار و ستم و تبعیض زندگی می‌کنند.

۵. از کجا آغاز کنیم؟

ما در اینجا نمی‌توانیم یک راه‌حال عمومی معتبر یا یک نسخه‌ی دست‌والعمل عام عرضه کنیم. بسته‌به اینکه در محل زیست و کار شما

چه شرایطی برقرار است، ممکن است راه‌کارهای متفاوتی قابل دسترسی باشند. یک حالت ممکن آن است که شما عضو یک گروه هستید، گروهی که در آن همواره تلاش می‌کنید به همراه دیگر افراد و گروه‌ها علیه معضلات و تضادهای سیستم موجود مقاومت و مبارزه کنید؛ حالت کاملاً متفاوت دیگر آن است که شما بدین خاطر این متن را می‌خوانید که در حال حاضر با یک مشکل مشخص روبرو هستید که در جستجوی امکاناتی هستید که بتوانید به همراه دیگران علایق مشترکتان را پی بگیرید و پیش ببرید.

۱.۵. تحلیل وضعیت شهر یا محله‌ی شهری خودمان

مسلماً ما در بسیاری موارد تجارب مثبتی داشته‌ایم که نباید برای گنجاندن و پیاده‌سازی آن‌ها تعجیل کنیم، بلکه در آغاز می‌باید درباره‌ی شهر، محله‌ی شهری، مدرسه یا محیط کاری که قرار است در آن برای ایجاد شبکه‌ی همبستگی فعالیت کنیم، تأمل و تعمق کنیم.

به‌عنوان نمونه، برای تأمل و تحقیق درباره‌ی یک محله‌ی شهری می‌توان این پرسش‌های کلیدی را پیش گذاشت:

ویژگی‌های خاص شهر یا محله‌ی شهری مورد نظر چه چیزهایی است؟ / چه محیط‌های کار و تولیدی در آن وجود دارد؟ / جمعیت شهر یا محله از چه ترکیبی به‌لحاظ درآمد، سن، مشاغل و خاستگاه جغرافیایی تشکیل شده است؟ / آیا منطقه یا شهری که در آن زندگی می‌کنم به‌لحاظ

اقتصادی رو به توسعه است، یا منطقه‌ای ست رو به زوال؟ (مثلا، ناحیه‌ای روستایی که وضعیت اقتصادی آن سیر نزولی دارد) / بزرگ‌ترین مشکلات مردم در این شهر یا محله [یا منطقه] چه چیزهایی هستند؟ چه چیزی ذهن و آگاهی مردم ساکن این شهر یا محله را تحت‌تاثیر قرار می‌دهد؟

برای پاسخ‌گویی به این‌گونه پرسش‌ها ما تاکنون بیش از همه دو روش زیر را به کار بسته‌ایم:

الف) جستجوی مشترک

برای جستجوی جمعی، یک تقسیم کار انجام دهید و در اینترنت، کتابخانه و مجلات به دنبال اطلاعاتی برای یافتن پاسخ پرسش‌هایی که طرح کرده‌اید بگردید. در این فرآیند مفید خواهد بود که نگاهی به موارد زیر هم بیاندازید:

۱) داده‌های آماری (که برای بسیاری از شهرها در اینترنت قابل دسترسی هستند)؛ ۲) تحول تاریخی و پویای کنونی محله‌ی شهری‌تان؛ برای مثال: ۳) نتایج تفکیکی مشارکت انتخاباتی در آن [شهر یا] محله‌ی شهری.

ب) نظرسنجی و مصاحبه‌ی برانگیزاننده

یک نظرسنجی و مصاحبه‌ی برانگیزاننده نخستین گام برای کسب شناخت بهتری از مشکلات، حال و هوا، و وضعیت فکری ساکنین شهر، محله‌ی شهری یا محیط کاری است که آن را برای فعالیت خود مورد بررسی قرار می‌دهید. ایده‌ی اصلی این کار ساده است: تعدادی سؤال پایه‌ای تهیه و آماده می‌کنیم، به‌سوی مردم می‌رویم و از آن‌ها دعوت می‌کنیم گفتگوی کوتاهی با ما داشته باشند. ما این شیوه را در شهرهای متعددی آزموده‌ایم و اکثراً از نتایج خوب این کار متعجب شدیم. شمار افرادی که تمایل به گفتگو نشان می‌دادند بیش از حد انتظار ما بود و گفتگوها عمدتاً بیش از مدتی که ما تصور می‌کردیم طول می‌کشیدند (آشکارا به این دلیل که بسیاری از افراد طرف گفتگو میل داشتند درخصوص سؤالاتی که طرح کرده بودیم - و ورای آن‌ها - بیشتر صحبت کنند). در موارد زیادی امکان تبادل شماره تلفن یا نشانی تماس با فرد طرف گفتگو مهیا می‌شد، چراکه که آن‌ها به کار ما علاقه یافته و می‌خواستند در آن مشارکت کنند.

بخشی از پرسش‌هایی که ما در این گفتگوها طرح کردیم^{۱۰} به‌قرار زیر بودند:

اهل این محله هستی؟ / کجا کار می‌کنی؟ یا کجا به مدرسه می‌روی؟ /
وضعیت این شهر را در مقایسه با سایر شهرهای آلمان چگونه می‌بینی؟ /
در این محله چه مشکلاتی از نظر تو وجود دارد؟ / آیا به‌عنوان یک زن

۱۰. اگر علاقمند به دریافت کل پرسش‌نامه هستید، با این نشانی با ما تماس بگیرید:

خودت را تحت فشار و سرکوب حس می‌کنی؟ (این سؤال طبعاً مختص زنان است) / اگر ما بخواهیم علیه این وضعیت اقدامی تدارک ببینیم، آیا مایلی در آن مشارکت کنی؟

۲.۵. چگونه می‌توان مشارکت مردم را برای [همراهی در] شبکه‌ی همبستگی جلب کرد؟

خواه اکنون فقط دو نفر باشید و خواه گروهی با ده عضو ثابت، بسیار معقول خواهد بود که وضعیت خود را دقیق‌تر مورد بازبینی قرار دهید. یکی از بزرگ‌ترین دشواری‌های این فعالیت، جلب همراهی کسانی است که آمادگی این را داشته باشند که وارد یک جدال و رویارویی شوند و از آن بیرون بیایند. بنابراین، باید خود ما نخستین گام‌ها را برداریم:

چه ارتباطاتی داریم؟ / کجا کار می‌کنیم؟ / خود ما با چه مشکلاتی روبرو هستیم؟ / کجا نیاز به کمک داریم؟

این امر لزوماً به معنای آن نیست که ما به تنهایی باید یک اعتصاب به راه بیاوریم، به‌رغم اینکه در محیط کاری ما همه به‌واقع راضی هستند. اما وقتی مشاهده می‌کنیم و باور داریم که در شهر ما بی‌کاران همیشه تحت فشار و تحقیر اداره‌ی کار قرار دارند، در این صورت می‌توانیم مطمئن باشیم که یکی از ما که خودش بی‌کار است می‌تواند راهی برای طرح این موضوع پیدا کند و به کسانی که متأثر از این مساله هستند (یعنی بی‌کاران) دسترسی پیدا کند. اما درست از همان ابتدا باید روشن ساخت که ما نمی‌خواهیم یک مرکز مشاوره، یا دفتر خدمات اجتماعی و نظایر آن برپا

کنیم، بلکه درصدد تاسیس سازمانی هستیم که از طریق آن بتوانیم برای دست‌یابی به حقوق مشترک‌مان مبارزه کنیم.

در گزارش مختصری که بالاتر درباره‌ی مصاحبه‌ها و گفتگوهای مان با مردم ارایه دادیم اشاره کردیم که با پرسش‌های طرح‌شده علائق زیادی را برانگیختیم و این به‌تنهایی وسیله‌ی خوبی بود تا بتوانیم برای برپایی شبکه‌ی همبستگی‌مان تعداد اندکی عضو فعال و پشتیبان فراهم سازیم. مسأله‌ی مهم در این خصوص آن است که به‌لحاظ ارتباطی به‌سادگی برای کسانی که علاقمند به این موضوع هستند قابل دسترسی باشیم، خواه از طریق تلفن موبایل یا شبکه‌های اجتماعی، و خواه به‌طور مستقیم در خیابان.

۳.۵. برپایی پیکارها و پی‌گیری و پیش‌بردِ علائق‌مان

در همان ابتدای این متن نوشتیم که برپایی شبکه‌ی همبستگی این هدف را دنبال می‌کند که پیکار طبقاتی را تداوم و ارتقا ببخشد، یعنی علائق و منافع ما را پی‌گیری کند و پیش‌برد. ما یک اتحادیه‌ی کارگری متعارف نیستیم که در صندوق اعتصاب‌اش میلیون‌ها یورو ذخیره داشته باشد. حتی وقتی که شبکه‌ی همبستگی به‌طور پیوسته رشد کند و شهرهای زیادی جذب آن شوند، هنوز بسیار دور از آن خواهیم بود که همراهان و هم‌زمانی در سراسر آلمان داشته باشیم. ولی این امر به‌معنای آن نیست که نتوانیم از خودمان دفاع کنیم. ما با گام‌ها و اهداف کوچک شروع می‌کنیم، ولی با رشد سازمان‌یابی ما، هم مبارزات‌مان و هم دامنه‌ی اهدافی

که در دسترس ما قرار می‌گیرند رشد خواهند یافت. درعین حال، برای ما روشن است که بسیاری از مشکلات امروزی ما تحت سیستم موجود قابل‌رفع نیستند. اما آیا این واقعیت دلیلی می‌شود که وا بدهیم و کنار بکشیم و دست‌های‌مان را با بی‌خیالی تکان بدهیم؟ مسلماً نه!

با هر مبارزه‌ی موفق، هر قدر هم کوچک باشد، آگاهی ما، سازمان‌یافتگی ما، و شمار فعالین شبکه‌ی همبستگی افزایش می‌یابد. هر پیروزی که ما در رویارویی با مالکان مسکن، روسای شرکت‌ها، و دولتی‌ها در خلال فعالیت‌های‌مان در محله کسب کنیم، گنجینه‌ی تجارب ما را رشد می‌دهد و موجب می‌شود تا در مواجهه با چالش‌های جدید بتوانیم بر آن‌ها غلبه کنیم.

این امر چطور پیش می‌رود؟ مساله بر سر علایق متعارض و ستیز منافی است که ما می‌خواهیم در آن پیروز شویم. علایق و منافع ما مخالف علایق روسای شرکت‌ها، مالکان مجتمع‌های مسکونی، مدیران و وابستگان دولتی و خود دولت است. برای این‌که بتوانیم در این ستیز پیروزمند باشیم، مسلماً نیازمند یک طرح‌ونقشه هستیم. چنین طرح‌ونقشه‌ای از نظر ما موارد کلی زیر را دربر دارد: هدف، استراتژی، و وسایل و اهرم‌های اعمال فشار. و بالاتر از همه، انعطاف لازم برای تطبیق با این طرح‌ونقشه در موارد ضروری.

هدف ما چیست؟

برای مثال، ایستادگی در مقابل اخراج از محل کار (بیکارسازی)؛ جلوگیری از تخلیه‌ی اجباری منازل مسکونی از سوی مالکان^{۱۱}؛ ممانعت از بازگرداندن اجباری پناهجویان^{۱۲} شویم؛ اینکه سرانجام زنان بتوانند در یک محیط کار معین دستمزدی برابر مردان بگیرند؛ اینکه دستمزدهای مربوط به اضافه‌کاری‌ها پرداخت گردند؛ اینکه برای کودکان به‌قدر کافی زمین بازی فراهم شود؛ و نیز برپایی سازمان‌های خودگردانی در محلات شهری از سوی ساکنین و همسایگان.

چه کسانی در مقابل ما ایستاده‌اند [حریفان ما چه کسانی هستند]؟

پاسخ این سؤال وابسته به سؤال دیگری است که چه کسی می‌تواند مطالبات ما را برآورده سازد و چه کسی مسئول وضعیت ماست. در جواب، اغلب به‌سادگی می‌توان گفت: مالکان خانه، کارفرمایان، ادارات دولتی.

چه ابزارهای فشاری برای دستیابی به اهدافمان در اختیار داریم؟

گاهی اوقات صرفاً مطرح کردن یک مطالبه کافی است تا بتوان فشار کافی برای تحقق آن مطالبه را ایجاد کرد؛ چون اکثر مواقع، حریفان امید دارند که به‌این ترتیب بتوانند قضیه را خاتمه بخشند تا دامنه‌ی مطالبات و [روشنگری‌ها] و اعتراضات بالا نگیرد. برای برخی از شرکت‌ها، صاحبان خانه و ادارات دولتی نسبت به تخریب چهره‌ی ظاهری و بیرونی‌شان (مثلاً

11. Zwangsäumung

12. Abschiebung

به واسطه‌ی پخش تراکت و پلاکارد و غیره در مقابل محل کارشان) احساس نگرانی می‌کنند. درمقابل، برخی دیگر از شرکت‌ها، نظیر کمپانی آمازون هزینه‌های آگاهی‌یافتن عموم نسبت به نحوه‌ی عمل‌کردشان [به‌ویژه رفتار با کارگران‌شان] را به‌جان می‌خرند. طبعاً هرچه شمار افرادی که در اثر رنج‌بردن از یک مساله‌ی معین برای رویارویی با آن گردهم می‌آیند بیشتر باشد، ما قوی‌تر خواهیم بود. شبکه‌ی همبستگی هیچ مرز و محدودیتی درخصوص اینکه شکل مبارزات‌اش باید چگونه باشد قایل نمی‌شود. ما در زمینه‌ی یافتن شکل‌های کنش‌گری و اکسیون که برای پیشبرد اهداف‌مان مناسب باشند، خلاق خواهیم بود. چرا یک اعتصاب را سازمان‌دهی نکنیم؟ چرا جهت مواجهه‌ی جمعی یا مشکلات‌مان در محله، شورا‌های همسایگان برپا نکنیم؟

چه کسانی را می‌توانیم به‌عنوان هم‌زمان خویش با خود همراه کنیم؟
 همراهان و هم‌زمان ما در وهله‌ی نخست همه‌ی انسان‌هایی هستند که بی‌واسطه از مشکلات معینی مشترکاً رنج می‌برند. همسایگان یک مجتمع مسکونی، یک خیابان و یک محله. همکاران در محیط کار، و هم‌کلاسی‌های‌مان در مدرسه و دانشگاه.

باید ببینیم آیا پیرامون ما نهادهای دیگری وجود دارند که در علائق ما سهمیم باشند یا بتوانند مبارزات ما را بازتاب بدهند و بدین‌طریق توان اثرگذاری ما را تقویت کنند (روزنامه‌نگاران، انجمن‌های مستقل، نهادهای مردمی و غیره). کسان یا نهادهایی که بتوانیم از طریق آن‌ها مصالح برپایی

اکسیون‌های مان را تأمین یا قرض کنیم (دستگاه چاپ/پرینت، میز، بلندگوی دستی و غیره)؟

به محض اینکه به این سوال‌ها پاسخ دادیم، می‌توانیم یک برنامه‌ی عمل^{۱۳} تدوین کنیم؛ از کجا شروع می‌کنیم؟ در وهله‌ی نخست باید به‌طور روشن نام ببریم که چه کسانی را می‌خواهیم در این مبارزه همراه سازیم؟ وضعیت روابط عمومی ما چگونه است؟ و در شرایط حاضر چه اکسیون‌هایی را می‌توانیم پیش ببریم؟ طرح ما نباید مبتنی بر تهدیدات توخالی باشد، بلکه می‌باید متکی بر چیزهایی باشد که واقعاً آمادگی انجام آن‌ها را داشته باشیم، و نیز این طرح نباید اهرم فشار حداکثری ما را درست در ابتدای راه به کار گیرد. همچنین می‌باید برای خود روشن سازیم که در موردی که نتوانیم یک پیکار مشخص را صددرصد به نفع خودمان پیش ببریم، تا کجا باید پیش برویم.

هدف ما در وهله‌ی نخست لزوماً پیروزشدن در پیکارهای جداگانه‌ی مشخص نیست، بلکه مقصود ما بیش از هر چیزی آن است که مردم بتوانند از احساس عجز و درماندگی فراگیر گسست حاصل کنند و به واسطه‌ی واقعیت زندگی خودشان دست به کنش‌بزنند و سیاسی شوند. هدف ما آن است که این مردم به عناصر پایدار شبکه‌ی همبستگی بدل شوند.

۴.۵. همبستگی به معنای گسستن از تنهابودن^{۱۴} است

سرمایه‌داری ما را تنها می‌سازد و اغلب اوقات ما را دچار افسردگی می‌کند. مطالعات و پژوهش‌های روان‌شناختی متعددی این موضوع را اثبات می‌کنند و بسیاری از افراد هم از زندگی روزمره‌ی خود به این مساله آگاهی دارند. تنهابودن و تنهاماندن ما را فلج و ناتوان می‌سازد، بنابراین بخش مهمی از کار ما این است که با تنهابودن مقابله کنیم و آن را از میان برداریم.

همه‌ی مشکلات از طریق برپایی کارزارهای کوتاه‌مدت حل و فصل نمی‌شوند. درست برعکس! اگر واقعاً می‌خواهیم چیزی را برای همیشه تغییر دهیم، خواه در محیط‌های کارمان و خواه در وضعیت مناسبات مربوط به مسکن، و به‌طور کلی در سیستم جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، در این صورت باید همچنین مناسبات قدرت را به‌طور دایمی تغییر دهیم. یعنی باید کسانی را که از مناسبات موجود رنج می‌برند کنار هم بیاوریم، با سیاست درگیر کنیم (سیاسی کنیم)، و آنان را به‌مثابه‌ی یک طبقه سازمان‌دهی کنیم.

از این رو، اهمیت ایده‌ی شوراهای محله و حتی «پاتوق»های دیدارهای منظم جمعی را نباید دست‌کم گرفت؛ جایی که آدم‌هایی که در وضعیت مشابهی هستند به‌طور منظم گرد هم می‌آیند و متقابلاً به هم مشورت می‌دهند و به هم یاری می‌رسانند. به‌طور مثال، برای انجام تبادل نظرهای

14. Alleinsein

منظم میان ساکنین یک محله، شاغلین یک حرفه‌ی معین (پرستاران، فروشندگان، کارگران رستوران‌ها و غیره)، یا میتن کسانی که وضعیت زیستی یکسانی دارند (بیکاران، والدین تک‌سرپرست). به‌رغم اینکه ما نمی‌باید به سمت ایفای نقش خدمات‌رسانی اجتماعی بلغزیم، ولی برپایی فرهنگ همبستگی جمعی مسلماً کار ارزشمندی است. توجه‌نشان‌دادن نسبت به مشکلات و بحران‌هایی که دیگران درگیر آن هستند، یا فرضاً کمک‌کردن در اسباب‌کشی دیگران، قاعدتاً برای هرکسی که می‌خواهد عضوی از یک گروه بزرگ‌تر انسان‌ها باشد یا به برپایی چنین جمعی کمک کند، بدیهی به‌نظر می‌رسد.

۵.۵. کار آموزشی ۱۵

این واقعیت که سرمایه‌داری به‌جای آموزش واقعی، ما را با افسانه‌ها و قصه‌پردازی‌هایی درباره‌ی زندگی انگلی ثروتمندان و سلبریتی‌ها سرگرم می‌کند، نظیر آنچه در نشریه‌ی «بیلد تسایتونگ» منتشر می‌شود و یا در شبکه‌های تلویزیونی موسوم به «تلویزیون زیرطبقه»^{۱۶} مثل «آر. تی. ال.» و «پرو-زین»^{۱۷} پخش می‌شود، بخش مهمی از وضعیت واقعی ما را تشکیل

15. Bildungsarbeit

16. Unterschichtfernsehen

17. RTL & Pro7

می‌دهد. به‌طور مشخص این وضعیت به‌معنای آن است که خود ما باید راه‌هایی برای آموزش دادن به خودمان خلق و ایجاد کنیم.

ما بر این باوریم که یک کار آموزشی منظم، می‌باید از همان آغاز بخشی از کارهای یک شبکه‌ی همبستگی باشد. در این زمینه ما هنوز در ابتدای راه هستیم و باید بتوانیم در آینده‌ی نزدیک راهکارهای مناسبی برای یادگیری و آموزش و تحصیلِ بدیل پرورش دهیم. در این زمینه، نباید آموزش نظریه‌های خشک در مرکز ثقل کارمان باشد، بلکه به‌آموزشی زنده و شورانگیز نیاز داریم که به مردم کمک کند تا بتوانند وضعیت خویش و نیز سیستمی که در آن زندگی می‌کنند را بهتر درک کنند.

اما در حال حاضر ما فکر می‌کنیم که سه حوزه‌ی مهم برای کار آموزشی وجود دارد که باید آن‌ها را پوشش بدهیم:

تاریخ جنبش‌های کارگری و مارکسیسم: شاید این‌طور به‌نظر نرسد، اما حتی جنبش کارگری آلمان هم تاریخ غنی و شگفت‌انگیزی دارد. جنبش کارگری آلمان طی دهه‌ها پیش‌روترین و قوی‌ترین جنبش کارگری در سراسر جهان بوده است. حتی تجارب سوسیالیسم در شوروی بخشی از این تاریخ هستند، و همچنین مبارزات و تحولات تاریخی در آلمان غربی

(جمهوری فدرال آلمان)^{۱۸} و آلمان شرقی (جمهوری دموکراتیک آلمان)^{۱۹}.

مارکسیسم همواره بنیاد نظری شایسته‌ی جنبش کارگری بوده است و خواهد ماند؛ با اینکه مسلماً این نظریه‌ی مارکسیستی با توجه به شرایط جهان امروزی باید رشد و توسعه بیابد.

روندهای جاری و تحولات سیاسی حاضر: اگر می‌خواهیم فعالیت سیاسی کنیم، می‌باید با واقعیت انضمامی و تحولات جاری جامعه را بشناسیم، تا بتوانیم تصمیم بگیریم که چگونه می‌توانیم مداخله‌گری کنیم. در شبکه‌ی ما، پروژه‌ی رسانه‌ای «چشم‌انداز»^{۲۰} مصالح مقدماتی خوبی برای این مقصود فراهم می‌سازد. در این سایت اینترنتی، به‌طور روزانه اخبار و دیدگاه‌هایی منتشر می‌شوند که در برنامه‌های تولیدی کمپانی‌های بزرگ رسانه‌ای جایی ندارند یا کمرنگ می‌شوند.

دوره‌های آموزشی برای تبادل تجربیات: فارغ از هر نوع راهکار و برنامه‌ای که برای شبکه‌ی همبستگی در نظر بگیریم، در جریان عمل به‌زودی در می‌یابیم که ما به برخی توان‌مندی‌های نظری و عملی نیاز داریم تا بتوانیم به اهدافمان دست پیدا کنیم. دامنه‌ی این توان‌مندی‌ها می‌تواند از برخی حوزه‌های دانش پایه‌ای باشد تا قابلیت طراحی پوستر.

18. BRD

19. DDR

20. www.perspektive-online.net

و در کنار این‌ها همچنین این توانایی که چگونه می‌توانیم با آدم‌های جدید برای همراه کردن آنان با کار خود وارد گفتگو شویم؛ در این زمینه، برگزاری یک دوره‌ی آموزشی می‌تواند مفید باشد، تا از این طریق بتوانیم تجارب و قابلیت‌هایی که هم‌اینک در درون شبکه‌ی همبستگی وجود دارد را مبادله کنیم و گسترش دهیم.

۶.۵. یک شبکه‌ی همبستگی چگونه سازمان‌دهی می‌شود؟

هیچ سازمان حرکت سازمان‌یافته‌ای، با داعیه و هدف توانمندسازی فرودستان و بی‌قدرتان، نمی‌تواند بدون بحث‌های منظم، بدون یک ساختار جمعی معین و بدون یک تقسیم‌کار شکل بگیرد.

وقتی شروع به کار می‌کنید، احتمالاً هنوز تعدادتان بسیار اندک است و یک جلسه‌ی منظم [هفتگی] با همه‌ی اعضا، قابل‌دسترس‌ترین شکل سازمانی است. در اینجا می‌توان تصمیم‌های مهم را به‌طور جمعی اتخاذ کرد. برای مثال، اینکه: «آیا در پیکار برای جلوگیری از تخلیه‌ی اجباری یک خانه‌ی مسکونی [یا یک ساختمان اشغال‌شده] در فلان محله‌ی شهری مداخله می‌کنیم یا نه؟». و یا اینکه: «آیا همه‌ی ما متعهد می‌شویم که دست‌کم یک‌ماه در مقابل فلان کارخانه یا شرکت محل کار یکی از رفقای مان [که از سوی روسای آن شرکت تحت فشار و ستم قرار گرفته]، تراکت پخش کنیم؟»

بنا به تجربیات ما، هنر ما می‌تواند در این باشد که چنین جلساتی را خیلی سنگین و فشرده [سرشار از موضوعات مختلف] نکنیم. شبکه‌ی

همبستگی می‌باید به روی کسانی که حوصله و آمادگی شرکت در مباحثات چندساعته را ندارند گشوده باشد؛ برای مثال کسانی که بچه دارند یا صبح زود روز بعد می‌باید سر کار بروند. به همین خاطر، مناسب‌تر است که کارگروه‌هایی برای انجام وظایف مشخص (مثل طراحی پلاکارد، تنظیم مکتوب مطالبات) ایجاد کنیم، که البته حاصل کار این کارگروه‌ها و نیز مسیر حرکت آن‌ها در جلسات عمومی مورد بررسی و نظارت و تأیید قرار می‌گیرد.

به این ترتیب، نظام و ساختاری ایجاد می‌شود که به موجب آن از یک سو هر کسی با قابلیت‌ها و علایق خودش، و تاجایی که توان و امکانش را داشته باشد، می‌تواند در کارهای جمعی مشارکت کند؛ و از سوی دیگر مرزها و موانع برای ورود و همراهی در شبکه‌ی همبستگی هرچه کم‌رنگ‌تر و کوچک‌تر می‌شوند.

البته به موازات توسعه و گسترش کار خود، می‌باید شیوه‌ای که خود را سازمان‌دهی می‌دهیم را نیز دایما بهبود بخشیم. در همین راستا، از جمله می‌تواند مفید باشد که کارکردی را هم برای هماهنگ‌سازی فعالیت‌های محلی شبکه‌ی همبستگی در نظر بگیریم. برای انجام این کارکرد، اعضای شبکه می‌توانند از میان خود افرادی را برگزینند که تجارب و توانایی‌های ویژه‌ای دارند، و نیز آماده‌اند تا وقت و توان و انرژی بیشتری صرف فعالیت در شبکه‌ی همبستگی نمایند.

کاملاً قابل‌تصور است که در آینده کارگروه‌هایی مثلاً برای کارگران کار واسطه‌ای^{۲۱}، بیکاران و پدران یا مادران تک‌سرپرست سازمان بدهیم. ولی در چنین وضعیتی، نزدیک‌کردن و هماهنگ‌سازی همه‌ی حوزه‌های فعالیت‌شبکه‌ی همبستگی و برقراری پیوند میان آن‌ها ضروری خواهد بود.

در حال حاضر، در شبکه‌ی همبستگی، در کنار جلسات هفتگی محلی، یک شورای هماهنگ‌سازی در سطح کشوری وجود دارد. در این شورای هماهنگی، فعالین محلات در شهرهای مختلف محل فعالیت شبکه‌ی همبستگی تجربیات و نظرات‌شان درباره‌ی فراز و فرود این حرکت در شهرهای مختلف را مبادله می‌کنند؛ در کنار تبادل تجربیات، همچنین پشتیبانی‌های متقابل در مسایلی فراتر از محدودیت‌های شهری نیز سازمان‌دهی می‌شود.

ما در چه مرحله‌ای هستیم و شما کجا می‌توانید با ما همراهی کنید؟

شبکه‌ی همبستگی در آلمان هنوز در مرحله‌ی برپایی و ساخته‌شدن است. تجربیات ما هنوز بسیار محدودند و در نتیجه خطراهنمایی که با این نوشتار در اختیار شما قرار دادیم پیوسته مورد بازبینی و بهبود قرار خواهد گرفت. اگر می‌خواهید با ما همکاری کنید، در برقراری تماس با ما به خود

تردید راه ندهید؛ یک شورای هماهنگی [کشوری] برای فعالیت کل شبکه‌ی همبستگی وجود دارد که هر شهر جدیدی که خواهان شروع این مسیر باشد می‌تواند به آن بپیوندد. به واسطه‌ی این شورا به‌طور دائمی تبادل‌نظر خواهیم کرد و می‌توانیم از شما برای شروع این کار پشتیبانی کنیم.

به موازات تحولات متاخر جهان سرمایه‌داری و پویایی مبارزات جاری علیه آن، این نیاز همواره پابرجاست که تجارب مبارزاتی مختلف را متناسب با این تحولات و پویایی‌ها و از منظری گشوده‌تر مورد بازاندیشی قرار داد. مجموعه مقالات کتاب حاضر با چنین باور و دغدغه‌ای گردآوری و ترجمه شده است و در بهترین حالت، همچون گام بسیار کوچکی در مسیر این ضرورت، قابل ارزیابی است.

برای معرفی تجارب مبارزاتی به فضای چپ رزمنده‌ی جغرافیای سیاسی ایران می‌توان (همچنان که در دیگر تلاش‌های مشابه مشهود است) از زوایای مختلفی دست به اولویت بندی موضوعی و انتخاب تجارب دیگر جوامع زد؛ آنچه مجموعه‌ی حاضر را کنار هم آورده، بی‌گمان متأثر از نوع نگاه و تجارب مستقیم و دغدغه‌های سیاسی گردآورنده - مترجم و به ویژه ناشی از محدودیت‌های عملی برای آشنایی با (و یا گنجاندن) موارد مهم (تر) دیگر بوده است. رشته‌ای که مقالات این مجموعه را به هم پیوند می‌دهد بازاندیشی انتقادی جمع‌ها و گروه‌های سیاسی چپ رادیکال و فعالین چنین جمع‌هایی در (برخی) مسائل استراتژیک بر مبنای شرایط اجتماعی و تاریخی‌ای است که در آن محاط شده‌اند. به جز مقاله‌ی نخست که بیانیه‌ی یکی از گروه‌های شاخص و پیش‌گام فمینیسم سیاه (کلکتیو رودخانه‌ی کومباهی) در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ است، سایر مقالات در سالهای اخیر نگاشته شده‌اند. ضمناً حدود نیمی از مقالات به جغرافیای سیاسی جامعه‌ی آلمان و تجارب و بازاندیشی‌های طیفی از فعالین چپ رادیکال این کشور مربوط می‌شود. مناسب‌ترجمه و انتشار این متون شاید بیشتر در نفس این تلاش‌های جمعی راه جویانه باشد، ولی در عین حال به رغم همه‌ی تفاوت‌های بافتارهای اجتماعی و سیاسی مورد بحث با وضعیت کنونی جامعه‌ی ما، در هم‌تندگی جهان تاریخی ما چنان رو به فزونی است که نگاه جستجوگر بی‌گمان چیزهایی برای توشه برداشتن از این بازاندیشی‌ها خواهد یافت. تردیدی نیست که ما باید راه مان را متناسب با شرایط واقعی و نیازهای مان بنا کنیم. تنها می‌توان امیدوار بود که با چشمانی هر چه بازتر و غنایافته از تجربیات و دستاوردهای تاریخی دور و نزدیک این وظیفه‌ی خطیر را پیش ببریم. از این منظر، شاید کتاب حاضر نیز بتواند به سهم خود مصالح اندکی در این جهت فراهم آورد.